



آلودگی

گذری به دیار:

تألیف: فضل الله خلیلی نجف آبادی
بامقدمه ای از: قنبر روشن علی



سرشناسه: خلیلی نجف آبادی، فضل الله
عنوان و نام پدیدآور: گذری به دیار آل گودرز/فضل الله خلیلی نجف آبادی.
مشخصات نشر: نجفآباد: انتشارات مهر زهرا(س)، ۱۳۹۶.
مشخصات ظاهری: ۲۸۲ص.
شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۸۰۲۲-۵۹-۶
وضعیت فهرست نویسی: فیپا
موضوع: الیگودرز(شهرستان)
موضوع: Aligudarz (Iran)
رده بندی کنگره: ۱۳۹۶ خ۸ / ۷۷ / DSR۲۰۷۳
رده بندی دیویی: ۹۵۵/۲۴۲
شماره کتابشناسی ملی: ۴۵۹۵۸۵۰



انتشارات مهر زهرا(س)

حق چاپ برای مولف محفوظ است



نام کتاب: گذری به دیار آل گودرز
مولف: فضل الله خلیلی
صفحه آرا و طراح جلد: فاطمه شفیعی
تنظیم نهایی: بهنام سلیمی
ناشر: موسسه انتشارات مهر زهرا(س)
شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۸۰۲۲-۵۹-۶
شمارگان: ۱۰۰۰
نوبت چاپ: اول، بهار ۱۳۹۶
قیمت: ۱۸۰۰۰۰ ریال
قطع: وزیری

مرکز نشر و پخش: نجف آباد، ابتدای خیابان ۱۵ خرداد جنوبی، پلاک ۸
موسسه انتشارات مهر زهرا(س) کدپستی ۸۵۱۸۶۵۸۸۶۸
تلفن: ۰۳۱۴۲۶۱۸۸۷۱ فکس: ۰۳۱۴۲۶۱۸۸۷۲
همراه: ۰۹۱۳۳۳۳۴۹۱۹ ارتباط با نویسنده: ۰۹۱۳۳۳۳۵۱۸۲
www.mehrezahra.ir info@mehrezahra.ir

تقدیم:

این وجیزه ناچیز را به همه کارکنان آموزش و پرورش
شهرستان الیگودرز که دوستشان دارم تقدیم می کنم.

فهرست مطالب

۱۲		ال گودرز:
۱۵		پیشگفتار:
۱۷		مقدمه:

فصل اول - «پیشینه تاریخی، وجه تسمیه موقعیت و تقسیمات کشوری و جاذبه های گردشگری الیگودرز»:

۲۰		الف - پیشینه تاریخی
۲۱		ب - وجه تسمیه و نامگذاری
۲۲		ج - موقعیت جغرافیائی:
۲۵		د - تقسیمات کشوری:
۲۵		۱- بخش زز و ماهرو ۲- بخش مرکزی ۳- بخش بشارت ..
۲۶		ه - بخش زز و ماهرو:
۲۶		۱- دهستان زز شرقی ۲- دهستان زز غربی ۳- دهستان ماهرو
۲۷		و- بخش مرکزی
		۱- دهستان بربود شرقی ۲- دهستان بربود غربی ۳- دهستان پاچه لک شرقی ۴- دهستان
۲۷		خمه ۵- دهستان فرسش ۶- شهر های الیگودرز
۲۸		ز- بخش بشارت:
۲۸		۱- دهستان پیشکوه ذلقی ۲- دهستان ذلقی شرقی ۳- دهستان ذلقی غربی
۲۹		ح - جاذبه های گردشگری
۳۲		ط : تقسیم آب و ملک:
۳۴		ی - محصولات:
۳۵		ک : صنایع:

فصل دوم - اعتقادات و آداب و رسوم - زبان و فرهنگ - هنر مندان و مشاهیر - آثار تاریخی و ماندگار - زیارتگاهها:

۳۸		الف - اعتقادات و آداب و رسوم:
۵۳		ب - دستور زبان بر مبنای گویش:
۶۱		ج - اسامی و ابزار کار و اصطلاحات آسیاب های آبی
۶۲		د - وجه تسمیه اسامی بعضی از روستاها
۶۴		۱- پیشوند و پسوند ها:

ه - معانی نام روستاها	۶۵
و- شول آباد:.....	۶۸
ز- لُر بزرگ و کوچک:.....	۷۰
ح- هنرمندان شهر:.....	۷۱
ط- آثار تاریخی و ماندگار	۷۶
ک- محلات شهر:.....	۸۱
ل- زیارتگاه ها و قبور:.....	۸۱

فصل سوم - آموزش و پرورش :

الف - تاسیس هنرستان فنی:	۸۴
ب- آموزش و پرورش شهرستان	۸۵
ج- کادر اداری:.....	۸۷
د- امور تربیتی:.....	۸۹
ه - مشکلات آموزشی	۹۱
و- آماده به خدمت شدن معلمان :.....	۹۲
ز - آقای شیروانی:.....	۹۷
ح- خانم رخشنده حسامی :.....	۹۹
ط- خاطره از دو معلم :.....	۱۰۱
ی- رانندگان :	۱۰۱
ک- توشمالها:	۱۰۸
ل- تاسیس شرکت تعاونی:	۱۱۲
م- سرقت مشعل های شوقاژ:	۱۱۳
ن- خاطره از یک انتخابات :.....	۱۱۵
س- تعطیل کردن مدرسه :.....	۱۱۶
ع- تقلب دانش آموز :	۱۱۷
ف- یادی از یک خدمتگزار :	۱۱۸
ص- انحلال کودکستانها :	۱۲۰
ق- تخلیه سالن امتحانات:	۱۲۲
ر- تعاونی مسکن :.....	۱۲۳
ش- دیوان محاسبات :	۱۲۴

فصل چهارم - مناطق و روستاهای اطراف شهر:

- الف - بازدید مدیر کل: ۱۲۸
- ۱- روستای سور ۲- روستای کزنار: ۱۲۸
- ب - معلمان روستای سور: ۱۳۱
- ج - امنیت خانم معلمان : ۱۳۲
- د - روستای کمندان: ۱۳۳
- ه - روستای قیطاسی: ۱۳۵
- و - روستاهای دارسپید ، چنار و ۱۳۵

فصل پنجم - پیشینه بختیاری ها ، ارامنه و گرجیان :

- الف: مراحل تاریخی بختیاریها ۱۴۰
- ۱- مرحله افسانه ای ۲- مرحله حماسی ۳- مرحله تاریخی: ۱۴۰
- ب- قبایل عضو اتحادیه ماد: ۱۴۲
- ۱- بوسیان ۲- پارتا کنیان ۳- آستر و کانیان ۴- اریزانتیان ۵- بودیان ۶- مغ ها : ۱۴۲
- ج- سکونت ارامنه و گرجیان در الیگودرز و فریدن : ۱۴۳
- د- برد دالو زهره: ۱۴۵
- ه- کوه تمندر: ۱۴۶
- و - سنگ آب فهره: ۱۴۶
- ز - شیرهای سنگی هوه : ۱۴۷
- ح- کوچ گرجی ها: ۱۴۸

فصل ششم - مدیر کل آموزش عشایری ایران و عشایر:

- الف - محمد خان بهمن بیگی: ۱۵۲
- ب - انحلال سازمان عشایری: ۱۶۲
- ج - فرهنگ عشایر : ۱۶۸
- ۱- عادات پسندیده عشایر ۲- عادات ناپسند عشایر ۳- خرافات ۱۶۸

فصل هفتم - منطقه عشایری زز و ماهرو:

- الف - راهنمایان تعلیماتی: ۱۷۴

- ب - منطقه عشایری ماهرو : ۱۸۹
- ج - بازدید مدیر کل از منطقه هو لور : ۱۹۰
- د - خانم ها ، گرد آفرید فریدونی و : ۱۹۲
- ه - رفتار نامناسب با دانش آموزان ۱۹۳
- و - بخشدار و دکتر هندی : ۱۹۴
- ز - مشکلات جنگ : ۱۹۴
- ح - بخش پاپی (سپید دشت) : ۱۹۶
- ط - معلمان عشایر فارس : ۱۹۸
- ی - بخش شول آباد: ۲۰۰
- ک - سقوط قاطر : ۲۰۰

فصل هشتم - منطقه عشایری ذلّی:

- الف - ماندنی ها: ۲۰۴
- ب - روستای سار آباد: ۲۰۵
- ج - پشتکوه ذلّی : ۲۰۶
- د - روستاهای کیش علیا و سفلی: ۲۰۸
- ه - روستای مُرّه : ۲۱۰
- و - کدخدا خُمکار (روستای دره اشکفت) : ۲۱۱
- ز - بُردِ گولو : ۲۱۳
- ح - روستای دستگرد : ۲۱۳
- ط - روستای مبارک آباد : ۲۱۴
- ی - نقش زنان عشایر : ۲۱۷
- ک - بُردِ شمشیر - سُمیه - بازارگه : ۲۱۹
- تصاویر و اسناد : (روستاها - طبیعت - دانش آموزان - اماکن تاریخی) : ۲۲۱
- منابع و ماخذ : ۲۶۵

پیشگفتار





آل گودرز:

منطقه جغرافیائی الیگودرز بنا برآنچه از قدیم الایام در اذهان وجود داشته، جایگاه و محل زندگی فرزندان گودرز بوده است. از گودرز و شخصیت او در روایات داستانی (شاهنامه) و تاریخی ایران اطلاعات فراوانی موجود است که خلاصه ای از آنها بشرح زیر است.

۱- خاندان گودرز (آل گودرز):

بنا بر روایت فردوسی در عهد کیان، خاندان گودرزکشواد اهمیت بسیار دارد. موسس این خاندان پهلوانی «کشواد زرین کلاه» از پهلوانان عهد فریدون بود و پسر او گودرز پهلوان بزرگ و مدبر عهد کاووس و کیخسرو است. که هفتاد و هشت پسر و نبیره داشت و علم کاویان در دست خاندان او بود، پهلوان ترین افراد خاندان او گیو، که پس از رستم هم‌آورد نداشت «بانو گشسب سوار» دختر رستم را به زنی گرفت که از او بیژن پدید آمد، گودرز و بیژن از پادشاهان و بزرگان اشکانی بوده اند که به تدریج در روایات ملی ایران راه یافته و در شمار پهلوانان درآمده اند.

فردوسی درباره او گفته است:

خجسته سپهدار بسیار هوش همش رای و دانش، همش جنگ و جوش
خداوند کوپال و تیغ بنفش فرازنده کاویانی درفش

چو گودرز و چون طوس و گيو دلير چو گسته‌م و شيدوس و بهرام شیر
چو گودرز کشواد بر میسر شده کوه آهن همه یکسره

۲- گودرز کشواد «گودرزِ سرود دان و شیواسخن»^۱:

از میان پهلوانان نامی و شجاع این اثر حماسی (شاهنامه) گودرز کشواد جایگاهی خاص دارد. او دلاورپیری است که در وفاداری، استقامت و از خود گذشتگی و بسیاری فضائل دیگر بر اقران سبقت می جوید، و همین بس که عزیزترین کسان خویش را در راه دفاع از مرزهای کشورش و کین کشی سیاوش که آن را بر خود و دیگر پهلوانان یک وظیفه مقدس دینی می شمرد از دست داد.

گودرز که بود؟ در میان داستانهای شاهنامه، بجز رستم، جهان پهلوان نامدار ایرانی، پهلوان دلاور دیگری را می یابیم که تقریباً از زمان کیکاووس در شاهنامه ظاهر می شود و تا پایان داستان کیخسرو، همه جا ذکر بی باکیها، پایداری ها و جوانمردیهای او آمده است، اما پس از بر تخت نشستن لهراسب بناگاه، دیگر جای او را در صحنه رزمها و بزمهای شاهان ایرانی خالی می بینیم، درباره این پهلوان و زندگی او، و نیز آمیختگی داستان زندگیش با گودرز تاریخی، صاحب نظران، شاهنامه شناسان و مورخان بسیار سخن رانده اند و اکثراً بر این عقیده اند که گودرز در حقیقت نام یکی از شاهان اشکانی است که رومیان او را گوترزس و نام پدرش را گئو ثبت کرده اند. او پادشاهی شجاع و دلاور بود و به جنگاوری خویش فخر می کرد.

۱- شخصیت گودرز در شاهنامه-زهره موسوی-کیهان فرهنگی-سال ۷۹-شماره ۱۶۳

۳- گودرزیان:

از خاندان گودرز بوده اند. که در جنگهایی به خونخواهی سیاوش مجاهدت کردند. سرسلسله این خاندان کشواد زرین کلاه از پهلوانان زمان فریدون است. دیگر از افراد معروف آل گودرز، بهرام، رهام، شیدوس، گئو، هجیر و بیژن بودند. گودرز پادشاه

اشکانی (۴۰-۵۱) میلادی، در کتیبه بیستون که به زبان یونانی نوشته اند پسر گئو خوانده شده که گئو خود از پادشاهان هیرگانیان (گرگان) بوده است. بعضی گودرز را پسر اردوان سوم می دانند که در بعضی سکه ها این موضوع به چشم می خورد.

گودرز در دوران نخستین سلطنت خویش برادر خود، اردوان را با زن و فرزندش به قتل رسانید. سپس بر سر پادشاهی بین وردان برادر اردوان و گودرز اختلاف افتاد و پس از کشمکش های فراوان عاقبت وردان در سال ۴۵ میلادی کشته شد. پارتیان گودرز را به پادشاهی نشانند. چندی از پادشاهی او سپری نشده بود که گودرز نیز در گذشت^۱.

پیشگفتار:

روزی پس از بازنشستگی به عکس‌هایی که در زمان مسئولیت‌م و در بازدید از مناطق زیبای جنوبی شهرستان الیگودرز از دانش‌آموزان محروم و مدارس آنجا گرفته بودم نگاه می‌کردم. ناگهان بر آن شدم که این عکس‌ها را یکجا در آلبومی ریخته و به اداره آموزش و پرورش الیگودرز بفرستم تا در معرض دید دانش‌آموزانی که اکنون پس از ۳۰ سال از آن تاریخ برای خود مردان و زنان برومندی شده بودند قرار گیرد. کلیپی تهیه کردم اما هرگاه قصد کردم که آن را در اختیار دوستان فرهنگی‌ام قرار دهم تا به نشر آن بپردازند این اندیشه به سرم زد که شرحی نیز از فعالیت‌ها و گزارشی از اوضاع و احوال آنروز اداره و خاطرات و غم و شادی‌هایی که در زمان مسئولیت‌م در آن غوطه می‌خوردم تهیه و به آن اضافه نمایم. شاید مورد استفاده بیشتری قرار گیرد. و هم قدردانی و ستایشی باشد از همکاران عزیزم که در آن زمان همکاری صمیمانه‌ای را با من داشتند.

انگیزه دیگری که مرا به انجام این مهم واداشت خاطرات همکاران و دوستان خونگرم و باصفا، آب و هوای مطلوب، کوه‌های سر به فلک کشیده و مناطق زیبای آنجا بود که انسان را مجذوب و در آن خطه زمین گیر می‌ساخت. به جرأت می‌توانم بگویم که اگر نامهربانی‌های عده‌قلیلی نبود شاید برای همیشه در آنجا ماندگار شده بودم. در نهایت به دفاتر یادداشت روزانه‌ام که در بازدید از مدارس و در سفر و حضر همراهم بود مراجعه کردم، مطالب زیادی را در آنها یافتم، لذا قلم به دست گرفتم و گزارشی از آن زمان نوشتم. برای کسب اطلاعات تاریخی، فرهنگی و... از سرزمینی که لاجرم بایستی مقدم بر خاطرات به آن اضافه شود. به کتاب‌های فرهنگی و تاریخی و جغرافیایی زیادی مراجعه کردم، اما متأسفانه باید اذعان کنم که در زمینه شناخت از موارد فوق مطلب قابل ملاحظه‌چندانی نیافتم. با این حال از کوشش و تلاش دست برنداشته و به سایت‌های کامپیوتری و اینترنت پناه بردم و به مطالبی که علاقه‌مندان به تاریخ و فرهنگ و طبیعت فراهم کرده بودند نظری کردم و بعضی از کوشش‌ها و زحمات آنان را برای استفاده در این کتاب استخراج کردم. که برای همه آنان آرزوی توفیق بیشتر در اشاعه و ارائه اطلاعات فرهنگی و تاریخی و شناخت جغرافیای مردم منطقه خود می‌کنند دارم. در بین این مطالب، افاضات جناب آقای سیدکمال الدین رضوی استاد ادبیات آموزش و پرورش را از همه دقیق‌تر و بهتر یافتم و بیشتر از آن استفاده کردم. به خوبی بخاطر دارم که در آن زمان با انسان‌های مؤمن و کارمندان صدیق و زحمت‌کش و از

همه مهمتر ساده و بی‌غل و غش در اداره و مدارس شهر و روستا حشر و نشر داشتم و همیشه ستایشگر رفتار و عملکرد اکثر قریب به اتفاق از زن و مردشان بودم، سن و سال چندانی و تجربه کافی را برای مسئولیتی که بالاچار بر عهده‌ام گذاشته بودند نداشتم اما چاره‌ای جز فعالیت شبانه‌روزی و استفاده از تجربیات کارمندان صدیق آموزش و پرورش نداشتم. حضور من در جمع آنها در مدارس، بازدیدها، امتحانات و جلسات همیشه با شوق و شادی و اعتماد و ادب متقابل همراه بود، اما مشکلات فراوانی که در اثر کمبودهای سالیان دراز در آن خطه بر روی هم انباشته شده بود فرصت و اجازه استفاده بیشتر از همنشینی با آنها را به من نمی‌داد و اکنون از اینکه در آن موقع کمتر با آنها رفت و آمد داشتم غبطه می‌خورم. اکنون سعی کرده‌ام در نوشته‌هایم از یاران صدیقی، که در آن دوران سخت، راهنما و همیارم بودند یاد کنم. هرچند نام عده کثیری از آنها در نظرم نیست و بیم این را دارم که کسی که این مطالب را مطالعه می‌کند حمل بر بی‌توجهی من کند. اما حقیقت مطلب این است که نام‌ها در اثر مرور زمان از خاطرم رفته‌اند. خاطرات غم و شادی‌ها، مشکلات و گرفتاری‌ها را که از یادداشت‌ها استخراج کرده یا در ذهن داشتم روی کاغذ آورده‌ام. مطمئن هستم و حتماً هم همینطور است که خالی از اشکال و کم و کاستی نیستند. از آن جایی که این مطالب را برای همکاران صدیق می‌نویسم، سعه‌صدر آنها را در نظر دارم لذا قطعاً به من خرده نخواهند گرفت و مرا خواهند بخشید. مطالب عموماً دیده‌ها و شنیده‌های آن دوران را منعکس می‌کند، هدف از آن بازگو کردن آنچه است که در آن دوران بر آموزش و پرورش رفته است در بازگو کردن اتفاقات ابداء قصد بدگویی به کسی نیست و کسی نباید چنین تصویری را در ذهن خود بیاورد. همه مطالب از سر صمیمیت و محبت با آنها آورده شده و بازگو کردن خاطرات تلخ و شیرین آن دوران است. همیشه آرزو می‌کنم که یک‌بار دوباره فرصتی پیش می‌آید تا در کنار آنها و با آنها و در غم و شادی‌های آنها شریک باشم. نوشته‌ها عموماً بصورت محاوره‌ای و مردم‌پسند نوشته شده و بعضاً از گویش لری دست و پا شکسته‌ای که از همین مردم با صفا یاد گرفته بودم نوشته شده و بعضاً ظنر آلوده است تا خواننده را خسته نکند در پایان برای کارکنان آموزش و پرورش آن سامان خصوصاً معاون دانشمند و گرامیم جناب آقای دکتر سهراب حاجی‌زاده و کارکنان اداره که در قید حیاتند توفیق و سلامتی و آنهایی که دست‌شان از این دنیا کوتاه شده از خداوند جلّ و علا طلب مغفرت می‌نمایم.

من الله التوفیق و علیه التکلان

فضل الله خلیلی نجف آبادی

بهمن ماه ۱۳۹۵

با خواندن این اثر ارزنده پیداست که نویسنده آن برای این کار کم سابقه چقدر کوشش و پژوهش و رنج بخرج داده است . کوششی است در خور تقدیر و جوششی است شایان تحسین که حقا باید به این دقت و همت آفرین گفت ، این قدر دلبستگی به کار در خور سپاس و باید منتظر بود تا فرزانه فردی این توانایی و تحمل زحمت و صبر و حوصله را بیاید تا دست به چنین کاری زند اگرچه به سبب بومی نبودن نگارنده در منطقه شاید مختصر کاستی ها داشته باشد ولی با توجه به تلاش مستمر جناب آقای فضل الله خلیلی در شناخت وضعیت و بررسی تنگناهای موجود در قلمرو کار خود به عنوان ریاست آموزش و پرورش الیگودرز نشانگر مردم دوستی و علاقمندی در زمینه کار خود میباشد . کمتر مسئولی را سراغ داریم که در سرمای طاقت فرسای زمستان و با تحمل خطرات برای بازدید و بررسی مشکلات مدارس به روستاهای دوردست با راههای صعب العبور مالرو رفته و چند شب در خانه معلمین روستا بیتوته نماید و در محل کار برخلاف برخی مسئولین که دودستی به میز چسبیده اند در گوشه ای از اطاق کار نشسته و به حل و فصل امور بپردازد و با رویی گشاده پاسخگوی ارباب رجوع باشد . به جرأت می توان حدس زد که در اوقات غیراداری همچنانکه از دلدنوشته ها و خاطراتش برمی آید دغدغه کار را داشته است .

آقای خلیلی با به تصویر و تحریر کشیدن اماکنی به نام مدارس روستایی بدون هیچ امکانات ساختمانی - رفاهی - بهداشتی و با وضعی اسف بار و مردمی محروم از امکانات زندگی با کمبود مواد غذایی که خوراک اکثریت قریب به اتفاق با نان خالی یا در صورت داشتن چند رأس دام از مختصر مواد لبنی ارتزاق میکنند با خطرات ناشی از حیوانات وحشی همه و همه گویای ظلم و ستمی است که ریشه در نگاه حاکمان وقت نسبت به ایلات و عشایر داشته اند . واقعیت این دلدنوشته ها و خاطرات یادآور بیدادگری شاهان و حکومت های مرکزی درازمنه گذشته است که برای بقای حکومت ازهر طریق ممکن و از هیچ اقدامی در محروم نگه داشتن ایلات و عشایر دریغ نکرده و با تفرقه افکنی و کوچاندن و تبعید بسیاری از افراد ایلات به ولایات نامأنوس و لت و پارکردن اقوام منسجم و از بین رفتن غیورمردان و سران مبارزه با استبداد همچون سردار اسعد ها و علیمردان خان بختیاری و دیگر مبارزان ایلات مختلف در تضعیف و اضمحلال آنان کوشیده و مهمتر اینکه به علت نبود امکانات تحصیل و تعلیم و تربیت

و گسترش سایه جهل و نادانی موجبات فقر فرهنگی و نهایتاً پناه بردن به جادو و جنبل و نشر خرافات را فراهم آورده است. حکومت‌های مرکزی با انتصاب فرمانروایان ظالم با چکمه و چماق و تعیین و دریافت مالیات‌های سنگین موجبات عقب ماندگی ایلات را تشدید میکردند باکمی تعمق در محتوای قصه‌های پرغصه، مثل‌ها و ضرب المثل‌های عامیانه غول و اژدها، دیو و ... نمادی از قدرت اهریمنی خشونت و ظلم و ستم و بی عدالتی حکام وقت و فریبکاری روباه و کلاغ در داستانهای نماد دغلکاریها و ریا و نامردمی همه نشانگر زندگی فلاکت بار طبقات محروم که همواره در اذهان خود با طبقه حاکم و زورگو در حال جدال میباشند. بهر صورت همه این واقعیت‌ها در خاطرات و بازدیدهای با ظرافت خاصی منعکس شده است.

اینجانب به عنوان همکار اداری و ارتباط نزدیکی که با جناب آقای خلیلی داشتم مدام شاهد نگرانی ایشان از وضعیت مدارس روستایی و عشایری بودند و براین باور بودند که عامل همه کمبودها و کاستی‌ها جهل و نادانی و عدم دسترسی جامعه عشایری به معلم و آموزش است و در همین راستا به فکر تأسیس دانشسرای عشایری افتادند. و به یاد دارم با اراده‌ای محکم و طلب استمداد از مسئولین ذیربط و با اعتقاد و اعتماد به گفته طلایی پدر عشایر ایران مرحوم محمد بهمن بیگی مدیرکل آموزش عشایر وقت که (کلیه مشکلات ما در لابلای الفبا خفته است) بتواند با دایر کردن دانشسرای عشایری و پذیرش دانش آموزان مناطق محروم عشایر گوشه‌ای از مشکلات آموزشی منطقه را حل کند تا از میان این کودکان خانه بدوش و بی نام و نشان وطن دهها کارشناس ادیب و قاضی که هر کدام روشنی بخش هستند پرورش دهد. زیرا بدترین دردها جهل است و علاج آن آگاهی است. (دردها با شب تاریک انس و الفتی دارند و از روشنایی می‌گریزند) همچنانکه مراحل و مراتب تأسیس این واحد آموزشی را در کتاب آورده‌اند با پشتکار موفق شدند اولین دانشسرای عشایری را در منطقه محروم الیگودرز تأسیس و تا به امروز که حدود سی سال از دایر کردن آن می‌گذرد بحمدالله دهها معلم کارشناس و متخصص از فارغ التحصیلان به کار اشتغال دارند. جا دارد مراتب تحسین و سپاس خود و دست اندرکاران فرهنگی را به جناب آقای فضل الله خلیلی ابراز و توفیق یزدانی را برایشان آرزو می‌نمایم.

قنبر روشن علی

عضو مؤسس و مسئول سابق کانون

بازنشستگان آموزش و پرورش الیگودرز

فصل اول



پیشینه تاریخی، وجه تسمیه، موقعیت جغرافیائی،

تقسیمات کشوری و جاذبه های گردشگری (الیگودرز)

الف - پیشینه تاریخی:^۱

قدیمی‌ترین نوشته و سندی که در آن کلمه الیگودرز بکار رفته کتاب «بابر و ایران» نوشته ویلیام ارسکین، ترجمه مرحوم ذبیح‌الله منصوری می‌باشد که در فصل شانزدهم درباره مسافرت امیر سابق طبس به نام شیردم و خدمتکارش که از اصفهان هنگام مسافرت به اردبیل چند روزی در الیگودرز توقف نموده‌اند، چنین می‌خوانیم: "الیگودرز، شهری است کوچک و به اندازه دو محله اصفهان مردم آنجا خوب نیستند، امیر شیردم پرسید: برای چه خوب نیستند، نعمت کزازی گفت برای اینکه شیعه هستند." در جای دیگر کتاب می‌خوانیم: "سکنه آنجا از شیعیان قدیم هستند و از روزی که الیگودرز شهر شده سکنه آن شیعه بوده‌اند و در آنجا یک خانقاه ساخته‌اند." آنگاه شیردم از مرد کزازی می‌پرسد: "آیا می‌دانی مرشد خانقاه کیست؟" نعمت کزازی گفت: "پیرمردی است به اسم مرحب، که بعضی او را شیخ مرحب و عده دیگر درویش مرحب می‌خوانند."

نویسنده کتاب ضمن اظهار مطالبی که صحت خبر شهر بودن الیگودرز را در حدود چهارصد سال پیش تأیید می‌کند، در جای دیگر کتاب می‌نویسد: "امیر در

۱ - جناب آقای سید کمال‌الدین رضوی:

از فرهیختگان و ادیبان شهر الیگودرز، پیرامون شکل‌گیری نهادهای شهری، خصوصیات جغرافیایی و تاریخی معرفی هنرمندان و ادیبان، فرهنگ عامه، آداب و رسوم و علی‌الخصوص در قبال گویش، لغات و اصطلاحات زبانی مردم این خطه، مطالب جامع و کاملی نوشته‌اند که باتوجه به سیر مطالعاتی در خصوص الیگودرز به منبعی غنی‌تر و مستندتر از آن برخورد نکردم و باید اذعان کنم که تاکنون کسی مطلبی پیرامون موارد فوق با این جامعیت و در عین حال کوتاه و مختصر ننوشته است، در اینجا ضمن اجازه از محضرشان به درج مقاله ایشان در این کتاب می‌پردازم.

بازار الیگودرز بی‌زحمت لباسی را که می‌خواست خریداری نمود و بعد از خرید لباس به خانه رفت و کسوت جدید را پوشید و از منزل خارج شد و به میدان الیگودرز رفت که محل فروش مال هم بود و یک اسب راهوار خرید، و زین و برگ و عنان آن را هم ابتیاع نمود و همان روز از الیگودرز به راه افتاد."

لازم به یادآوری است که قریب چهل پنجاه سال قبل به طور کنایی و در مقام تحقیر به آدم‌های تنومند و بلندقد درویش مرحب می‌گفتند و وجود پل مخروبه‌ای در شرق الیگودرز به نام قلندران و اینکه معمولاً ساکنین خانقاه‌ها و طبقه دراویش و اهل تصوف را به تعبیری قلندر می‌نامند، با توجه به این دو مطلب استبعاد ندارد. اگر این کلمه را بازمانده و بقیه السیف فرهنگ لغات آن روزگاران بدانیم.

ب - وجه تسمیه و نامگذاری:

از دیر زمان مردم الیگودرز بر این عقیده هستند که الیگودرز یک ترکیب اضافی آل گودرز بوده و اعتقاد دارند که نسب مردم این شهر به گودرز یکی از قهرمانان باستانی که در شاهنامه بارها از او نام برده شده می‌باشد و به‌خصوص وجود فامیل محترم و بزرگی به نام گودرزی آنها را بر این عقیده استوارتر می‌نماید، (گودرز همان اشک بیستم از پادشاهان اشکانی است که پس از کشته شدن برادران به شاهی برگزیده شده است) ولی باتوجه به موقعیت زمانی و مکانی و به‌خصوص قدمت زمان زندگی گودرز که در سال‌های ۴۲ تا ۵۱ میلادی سلطنت می‌کرده و باتوجه به گذشته تشکیل شهر الیگودرز که دیر زمانی از آن نمی‌گذرد و بسیار کمتر از این مدت زمانی است. این وجه تسمیه منطقی به نظر نمی‌رسد.

از طرف دیگر باتوجه به این مطلب که قسمت اعظم ساکنین منطقه بُرُود و روستاهای تابعه بخش زز و ماهرو و منطقه بختیاری، پیش‌کوه پس‌کوه ذلقی از نژاد اصیل و خالص آریایی بوده و اغلب کلمات و واژه‌های مصطلح آنها هنگام ریشه‌یابی و بررسی لغوی، از صحت و قدمت خاصی بهره‌مند می‌باشد و هم آنان الیگودرز آلیورز تلفظ می‌کنند. و دیگر اینکه ترکیب آلیورز از دو کلمه آلیورز تشکیل شده و کسره اضافه در اثر کثرت استعمال به "یا" بدل شده است و با عنایت به اینکه منطقه بربرود و جاپلق در گذشته از حاصلخیزترین مناطق کشور محسوب می‌شده و در گذشته نه چندان دور، یعنی همزمان با جنگ جهانی دوم تقریباً غله کشور در این منطقه تولید می‌شده، به‌طوری‌که این منطقه را به علت وفور غله اوکراین ایران

نامیده‌اند. و به خصوص گندم آبی مرغوبی که در گذشته در دشت‌ها و مزارع اطراف الیگودرز کشت می‌شده که به گندم سره (یا گندم سرخه) معروف بوده، و این نوع غله در زمین‌های حاصلخیزتر به نام قصبه که شامل زمین‌های سالاری، قدبر، شمزر، بکیر، کشت می‌شده بعید نمی‌نماید که کلمه آلیورز، نام اصلی الیگودرز بوده و به علت کثرت استعمال و تصحیف به الیگودرز بدل شده باشد، باتوجه به اینکه در فرهنگ‌های معتبر کلمه آل به معنای سرخ کم‌رنگ و کلمه ورز به معنی کشت آمده است. همچنین یکی از روستاهای شرق الیگودرز که به نام کی ورز بوده و یکی از محلات قدیمی شهر نیز (ورزندان) نامیده شده است که اگر کلمه دان را در ورزندان پسوند مکان بگیریم بعید به نظر نمی‌رسد اگر آن را محل انبار غله بدانیم، البته باید توجه داشت که این موضوع تنها یک نظریه است و قاطعیت ندارد.

ج - موقعیت جغرافیائی:

۱- موقعیت جغرافیایی: این شهر که در منتهی الیه نقطه غربی استان اصفهان قرار دارد، در تقسیمات کشوری تا سال ۱۳۱۷ش. یکی از بخش‌های شهرستان گلپایگان بوده است با تصویب مجلس در همان سال به فرمانداری کل لرستان ملحق گردیده و در سال ۱۳۳۹ش. دارای نماینده مستقل در مجلس شورای ملی گردیده است. الیگودرز در ۲۴° و ۴۹° طول شرقی و ۲۴° و ۳۳° عرض شمالی کره زمین قرار دارد و وسعت آن را در حدود ۵۸۷۰ کیلومتر مربع برآورد کرده‌اند.

جمعیت آن در سال ۱۳۹۲، ۱۴۰/۲۷۵ نفر بوده است و ارتفاع آن از سطح دریا ۲۱۰۰ متر است، آب و هوای سرد کوهستانی دارد و از شهرهای مرتفع ایران به حساب می‌آید، چرا که ارتفاع توابع آن در جنوب شهر و در سلسله جبال زاگرس به بیش از ۴۰۰۰ متر می‌رسد. وجود قله‌های مرتفع در جنوب آن همچون اشترانکوه و بارندگی فراوان آن که بین ۹۰۰-۳۰۰ میلی‌متر در سال برآورد شده است. آن را در زمره مناطق پر باران و سرد ایران قرار داده است، درجه‌ی متوسط این شهر ۱۳ درجه سانتی‌گراد و ۱۲۰ روز از سال را یخبندان است.

حدود اربعه آن از شمال به شهرهای خمین، محلات و اراک، از شرق به گلپایگان، خوانسار و داران و از غرب به شهرهای ازنا، درود، شازند و بروجرد و از جنوب به سلسله

جبال زاگرس مرکزی و اشترانکوه، دزفول، فریدون شهر، لالی و کوهرنگ است. شهر الیگودرز در میان دشت وسیعی قرار دارد که اطراف آن را کوه‌های بلند و کوتاهی قرار گرفته است که مهم‌ترین آن‌ها عبارتند از: کوه سیاه، کوه سفید، کوه ریواس، کوه میل، کوه مندیش، کوه سیاتیر، امیر کوه، ارتفاع باجگیران و کوه‌های پراکنده دیگری چون چل گز در شمال شرقی و علی بلاغی در شمال و کمر بسته در شمال شرقی و قالی کوه و تمندر کمی دورتر از شهر قرار دارند و البته رشته کوه زاگرس با ارتفاعات زیاد و برف‌گیر سراسر منطقه جنوبی شهر را فرا گرفته است.

مردم این خطه همگی مسلمان و شیعه مذهبند، البته در بعضی از روستاهای ضلع شرقی آن و همجوار با فریدون‌شهر که متصل به هم و هم مرزند. مردمانی از نژاد گرجی که در زمان صفویان کوچ داده شده‌اند سکونت دارند که آنان نیز مسلمانند اما عده‌ای از ارامنه در بعضی از دهات الیگودرز در شرق آن همچون ازنا مهلمک، ده سفید بسحاق و غیره توسط دولت صفوی از ارمنستان کوچانده شده نیز زندگی می‌کنند که ارمنی مذهبند، البته بیشتر آن‌ها در سنوات قبل این مناطق را ترک کرده و عموماً به اصفهان و تهران و بعضی از آنان به ارمنستان بازگشته‌اند. در اینجا لازم است به شرح بازگشت ارامنه به ارمنستان از نقل قولی که چند سال پیش یکی از معاریف شهر الیگودرز برایم نقل کرد بنویسم، آقای حاج نصرت بهرامسری که با ارامنه الیگودرز داد و ستد داشت، گفت: در زمان خروش‌چف که بعد از استالین در شوروی سابق روی کار آمد، اندکی فضای سیاسی و اجتماعی آن کشور را باز کرده و آزادی رفت‌وآمد به بعضی از اقوام کوچ داده شده داد، از آن جمله اعلام کردند که اگر ارامنه ایرانی قصد زندگی و سکونت در ارمنستان را دارند می‌توانند به آن کشور مهاجرت کنند، مشروط بر اینکه درخواست بازگشت مجدد نکنند. آقای بهرامسری اضافه کرد، بعضی از ارامنه‌ای که با من خرید و فروش و تجارت داشتند. به قصد مشورت پیش من آمدند. من که از اوضاع احوال شوروی خبر نداشتم به آنها گفتم ابتداء چند خانواده از پیران شما که فرزند کوچک ندارید به شوروی بروید اگر اوضاع را وفق مراد دیدید به دیگران نیز خبر بدهید، در غیر اینصورت بقیه در همین جا بمانند، آنها این رای را پسندیدند و چند خانواده از آنها مهاجرت کردند، همچنین قرار گذاشتند که پس از ورود به شوروی و سکونت چند ماه در آنجا و بررسی اوضاع و احوال چنانچه وضع را مساعد دیدند عکسی برای دیگران بفرستند و از آنها دعوت کنند، در غیر اینصورت بی‌جهت افراد به شوروی نروند، همچنین قرار گذاشتند که، اگر عکس فرستاده شده ما را خندان و

شادمان دیدید مهاجرت کنید و در صورتی که غمگین یافتید هرگز سفر نکنید. این فرایند انجام شد و چندماه بعد عکسی از آنها توسط سفارت فرستاده شد، همگی در آن عکس روی زمین نشسته و گردن‌های خود کج گرفته و چهره‌های عبوس و ناراحتی را نشان داده بودند، لذا سایر ارامنه با دیدن عکس از رفتن به شوروی خودداری کردند، آنها در مراحل بعدی سعی کردند به شهرهایی چون اصفهان و تهران بروند و به شغل‌هایی چون رانندگی و کارهای صنعتی بپردازند و اکنون غالب آنها در این دو شهر و سایر مناطق ایران فعالند.

عجالتاً مورخان علت وجود ارامنه، گرجیان و بعضی قبایل ترک را در اطراف الیگودرز و فریدن و کوچ‌دادن و اسکان آنها در این مناطق توسط شاه عباس صفوی را در این مقوله می‌دانند که: «اسکان آنها در میان قبایل بختیاری به عنوان حائل بین بختیاریان و پایتخت صفوی در اصفهان به صورت یک خط عرضی از چمن سلطان در نزدیکی الیگودرز شروع و تا چغاخور در نزدیکی بروجن امری حساب شده بوده است، به گونه‌ای که آنها سپری امنیتی بین بختیاریان و شهر اصفهان باشند».

مردم الیگودرز و روستای بیشمار آن از نژاد اصیل آریائی و از اقوام بختیاری‌اند و به زبان فارسی با گویش لری سخن می‌گویند و از ساکنان اولیه این خطه از کشورمان از زمان مادها تاکنون بوده‌اند، فامیل‌های گودرزی، سرلک، بُساک و لونی و طایفه بزرگ آسترکی از این نمونه‌اند.

پس از شکل‌گیری الیگودرز فعلی و پدید آمدن تأسیسات و اماکن شهری و الحاق آن به استان لرستان و گسترش شهر گروه‌هایی از کاسب‌کاران و بورژوازی‌های شهرهای مجاور از جمله خوانسار مهاجرت و سکونت در این شهر را انتخاب کردند و نبض داد و ستد و تجارت در بازار را در دست گرفتند بعضی از فامیل‌های مهاجرمانند: صانعی، بنائی، برومند، ظهراَبی، اعتماد و... از آن جمله‌اند.

فاصله الیگودرز تا تهران ۳۸۰ کیلومتر، تا خرم‌آباد (مرکز استان) ۱۳۵ کیلومتر، تا اصفهان ۲۱۰ کیلومتر و تا اراک ۱۲۷ کیلومتر است. راه‌های مواصلاتی آن عبارتند از شمال با جاده شوسه که به شهرهای گلپایگان و خمین و اراک متصل می‌شود، از شرق به داران و اصفهان و از غرب به درود و بروجرد با جاده آسفالت و از جنوب به لالی در خوزستان با جاده ای جاده آسفالت و خاکی متصل می‌شود که سال‌های متمادی کوره راهی خاکی بوده و به وسیله شرکتی که دکل‌های برق سراسری را

نصب می‌کرد، مرمت و قابل رفت‌وآمد شده بود. ناگفته نماند که در بین این راه به سمت شرق نیز مسیری به فریدون‌شهر و کوهرنگ دارد.

د- تقسیمات کشوری:

الیگودرز تا سال ۱۳۱۷ش، یکی از بخش‌های شهرستان گلپایگان بوده که با تصویب مجلس به فرمانداری کل لرستان ملحق گشته است و به شهرستان تبدیل شده. این شهرستان اکنون دارای ۳ بخش با بیش از ۴۲۸ روستای بزرگ و کوچک به شرح زیر تقسیم‌بندی شده است:

۱- بخش زز و ماهرو:

الف- دهستان زز شرقی

ب- دهستان زز غربی

ج- دهستان ماهرو

۲- بخش مرکزی:

الف- دهستان بربرود شرقی

ب - دهستان بربرود غربی

ج - دهستان پاچه لک شرقی

د - دهستان خمه

ه - دهستان فرسش

و - شهرها

۳- بخش بشارت:

الف - دهستان پیشکوه ذلقى

ب - دهستان ذلقى شرقی

ج - دهستان ذلقى غربی

۱- دهستان زز شرقی: آب گرمک ، آذروند ، بن تنگ ، بنگ ، بهارکار ، پرپیش ، پیر امام ، تاویر ، تیرنان ، جله ، چال اشکوه ، چال گرد ، چالگرد کشت ورزه ، چکان حسین آباد ، خیر آباد ، دره چه ، دره تاریک ، دستگرد ، دشت خانی ، ده پره کشت ورزه جعفر قلی ، ده سید کشت ورزه ، ده صیدال کشت ورزه ، ده محمد حسین ، دهقادی ، رشید آباد ، رضودر ، زیبا ، سر بیشه ، سر قلعه ، سرمیدان ، سیری کوه ، سه سوک ، سیرزار ، سیلاو ، شاه مکان پایین ، شاهرود ، شیخان داود خانی ، علی آباد کشت ورزه ، فیروز آباد ، قادیان ، کا داود ، کدیور ، کانکره ، کیگوران ، گاو سر ، گل سفید ، گله یار ، گلی چاس ، لیر حسین چلی ، مادیان مرده ، مواره ، موس ، می کوش کان ، نجف آباد ، نصر آباد ، وزمستان نمک کشت ورزه ، سرکول ، گوشه چال بزرگ ، رشکان ، سری کوه امید علی ، شاه مکان بالا ، شیخان پایین ، آب رحمت ، دیگه ، ابرسده ، ورگ ، گلال زراع ، احمد آباد ، نمک چال ، گو کان

۲- دهستان زز غربی: احمد آباد زیر راه ، ارد سی ، اسلام آباد محمد حسین ، برد فاتح ، برزه ، بُنه وار یعقوب ، تونا ، چل غرو ، حیه ، درازی ، درچه ، دره چه ، دره دنگ ، ده اسفندیار ، ده یار علی ، سرتنگ برزه ، سرتنگ لشکریه ، سر قلعه ، قلندر ، کمر گپ ، لانه شاهی ، میسون ، نریمان ، نثار ابراهیم ، وزمستان ، تزره ، گلدشت جمالیان ، آب اناری

دهستان ماهرو:

۳- دهستان ماهرو: آب گرمک پایین ، آب گرمک بالا ، بربر مرگسر ، پاسفیدانه ، پنبه کار دره باغ ، حسین آباد ، پوچلک ، تل چوله ، تنگ چنار ، جاگیر آباد ، چال اسماعیل کول چنگر ، چال آسیاب کول چنگر ، نامدار کول چنگر ، چل گاپون ، حاجی آباد ، دپه ، درج ، درکول ، دره لیر تلاب ، دمرکول چنگر ، دورک ، ردوه ، ریزی کول چنگر ، زیر راه امیر قلی ، سر تنگ ماهی ، سرد ، سر قلعه ، سرکونه تلاب ، سه ران بالا ، سه ران پایین ، شیخ ویر ، فرنگه ، کادوده ، کرک زارکول چنگر ، کیگه بالا ، گرم تلاب ، ماهی ، مرگسر ، مورت ، مولیش ، نیگه ، وره زرد کول چنگر ، کاول ره ، سنگر ماهرو ، در پیرعباس ، پای تاف ، صفر آباد ، شیون ، علی آباد ، پنیکستان ، مزرعه دیگه ، با جولی ، پای سرد ، جوکار

۱- دهستان بربود شرقی: آب باریک پایین ، آب باریک بالا ، ازنا مهلمک ، اسماهور پایین ، بادباد ، بهرام آباد ، جوز ، چمن سلطان ، دربند ، دوزان ، رکن آباد ، سنگ سفید ، باقر آباد ، عزیز آباد ، عسگران ، قلعه خلیله ، قلعه عبد الرضا ، گایکان ، گندمینه ، مغا نک پایین ، مغا نک بالا

۲- دهستان بربود غربی: آبباریک ، انوج علیا ، ایونده ، بُرم ، پیردزگاه ، تیران ، جوشان ، جهان خوش ، چغا گرگ ، چرباس ، چشمه پر ، چهار چشمه ، حاجی آباد بسحاق ، حوزیان ، خان آباد ، خلیل آباد ، خمستان ، خیر آباد ، داریچه ، دم کمر ، ده جانی ، ده سلمان ، ده نوالیگر ، ده نو خواجه شکر اله ، دهله ، دهله صوفیان ، ززم ، صالح صغیر ، سنگ سفید بسحاق ، گلبهار پایین ، گلبهار بالا ، شاهپورآباد ، شریف آباد ، شمس آباد ، شهریار ، علی آباد ، فیروز آباد ، فیکان ، قاسم آباد ، قشلاق بالا ، قلعه پیری ، کاظم آباد ، کهریز سرخ ، کیچه ، کیورز جلو گیر ، کیورز بالا ، کیورزپایین ، گلبهار اتاکی ، گلبهار احمد آباد ، گلبهار محمد باقری ، گله وند ، گوران ، مشکک ، همایی ، چشمه مروارید ، گلبهار شیخ میری ، گلبهار یوسف آباد ، عباس آباد ، اسلام آباد ، حاجی آباد بالا ، کیورز امیر آباد ، انوج سفلی ، ده میرزا قلی ، علی آباد دره مشک

۳- دهستان پاچه لک شرقی: باوکی ، ده سفید کانسرخ ، سنج ، عالی محمود ، قلعه بردی ، کشکک ، ملک آباد ، چقاطر ، حاجی آباد ، ده نصیر ، دهنو عبدالوند ، سَور ، شهرک شرکت زراعی الیگودرز ، شریف آباد ، شهرک برناباد ، تاسهل ، کانسرخ ، کلک عزیز آباد ، مال آشور ، برناباد. اردو دَر ، شهرک صنعتی الیگودرز ، فیض اله آباد ، معادن سنگ گنجه ، کندرچه

۴- دهستان خُمه : خُمه پایین ، خُمه بالا ،، خورهه ، دره حیدر ، سفید قبا ، عباس آباد ، کُندر ، گل زرد ، کوره چی ، محمود آباد شهاب ، مزرعه آباد ، موشله ، میرونده ، حاجی آباد درویش ، خاک آباد ، ده سفید درویش ، کزنار ، مزرعه غلامحسین ، مزرعه گنجی

۵- دهستان فرسش: ایوج ، ده گاه دارسفید ، زرشک دارسفید ، فرسش ، فهیره ، قره خان ، هما ، کمری دارسفید ، گل گله ، هُوه ، چاله ، دلال

۶- شهرک های الیگودرز: چمن سلطان- گندمینہ- خمہ بالا- جہانخوش- دوزان- گایکان - دہ نصیر- خمہ پایین

ز- بخش بشارت :

۱- دہستان پیشکوه ذلقی: ارجنگ ، چال چنار ، حاج اسماعیل ، درہ دایی ، آب گرمک پایین ، آب گرمک بالا ، باغ لطفیان ، بدرآباد ، بیشہ خزان ، چال قلعه ، چغا وقفی ، خاک بتیہ ، خرسیون ، در کول ، درہ بید نور علی ، در ماہی بالا ، درہ ماہی پایین ، دہ برزو ، دہگاہ ، سرکول ، سکانہ ، سیبک ، اسلام آباد ، عباس برفی ، قلعه پاچہ ، قلیان ، کاگلستان نثار ، کاگلستان بر آفتاب ، کیزان درہ ، گشان ، گلہ بردر ، جوزیر ، گیلان ، مسگری ، ملک الوس ، ناصر آباد کرکبود ، نخود کار درمنی ، حرآباد پایین ، حرآباد بالا ، ہندیلہ ، حسن آباد درمنی ، دہ سید ، دورک ، شیر عالی

۲- دہستان ذلقی شرقی: ایرمان ، برد شمشیر ، بیشہ ، پا خیمہ گاہ ، پنبہ کار ، تبرہ ، تلون گرد ، تنگ کورہ بالا ، تنگ کورہ پایین ، توت روداب ، توت رہگانی ، تیتکان (توتکان) ، تیندر ، جیرگاہ ، چال گز ، درہ اشکفت ، درہ تاریک ، درہ لیر ، دستگرد ، دورک بالا ، دورک قلندران ، دہ شاهی ، دہنو ، دیز آباد ، سار آباد بر آفتاب ، سار آباد نثار ، سرچات ، سر قلعه پایین ، سر قلعه بالا ، شاروند ، بز نوید ، کیش بز نوید ، کیش گلہ بید ، گرداب ، گلہ موہ ، گندآب ، مبارک آباد ، محسنی ، محمدآباد ، مُرّہ ، ملیا ، موچرلا ، وارک ، ہستک ، ہفت خوانی ، پندکی ، چالہ پرہ. چارکی ، مزرعہ امیر آباد ،

۳- دہستان ذلقی غربی: آب کاسہ ، آب کلاہ ، آب گزک ، الون عباسی ، ایلرد ، پرچل ، پروازہ ، پز پایین ، پز بالا ، پز وسطی ، پس دز ، پشت بیشہ ، تنگ تاف ، جنگل بلند چال طلا ، چال شیر ، چلان ، چیتی ، خورخفت ، داودک ، دم دم ، درہ چین ، رادز ، رزگہ ، رضائی ، سرآستانہ ، سرچات داودک ، سوزر ، سوی ، سہ پلان ، سید حسن ، عباسی ، فیل بوستان ، فیلا ، کرت ، کل گاہ ، گلہ گہ ، گلی کرت ، گلہ کور ، کولیرمہ ، گزستان ، لیر پیری ، لیروک ، مودل ، میان روبہ ، تلہ رزہ ، احمد حسن ، نی بدر ، دہ مورت ، پل چی ، امامزادہ محمد حسن ، گوشہ ، جلکان

سدها و بندهای ساخته شده و نیم‌ساخته در این منطقه عبارتند از: سد رودبار در حال ساخت بر روی رودخانه ای در منطقه پشتکوه ذلّی، سد بختیاری، سد دالکی، سد لیرو، سد ده‌جانی، سد آلی محمود، سد کزنار و حوضیون،

سد خان‌آباد، بند دختر که بر روی رودخانه‌های ماهی چال، قالی کوه، مور زرّین زز و دیگر شاخه‌ها قرار دارند.

۲- دریاچه گهر و شط‌تمی:

به این منطقه تعلق دارند که از کوه‌های قالی کوه و اشتران کوه سرچشمه می‌گیرند. منطقه الیگودرز از جنوب به دشت‌های وسیع، کوه‌های سر به فلک کشیده، تپه‌های سرسبز و خرم و رودخانه‌های پُر آب و مناطق گرمسیری چون: پشتکوه ذلّی و ماهرو از زیباترین و بی‌نظیرترین مناطق ایران است که قطعاً با کوهپایه‌های جنوب دریاچه خزر و مازندران (جنوب شهر رامسر و نور) برابری می‌کند، با این تفاوت که آب‌وهوای آن قطعاً بر آب‌وهوای شرجی آن مناطق رجحان دارد. تمام مواهب طبیعی و خدادادی در این خطه از میهن‌مان را می‌توان دید. چشمه‌سارهای فراوان، آبشارهای بلند، غارهای طبیعی، کوه‌های بلند با دره‌های عمیق که برف بر روی آنها در تمام فصول سال موجود است، دشت‌هایی با لاله‌های سرنگون، جنگل‌های بلوط و گردو، رودخانه‌های خروشان، جویبارهای زیبا و پُر آب از دیدنی‌ترین مناطقی است که البته برای بیشتر هموطنان ناشناخته است، نوع زندگی کوچ‌نشینی، فرهنگ و آداب و رسوم منحصر به فرد، روستاهای میان دره‌ای با چشم‌اندازهای زیبا در این مناطق. از همه جالب‌تر و ستودنی‌تر، مردمان محروم و ساده‌دل و مهمان‌نواز آن هستند.

روستاهایی که تا اوایل انقلاب با جاده‌های مالرو با یکدیگر و شهرها مرتبط بودند، اکنون غالب آنها از نعمت راه‌های آسفالت‌ه برق و تلفن بهره‌مندند، اما افسوس که تب شهرنشینی و مهاجرت از روستاها روز‌به‌روز در حال افزایش است و در عوض حاشیه‌نشینی در اطراف شهرها هم رو به تزاید گذاشته است که خود معلول عواملی است که ریشه‌یابی و راه‌های درمان آن از حوصله این مقوله خارج است.

۳- ارتفاعات شهرستان:

کوه سفید ، کوه ریواس ، کوه سیاه ، میان کوه ، کوه مندیش سیاتیر ، امیر کوه ، باجگیران ، چهل گزی ، کمر بسته در شمال شرقی ، و علی بلاغ در شمال شهر ، کوه تمندر، قالی کوه و اشتران کوه در جنوب قرار دارند.

۴- چشمه سارها:

سراب تمندر، گردکانک، سراب چال ماهی، سراب گایکان، سراب سردره، سراب آسار، سراب شاهمکان و سراب دورک، از چشمه‌های زیبای این منطقه‌اند. در روستای ازنا مهلمک می‌توان به: چشمه قولتین و گلالی اشاره کرد. کوه تمندرمشرف به زمینهای این روستا می‌باشد که از ارتفاعات آن بشمار می‌رود.

۵- آبشارها:

الف- آبشار آب سفید: نمونه‌ای بی‌نظیر با آب فراوان و ارتفاع زیاد که چندسالی است محل بازدید گردشگران از اطراف و اکناف شده است و همه ساله هزاران نفر را به خود جذب می‌کند.

ب- آبشار آب چکان: دره ماهی، دهقادی، تاف، مبارک آباد، دورک، برنجه، سرتنگ برزه، وارک، چونگ شنه، لوچ و تیندر از جاذبه‌های دیگر این منطقه‌اند.

۶- دشت‌ها:

دشت های سرسبز و خرم با لاله‌های واژگون و دیگر بوته‌های وحشی بی‌نظیر در خلیل آباد، دره دورک، منطقه کیگوران از دیدنی ترین مناطق این منطقه اند.

۷- جنگل‌ها:

دره دورک به‌اضافه جنگل‌های بلوط پیشکوه، پشتکوه، زز و ماهرو دیدنی و بی‌نظیرند.

۸- غارهای طبیعی:

غار بز نوید ، تمندر ، شاهرود ، قلعه سیله و غار باستانی پشتکوه از جمله

حفره‌های طبیعی در دل کوه‌های این ناحیه‌اند.

۹- قنات‌ها:

تامین آب شرب در الیگودرز تا قبل از سال ۵۳۳۱ از طریق چشمه‌های کوچک محلی و چاه و یکی دو قنات صورت می‌گرفت. آب مورد نیاز کشاورزی بوسیله بند‌هایی که در ارتفاع، بالاتر از رودخانه‌ایکه از جنوب شهر در تمام فصول سال جریان داشت تامین می‌شد. چشمه‌هایی بنام «عبد الهادی» در محله تیرانی و کاریز محله «پونه زار» نیز بیشتر مورد استفاده کشاورزی قرار می‌گرفتند. در شهر الیگودرز و حومه به وجود قنات‌های زیادی بر خورد نمی‌شود و این را می‌توان به جهت بارندگی زیاد و چشمه‌های فراوان در کوهپایه‌ها دانست که ساخت قنات را منتفی می‌کند. آنچه که در گوشه کنار از آن بعنوان قنات یاد می‌شود به شرح زیر است:

۱- قنات مراد بیک: این رشته قنات از دامنه کوه‌های شمال شهر بطول دو کیلو متر با چند حلقه چاه حفر شده برای آب آشامیدنی و قسمت اعظم آن جهت مصارف کشاورزی بکار گرفته می‌شد. که در حال حاضر هیچ گونه اثری از آن باقی نیست و چاه‌های قنات نیز با گسترش شهر مسدود و در زیر ساختمان‌های مسکونی قرار گرفته‌اند.

۲- قنات مجیان: که از ارتفاعات شمال شرقی شروع و تا انتهای خیابان طالقانی شمالی ادامه داشت و مورد استفاده مردم محله و حمام‌ها بود.

۳- قنات جلال آباد: این قنات از فاصله دو کیلو متری و از زیر دامنه کوه‌های جنوب

شرقی شهر شروع و با حفر مادر چاه و چاه‌های دیگر پس از طی حدود چهار کیلو متر باغها و زمین‌های حاصلخیز جلال آباد راسیراب می‌کرد، که دارای دو سنگ

آب و در چهار فصل جریان داشت. به گفته کشاورزان قسمتی از آب آن در عمق چهار پنج متری از زیر زمین‌ها عبور کرده و از روستای سَور در فاصله پنج کیلو متری جنوب غربی الیگودرز بیرون می‌آمد، آب دهی این قنات در حال حاضر نسبتاً خوب که متأسفانه به عللی که مسئولین شهرداری عنوان می‌کنند از ابتدای خیابان فردوسی غربی مسیر قبلی آن مسدود شده و همه باغات شهر از بین رفته‌اند. تاریخ دقیق حفر این قنات مشخص نیست. به گفته کشاورزان احتمال می‌رود حدود ۵۱۰ تا ۰۰۲ سال قبل حفر شده باشد.

۴- قنات سنگ سفید بسحاق: در این روستا قناتی وجود دارد که آب مورد نیاز روستا از آن تامین می شود.

۱۰- رودخانه‌ها:

الف- رودخانه‌ای از وسط شهر الیگودرز عبور می کند که از شرق به غرب جاری است و پاره‌ای از اوقات سال به علت بارندگی زیاد و نزول برف طغیان می کند و باعث ویرانی روستاها و زمین‌های اطراف مسیر خود می گردد.

ب- رودخانه بزرگی به نام **جوی ورزندان** از کنار شهر عبور می کرده که به فاصله چند کیلومتر از شهر زمین‌های شرق و غرب را مشروب می ساخته.

ج- رودخانه ای بنام ، **جوی بزرگ** در گذشته ها در مغرب شهر جریان داشته است.

د- رودخانه ای بنام ، **جوی مجیان** در قدیم وجود داشته که اکنون خشک شده است.

ط - تقسیم آب و ملک :

بنابر یک تقسیم‌بندی قدیمی آب و ملک متعلق به الیگودرز به هشت دانگ تقسیم می شده که هر دانگ شامل ۲۶ شعیر و مجموعاً آب و ملک الیگودرز به ۱۲۸ شعیر تقسیم شده است، در گذشته الیگودرز مالک عمده‌ای نداشته و صاحبان زمین‌های مزروعی اغلب خرده مالک بودند، که هر کدام چند شعیری از آن را دارا بوده‌اند. در آغاز فصل بهار هر مالک در مقابل هر شعیر ملک که دارا بود می بایست کارگری را جهت لایروبی نهری که زمین‌های مزروعی از آن مشروب می شد معرفی و اعزام دارد، این ۱۲۸ نفر زیر نظر یک نفر که سمت نظارت به کار آنها را داشت و سربیل‌دار نام داشت، بیل‌داران را در کار خودشان رهبری می نمود به کار مشغول می کرد. ابتدا وسیله همان سرپرست که با تصویب صاحبان ملک اختیار مطلق در نظارت کار آن بیل‌داران حتی تنبیه و مجازات آنها را نیز داشت، طول نهری را که می بایست لایروبی شود به وسیله دسته بیل مشخص و به قطعات متعدد تقسیم که هر قطعه را یک مات می گفتند و ۱۶ نفر کارگر اعزامی مالک یک دانگ می بایست آن را لایروبی نمایند. چنانچه مالکی از فرستادن کارگر، جهت لایروبی امتناع می نمود در ازاء یک روز یک کارگر می بایست ۵۲ ریال وجه نقد به عنوان

جریمه می‌پرداخت، حقوق سربیل‌دار را مالکین باتوجه به مقدار ملکی که در اختیار داشتند می‌پرداختند، ۱۶ نفر کارگران یک دانگ ملک به هنگام استراحت و صرف غذا در کنار هم می‌نشستند و غذای خود را روی هم نهاده و می‌خوردند، اگر پس از پایان کار لای‌روبی، کارگران دانگی، از لای‌روبی مات خود بر نمی‌آمده می‌گفتند مات آن دانگ مانده است و بقیه کارگران مات‌های دیگر که کار خود را به پایان رسانده بودند، اطراف آنها جمع می‌شدند، ابتدا سربیل‌دار می‌گفت آچار آچار ای لوتنه، ای حوتنه و سپس کارگران دسته‌جمعی همین جمله را با صدای بلند تکرار می‌نمودند و کارگرانی که کارشان به پایان نرسیده بود با شرمندگی و تلاش بیش از توان خود سعی داشتند کار خود را پایان دهند که مورد تمسخر بقیه کارگران قرار نگیرند.

اسبار کردن (بیل زدن باغ): یکی دیگر از مراسم سنتی مردم الیگودرز که از حس نوع‌دوستی و تعاون در بین اهالی نشأت می‌گرفت کار اسبار یا بیل زدن باغ‌های انگور بود، باتوجه به اینکه در گذشته یکی از محصولات تولیدی الیگودرز انگور بود و اغلب زمین‌های اطراف شهر که امروزه تبدیل به ساختمان شده، تاکستان بود و اغلب مردم الیگودرز که هر کدام یک یا چند جریب یا باصطلاح محلی چند گیری باغ مُعْتَب داشتند و کار بیل‌زدن آن باغ به تنهایی از عهده مالک ساخته نبود در بامداد یکی از روزهای اول فصل بهار تعدادی از باغ‌داران و کشاورزان همسایه برای کمک به صاحب باغ در حالی که هر کدام بیل اسبارهای روی دوش خود نهاده بودند به باغ کسی که می‌خواستند در کار بیل زدن به او کمک کنند وارد می‌شدند، باید یادآوری نمود وسیله‌ای که همراه داشتند بیل اسباره نام داشت که کفه‌ای مثلث شکل داشت و لبه باریک آن از آهن ساخته شده بود. و در قسمت انتهایی دسته چوبی بیل که معمولاً از نوعی درخت بید به همین نام تهیه شده بود قرار داشت، و تکه‌ای از تنه درختی را که تراشیده بودند و به شکل نیمه رکابی درآمده بود و وسط آن سوراخی تعبیه شده بود که دسته بیل به راحتی از آن عبور می‌کرد و اسباره نام داشت قبل از کفه بیل به قسمت انتهایی بیل گذاشته شده بود می‌نهادند. تا اسبار کننده به هنگام کار یک پای خود را روی آن بگذارد و بتواند با فشار بیشتری بیل را به خاک فرو کند، این کارگران قبل از شروع به کار بیل زدن باغ ناشتایی می‌خورند و پس از خوردن صبحانه در یک صف قرار گرفتند و شروع به بیل زدن باغ می‌نمودند. تقریباً در ساعت ۱۰ صبح کار خود را تعطیل می‌کردند و به خوردن غذایی که معمولاً خاگینه یا تخم‌مرغ آب‌پز و کره بود، مشغول می‌شدند. پس از صرف غذا دوباره به کار مشغول می‌شدند و در

ساعت ۱۲ تا ۱ بعد از ظهر مجدداً غذا صرف می نمودند و تا ساعات انتهایی روز اسبار می کردند. عصرانه نیز در آخرین ساعات روز خورده می شد و تا غروب آفتاب به کار خود ادامه می دادند و چنانچه کار بیل زدن باغ پایان می پذیرفت، روز دیگر کار را از سر می گرفتند. لازم به یادآوری است که این گونه کار کردن بدون دریافت مزد، کار می کردند و کارگر بدون دریافت اجرت را هیاره می نامیدند.

کارگران دیگری بودند که در بعضی خانه ها تمام سال و یا چند ماهی از سال را در خدمت صاحب خانه به پایان می رساندند و تنها در اثناء کار خود غذای خود را در آن خانه می خوردند، به این عده از کارگران اشکم تله می گفتند. گذشته از این کار درو محصول به صورت انفرادی از طرف مالک، زمانی نیز برای درو محصول به صورت دسته جمعی در نظر گرفته می شد که سهم درو محصول یک دانگ را یک بنگو می گفتند.

کار تهیه ماست و دوغ و خوراک روزانه هر ۱۶ نفر را هر روز یکی به عهده داشت که به نوبت تغییر می کرد و گاهی از اوقات که کار درو شبها نیز انجام می گرفت (درو شب را باصطلاح سر بر می ماندند) تهیه غذای شبانه نیز هر شب به عهده یکی بود. اگر گروهی از درو محصول خود در زمان فراغت پیدا نمی کرد می گفتند، بریه او شکسته است. دروگران دیگر او را یاری می دادند که درو خود را به پایان برساند، هر دسته گندم یا باصطلاح محلی هر بافه یا دسته بزرگ از چند کراب دسته کوچک تشکیل می شد که دروگر دسته های کوچک محصول را که کره نامیده می شد روی هم انباشته می کرد و یک بافه درست می کرد. گاهی اوقات کارگر کره ای از محصول را فراموش می کرد که بردارد، در این هنگام دروگران دیگر می گفتند که فلانی زاییده است، و ضمن ریشخند نمودن آن دروگر او را به جریمه ای که معمولاً تهیه یک وعده غذای سایر دروگران بود محکوم می نمودند.

۳۴ ی - محصولات :

۱- محصولات کشاورزی (زراعی): این خطه از دیرباز زبانزد خاص و عام بوده و وفور نعمت آن باعث شده که در متون تاریخی محدوده الیگودرز را از حاصلخیزترین مناطق کشور به شمار می آورند. نوشته اند: در سال های جنگ جهانی دوم (۱۳۲۰ هـ ش) تقریباً غله کشور از این مناطق بدست می آمده که نشان از وفور نعمت و فراوانی محصول دارد. وجود کارخانه های آرد در این شهر و شهر ازنا حکایت از میزان تولید

بالای گندم در دشتهای این خطه دارد. در روستاهای این شهر گندم، جو و انواع لوبیا کشت می‌شود. انگور، برنج، عنب و در پشتکوه ذلّی، سیب زمینی در روستاهای اطراف علوفه دام از دیگر تولیدات کشاورزی است.

۲- محصولات دامی: از تولیدات اصلی و اولیه این منطقه فرآورده‌های دامی است که عبارتند از: انواع لبنیات، عسل طبیعی و ماهی قزل‌آلا

۳- نام انواع انگورهای الیگودرز: ^۱ تورزه، جیجه مرغ، شونی شیرازی، سیازاغینه، صاوینی (صاحب)، سرتَرکسته، پیش رس، لُرکش، مناقا، میرزایی، کشمشی سُور (سرخه).

۴- گیاهان خودرو با مصرف خوراکی و دارویی: ^۲ انکیررزه، پاقرقن، پند خروس، بلمک، ترشک، جوقاسم، چوک، شتگه، شیر جغل، شلمه، شانلیجه، گزره، گازرن، ماماچیچو، ماماشوره، قیلنک، ولکواز، ریواس، زول.

ک- صنایع:

۱- صنایع دستی: مردم منطقه الیگودرز از دیرباز تاکنون خصوصاً عشایر به بافت جاجیم و گلیم و قالی اشتغال داشته‌اند، زنان عشایر چادرهای سیاه خود را که در هنگام کوچ و جابجایی به عنوان مکان زندگی در آن ساکن می‌شوند از پشم گوسفندان و موی بزها تولید می‌کنند. آنها ابتدا پشم و مو را به صورت رشته‌های

نازک می‌ریسند، سپس به بافت چادر می‌پردازند و این کار را با مهارت تمام انجام می‌دهند، این هنر نسل بعد نسل به فرزندان‌شان انتقال داده شده.

۲- صنایع ماشینی و معدنی:

الف- در شهرک صنعتی الیگودرز، صنایعی چون: لوازم شیشه‌ای، فولاد، عایق

فوم، سیم برش، لوازم یدکی خودرو، مواد پلاستیکی، الیاف مصنوعی و در و پنجره پی‌وی‌سی تولید می‌شود.

۱- همان متن

۲- استفاده از نوشته آقای سید کمال الدین رضوی

از محصولات معدنی خصوصاً استخراج و فرآوری سنگ‌های تزئینی و ساختمانی در چندین آبادی در این منطقه مانند: عسگران، دوزان، بادباد، قلعه عبدالرضا، برناباد و کشک می‌توان یاد کرد که مقدار تولید آن و مرغوبیت سنگ‌ها باعث شده است که در اقصی نقاط ایران معروف و مشهور باشد و مورد استفاده قرار گیرد.

ب- سنگ‌های دانه‌بندی شده ، پودر میکرونیزه سنگ، فلز معدنی روی و کربنات کلسیم را از دیگر مواد معدنی این منطقه می‌توان برشمرد. جالب است که در مسیر پیشکوه به پشتکوه و در گردنه‌ای به نام کتف نمک چشمه جوشانی از دل سنگ آب نمک با خود همراه می‌آورد و این معدن طبیعی استخراج نمک طعام است و همیشه تعدادی از روستائیان برای جمع‌آوری نمک ته‌نشین شده در جلوی این چشمه به نوبت ایستاده‌اند و می‌توان نمک را نیز یکی از فرآورده‌های معدنی این منطقه دانست.

ج- صدور آب آشامیدنی سالم و بی‌نظیر این منطقه (پروژه قمرود) یا طرح انتقال آب از سرشاخه‌های دز به قم، گلپایگان، خوانسار، خمین، محلات، نیمور و سلفچگان جهت مصرف شرب، صنعتی و کشاورزی را می‌توان از محصولات معدنی این شهرستان دانست .

فصل دوم



اعتقادات و آداب و رسوم، زبان و فرهنگ،

هنرمندان و مشاهیر، آثار تاریخی، زیارتگاهها

الف - اعتقادات و آداب و رسوم :

۱- اعتقادات : هرگاه کسی عطسه کند می گویند صبر آمد. او از انجام کار و اقدام به عمل خودداری می نماید، مگر اینکه دوباره عطسه نماید که آن را به زبان محلی (جخت) می گویند، معتقدند هرکس موقع خواب کفش و لباس خود را بالای سرش بگذارد خواب آشفته می بیند، هرکس کف دستش خارش کند پولی نصیبش می شود، هرکس لبه نان را نخورد و فقط از وسط آن استفاده نماید روز قیامت آن لبه ماری شده به گردنش می آویزند، اگر کسی به هنگام جارو کردن جارویش را به پای کسی بزند آنکه جارو به پایش خورده عمرش کوتاه می شود، هرکس پلو ته دیگ را بخورد هنگام عروسیش باران می بارد، در استکان چای هرکسی تفاله های چای به صورت عمودی قرار گیرد مهمان برایش از راه می رسد، هر زن بارداری که شمشیر به خواب بیند پسر به دنیا می آورد. اگر کلاغ بر سر درخت یا بام خانه ای قارقار کند مسافر از راه می رسد، اگر ظرف غذا تصادفاً در یک خط عمودی قرار گیرند مهمان برای صاحب خانه می آید، اگر پلک چشم چپ کسی بلا اراده حرکت کند دلیل بدی حال است، و اگر پلک چشم راست باشد دلیل خوبی حال اوست، اگر گربه دست و صورتش را بلیسد برای صاحب خانه مهمان می آید، اگر بینی کسی خارش کرد پلو می خورد، اگر به کسی هنگام نوشیدن نوشابه یا چای حالت سرفه دست دهد می گویند (توشه می خورد) و برایش مهمان می آید، اگر نی کوتاه قلیان که میان آب ته قلیان قرار می گیرد از قلیان جدا شده و به ته قلیان بیفتد می گویند پولدار است، اگر کسی شب شنبه جایی مهمان بود باید شب یکشنبه هم بماند، اگر کسی به گربه آب بپاشد بدنش زگیل پیدا می کند.

قدمای الیگودرز معتقدند مویی در زیر بغل انسان است که تنها در شب عید قربان سیخ می‌شود، اگر ناف خشک شده نوزادی را بالای سر مادری بگذارند صاحب فرزند نمی‌شود، اگر آب مشیمه گاوی را بر سر زنی بریزند صاحب فرزند می‌شود، اگر بند تنبان کسی را که مرده است به شلوار زنی نازا ببندند صاحب فرزند می‌شود. کودکی که دچار بی‌خوابی است اگر همیانی از پهن گوسفند بالای سرش بگذارند آرام می‌گیرد و خوابش می‌برد، اگر دو زن به فاصله کمی از یکدیگر زایمان کنند زنی که دیر زایمان می‌کند معتقدند چله به او افتاده است و باید ادرار او را روی زمین بریزند و گلش را بالای سر دیگری قرار دهند تا راحت زایمان نماید. اگر به زنی که فقط دختر می‌زاید مرغی سیاه بخوراند مرتبه بعد پسر خواهد زائید و اگر آلت تناسلی خشک شده گرگ را بکوبند و با (برشتوی؛ نوعی حلوا و آرد و روغن) مخلوط کنند و به او بدهند پسر می‌زاید. هرگاه نوزاد پسر بود کاردی به سر کمر او می‌بستند و اگر دختر بود قیچی به کمر او آویزان می‌نمودند، شب زایمان بالای سر زائو سیخی را که پیازی بر سر او بود می‌گذاشتند، تا اجنه او را اذیت نکنند، در آخر هفته زایمان قابله، نوزاد را هفته بین می‌کنند و مقداری گندم بو داده به اطراف مادر و نوزاد می‌پاشید و با سوزن به پیشانی نوزاد می‌زد تا خون بیاید و نوزاد سالم بماند.

معتقد بودند که موجودی به نام تپ تپو (بختک) در خواب به سراغ انسان می‌آید و با جسم سنگین خود به روی انسان می‌افتد که باعث خستگی و حتی خفگی می‌شود، همه اعضای بدن او ضد ضربه است الا بینی او که از خمیر درست شده و تا بینی او را نگیری انسان را رها نمی‌کند.

به هنگام بیرون رفتن عروس از خانه پدر، گاوآهن پدر را جلو در خانه می‌نهند که جهت مبارکی و شگون عروس از روی آن رد می‌شود. به موجودی افسانه‌ای مردزمار (مردآزما) اعتقاد داشتند که اندامی کوتاه دارد و کم‌کم بزرگ می‌شود و هنگام تنهایی به خصوص مسافرت مزاحم انسان می‌شود، برای اینکه از دست او نجات پیدا کنی، باید دست خود را بر سر نیفه تنبان خود بگذاری تا او غیب گردد. جهت عاقبت به خیری بر این عقیده بودند که عروس قبل از رفتن به خانه داماد نکاح‌نامه خود را لب تنور خانه بگذارد و سه مرتبه دور آن بگردد، سپس آن را تحویل پدرش نماید. در حال حاضر بیشتر این اعتقادات منسوخ شده است.

در کنار پاره‌ای اعتقادات خرافی، مراسم و آدابی که جنبه اعتقادی و مذهبی دارد،

مخصوصاً در میان خانواده‌های مذهبی، به‌ویژه بانوان مورد تکریم و بزرگداشت قرار گرفته و هنوز هم گهگاه اجرای آن مراسم در میان بعضی خانواده‌ها معمول است. از جمله پختن آش به نام حضرت فاطمه (س)، که بدین ترتیب پخته می‌شود، بانویی که قصد آش را دارد و نذر نموده، ابتدا مقداری آجیل و شیرینی و خرما و نان و پنیر و سبزی تهیه می‌کند و با وسواسی تمام آن را تمیز و پاک نموده و قابل خوردن می‌نماید، سپس یکی از بانوانی را که در پختن آش مهارت دارد و در ضمن به رعایت سنن مذهبی معروف است دعوت می‌نماید و ابتدا مقدمات آش را در اطاقی جداگانه فراهم نموده، طبعاً آقایان به هیچ‌وجه اجازه ورود به آن اطاق را ندارند، سپس به پختن آش که از آرد و روغن تهیه می‌شود اقدام می‌کنند و معتقدند که حضرت فاطمه (س) به آن اطاق نظر عنایتی می‌نماید، سپس به خواندن نماز و ادعیه مشغول می‌شوند. و پس از اتمام مراسم عبادی با احترام به ظرف آش نزدیک می‌شوند و از آن می‌خورند و بعد صاحب‌خانه برای هر یک از شرکت‌کنندگان بسته‌ای آجیل و مقداری از آش و خرما و نان و پنیر در نظر می‌گیرد که به هنگام ترک مجلس با خود می‌برند، آش‌های دیگری نیز بنام حضرت عباس (ع) و امام سجاد (ع) نیز می‌برند که آقایان هم می‌توانند در آن مراسم شرکت نمایند.

۲- مراسم ازدواج (شیرینی خوران): در منطقه الیگودرز همچون مناطق دیگر کشور در زمینه ازدواج و پیوند خانوادگی مراسمی مخصوص به خود منطقه برگزار می‌گردد، هنگامی که پسر خانواده‌ای، دیگری را باصطلاح می‌پسندد و انتخاب می‌نماید، ابتدا یکی از بستگان یا دوستان خانواده آن جوان را برای جلب موافقت نظر خانواده دختر به خانه پدر دختر روانه می‌نمایند و او در بین سخنان محبت‌انگیز خود و آگاهی از اینکه قول ازدواج آن دختر به دیگری داده نشده، از طرف خانواده پسر برای خواستگاری آن دختر اعلام آمادگی می‌کند و پس از جلب نظر و موافقت خانواده دختر، زمانی را برای آمدن پدر و مادر و احیاناً خود پسر تعیین می‌نمایند، در روز یا شب موعود تنی چند از اعضای خانواده پسر با همراه داشتن قواره‌ای پارچه و انگشتر یا وسیله زینت طلای دیگر و همراه با دسته گلی به خانه دختر می‌روند، پس از خوش و بش نمودن و خوردن چای یا میوه با اجازه پدر دختر انگشتری را به انگشت دختر می‌نمایند و پارچه را هم بنام او در آنجا می‌گذارند که این مراسم اولیه را **بردبافه** می‌نامند، باید یادآور شوم که (این کلمه نشأت گرفته از کار خاکنی است که در پایان پس از چیدن دسته یا باصطلاح محلی بافه‌ای از

خار و گیاه آن را رویهم می‌نهد و سنگی روی آن می‌گذارد که به‌وسیله باد پراکنده نشود که عمل او را بردبافه می‌گویند). سپس افراد خانواده زمانی را برای انجام مراسم نامزدی و تعیین مقدار مهریه مشخص می‌کنند در آن زمان تعدادی از خویشان و دوستان خانواده پسر مجدداً به خانه پدر دختر می‌روند و پس از خوردن چای و شیرینی یا احياناً شام (زیرا معمولاً این مراسم در شب انجام می‌گیرد) یکی از سالخوردگان مجلس با اعلام فرستادن صلواتی به صاحب‌خانه می‌گوید که قلم و کاغذی بیاورد، پس از حاضر شدن قلم و کاغذ که معمولاً قبلاً در دو برگ تهیه شده است یکی از حاضرین که اطلاعات بیشتری در این زمینه دارد مأمور نوشتن سند ازدواج غیر رسمی که به اصطلاح محلی **پاگیره** نام داده می‌شود. او پس از نوشتن نام با عظمت خداوند و حدیث یا آیه قرآنی که در مورد ازدواج مناسبت دارد و نوشتن نام پسر و دختر، از بزرگ‌ترین عضو دو خانواده می‌خواهد که مبلغ یا مقدار مهریه را بگوید تا او یادداشت نماید و پس از مقداری تعارف که رد و بدل می‌گردد، پدر دختر باتوجه به امکانات مادی خانواده پسر مبلغی وجه نقد و یا اگر خانواده پسر دارای اموال غیر منقول باشد، مقداری از آنها را پیشنهاد می‌نماید که در صورت پذیرفتن خانواده پسر با کف زدن و مبارک‌باد گفتن حاضرین، در آن کاغذ ثبت می‌شود، در غیر این صورت (نپذیرفتن آن مقدار مهریه از طرف پدر پسر) دیگران پادرمیانی نموده و به‌صورتی کار را فیصله می‌دهند و گاهی اوقات هم به علت عدم هماهنگی والدین پسر و دختر، کار به مجادله لفظی و قهر می‌انجامد، به اصطلاح محلی سنگشان سر هم نمی‌افتد. در صورتی که میان خانواده پسر و دختر توافق کامل بود، نویسنده ابتدا نام قرآن را در سرآغاز رقم مهریه ذکر می‌کند، سپس مبلغ و اشیاء مورد موافقت طرفین را نام می‌برد و پاگیره را به پدر عروس و داماد و سایر حاضرین می‌دهند که با امضاء نمودن ذیل آن، مطالب مندرج در آن را تصدیق نمایند و با قرائت صلوات و خوردن شیرینی مراسم پایان می‌پذیرد، در این‌گونه مواقع موضوع مهریه در دو نسخه نوشته می‌شود که یکی به پدر دختر داده می‌شود و نسخه دیگر را پدر پسر به همراه می‌برد.

معمولاً چند روز بعد با موافقت دو خانواده مراسمی را به نام شیرینی خوران برگزار می‌کنند که تعداد زیادی از دوستان و بستگان دو خانواده در آن شرکت می‌کنند و هم در آن روز سر دفتر ازدواج را نیز برای ثبت رسمی وقایع ازدواج دعوت می‌نمایند، و پس از صرف چای و شیرینی، سر دفتر به همراه تنی چند از افراد به اطاقی که خانم‌ها

در آن به سر می‌برند و عروس نیز روی صندلی در آن اطاق نشسته می‌رود، ناگفته نماند که سفره‌ی عقد و خوانچه عقد هم مقابل عروس چیده شده و سر دفتر پس از برشمردن ارقام مهریه، وسیله سر دفتر و سکوت عروس، خویشان و دوستان خانواده داماد و همچنین اعضای خانواده او مبالغی وجه نقد و یا اشیایی زینتی را که از طلا ساخته شده به عروس هدیه می‌کنند که به اصطلاح زبان **گشانه** گفته می‌شود.

یکی از خانم‌های حاضر در مجلس ضمن گرفتن پول‌ها و اشیاء زینتی با صدای بلند نام دهنده آن را اعلام می‌دارد، سر دفتر مجدداً گفته‌های خود را تکرار می‌کند، این‌بار عروس اظهار می‌دارد که پدر و عمو و برادرانم باید اجازه دهند، با خواستن آنها به اتاق بانوان و اعلام رضایت آنها در لباس جملاتی از قبیل آقا را معطل نکن، اجازه بده، بله بگو، سر دفتر مجدداً سخنان قبلی خود را تکرار می‌نماید و با امضاء دفتر ازدواج زندگی آینده و سرنوشت خود را رقم می‌زند، و مراسم در میان هلهله و به اصطلاح کل زدن خانم‌ها پایان می‌پذیرد، (کل زدن به این صورت است که بعضی از خانم‌ها همزمان با صدایی که از دهان خود خارج می‌کنند زبان خود را مرتب و با سرعت به سقف دهان خود می‌زنند و بعضی در اثر تمرین زیاد مهارت خود را در کل زدن نشان می‌دهند). معمولاً سه شب متوالی را برای انجام عروسی در نظر می‌گیرند که شب اول را **جاهل نشینان** و شب دوم را **حنابندان** و شب سوم را **عروسی** می‌نامند.

در شب جاهل نشینان تعدادی از جوانان هم سن و سال داماد در جشن شرکت دارند که تا پاسی از شب سرگرم بزن و بکوب و دست افشانی و پایکوبی هستند (در اصطلاح محلی جاهل به معنی جوان می‌باشد). در شب حنابندان تعداد افراد شرکت کننده در مراسم بیشتر می‌باشد و پس از صرف شام و پذیرایی از مهمانان عده‌ای از خانم‌های خانواده داماد لباس تهیه شده و اشیاء دیگری از قبیل وسایل آرایش و دستبند و گوشواره‌ای را که به وسیله خانواده داماد تهیه و خریداری شده با مقداری شیرینی و یکی دو کله قند و مقداری حنا که آماده شده به خانه عروس می‌برند و پس از صرف شیرینی و حنا گذاشتن به دست عروس برمی‌گردند، پس از ساعتی از طرف خانواده عروس هم چند نفر با همراه داشتن لباس تازه خریداری شده داماد و اشیایی از قبیل پیراهن، قوطی سیگار، ساعت، تسبیح و مقداری حنای آماده به خانه داماد می‌روند و آنها نیز پس از خوردن شیرینی مراجعت می‌نمایند، همین‌قدر که مدعوین رفتند و به جز تعدادی از دوستان نزدیک و بستگان داماد دیگری در آنجا

نبود مراسم تعویض لباس داماد انجام می‌گیرد. ابتدا گوشه‌ای از یکی از اطاق‌ها را انتخاب می‌کنند و با کشیدن پرده‌ای حایل میان داماد و دیگران او در پشت پرده و دور از نظر حاضرین لباس‌های خود را بیرون می‌آورد و از طرف دیگر پرده یکی از دوستان تکه‌ای از لباس ارسالی از خانه عروس را به او می‌دهد و در میان هلهله گفتن و شادباش (شواش) اطرافیان داماد تک‌تک لباس‌های تازه خود را به تن می‌کند و اشیاء مربوط به خود را برمی‌دارد و کیف پولی را که مقداری پول نیز در آن وجود دارد و از طرف پدر عروس تدارک دیده شده در جیب لباس خود می‌نهد، ناگفته نماند در گذشته نه‌چندان دور که حمام‌ها عمومی بود و حمامی و دلاک محلی آنها را اداره می‌کرد قبل از مراسم تعویض داماد را به حمام می‌بردند و کیسه‌کش حمام با وسواس خاص داماد و همراهان او را کیسه می‌کشید و قبل از رفتن داماد با حضور دلاک یا سلمانی محل در خانه داماد، سر و صورت او را اصلاح می‌نمود و انعامی قابل توجه نیز از او دریافت می‌نمود.

در سومین شب که شب عروسی نام داشت تعداد بیشتری از دوستان و آشنایان و بستگان را دعوت می‌نمودند و در منزل پدر عروس نیز مقداری از معمرین وابسته به خانواده با اعضای خانواده‌شان دعوت می‌شدند و پس از صرف شام منتظر آمدن افرادی از طرف خانواده داماد برای بردن عروس، می‌نشستند در ساعات آخر شب گروه بسیاری از زن و مرد و کودک به طرف خانه عروس حرکت می‌کردند و هنگام وارد شدن به خانه پدر عروس یکی از بستگان داماد سند ازدواج یا نکاحیه را در حالی که در دستمالی قرار داده شده بود به پدر عروس تسلیم می‌نمود و پس از خوردن چای و شیرینی ضمن اجازه گرفتن از پدر عروس، در میان هلهله و شادی، عروس را که در لباس سفید عروسی بود و در حالی که دو نفر از زنان خویشاوند داماد و عروس در دو طرف او حرکت می‌کردند و زنی نیز آینه‌ای در مقابل او گرفته بود، او را از خانه پدری به طرف خانه شوهر هدایت و همراهی می‌نمودند. پس از طی مقداری از راه به انتظار آمدن داماد به استقبال (پیشواز) عروس توقف می‌نمودند و هرچه فاصله عروس به خانه داماد کمتر بود و داماد می‌آمد باعث افتخار داماد و بالعکس هرچه فاصله و مسافت به خانه عروس نزدیک‌تر بود و داماد می‌رسید بر افتخارات عروس افزوده می‌شد به هر حال پس از رسیدن به چند قدمی عروس مقداری سکه و نقل بر سر عروس می‌پاشید و مراجعت می‌کرد، در گذشته مقداری نان و پنیر را در میان پارچه‌ای می‌نهادند که به عروس می‌دادند و آن را (توشه عاریس) می‌گفتند

و در بین راه همراهان عروس و داماد آن را به اصطلاح می‌ربودند و با صدای ناشی از شادی بین خود تقسیم می‌کردند. به هنگام نزدیک شدن عروس به خانه داماد گوسفندی را که قبلاً آماده نموده بودند سر می‌بریدند و سر لاشه آن را با فاصله از یکدیگر روی زمین می‌نهادند و می‌بایست عروس از وسط آنها عبور کند که این کار را خین‌ریزان یا خون‌ریزان می‌نامیدند و معتقد بودند که گذشتن عروس از میان سر و تنه گوسفند برای او شگون‌آفرین است، در آستانه در خانه مادر داماد به استقبال عروس خود می‌آمد و با خواندن شعر محلی «هرچی دارم سی تو دارم تو عزیز خونمی» و بوسیدن عروس دست او را می‌گرفت و به خانه وارد می‌شد.

در گذشته به عکس این زمان که عروس و داماد را روی صندلی می‌نشاندند، قبلاً یک کرسی که روی آن را با پارچه پوشانده بودند، در محوطه خانه در کنار دیواری قرار می‌دادند و عروس را پس از وارد شدن به خانه داماد روی آن می‌نشاندند، سپس جمعیت حاضر در دو طرف مسیر ورود داماد صف می‌بستند و داماد در حالی که دو یا سه انار را در جیب داشت به طرف عروس می‌رفت و آن انارها را یکی پس از دیگری به قسمت بالایی دیوار پشت سر عروس می‌کوبید و بعد روی کرسی در کنار عروس می‌نشست و دست به گردن عروس می‌انداخت و سر و گردن او را به طرف زانوان خود خم می‌کرد و پس از چند لحظه از کنار عروس برمی‌خاست و می‌رفت.

پس از رفتن داماد یکی از زنان خویشاوند نزدیک داماد فرزند چند ماهه خود را که پسر بود در دامن عروس می‌نشاند و عروس ضمن بوسیدن او یک جفت جورابی را که قبلاً آماده نموده بود به دست آن کودک می‌داد و با انجام این عمل اعتقاد داشتند که فرزند اول عروس و داماد پسر خواهد بود. در این هنگام عروس و همراهان او را که پایی (ساقدوش) می‌گفتند به حنجله‌خونه یا حنجله‌گاه راهنمایی می‌کردند با پایان گرفتن ساعات اولیه شب کم‌کم بسیاری از مهمانان آنجا را ترک می‌گفتند و تنها تعدادی از نزدیکان خانواده داماد و همراهان عروس در آنجا باقی می‌ماندند، در این موقع یکی از مردان خویشاوند داماد همراه داماد از پله‌های نردبانی که قبلاً تهیه شده بود به پشت بام خانه می‌رفت و در پشت بام ضمن اظهار مطالبی و دستورالعمل‌هایی داماد را برای روبرو شدن با عروس آماده می‌کرد.

شام عروس و داماد جداگانه طبخ و تهیه می‌شد و زمانی که آنها را یکی از نزدیکان بهم معرفی می‌نمود و به اصطلاح دست به دست می‌داد، صرف می‌نمودند

در آغاز وارد شدن به حجله ابتدا چادر عروس را از سر او بر می‌گرفتن و عروس اول از کار او ممانعت می‌نمود و پس از گرفتن مبلغی پول به نام ری‌نما (رو نما) چهره خود را به او می‌نمود، آنوقت داماد چادر عروس را در کف اطاق پهن می‌نمود و دو رکعت نماز روی آن چادر می‌خواند، از آن پس تنی چند از افراد باقیمانده در آنجا سرگرم بازی می‌شدند و ساقدوش‌ها و سایرین در انتظار انجام مراسم زفاف آن دو می‌نشستند و با بیرون آمدن داماد از حجله و اعلام انجام امر زناشویی از طرف یکی از ساقدوش‌ها با نشان دادن دستمالی خونین که بیانگر باکره بودن عروس بود، نوازنده‌ای که برای این منظور در آنجا نگه داشته بود شروع به نواختن ساز خود می‌کرد.

گاهی اوقات در یکی از این گونه مراسم چنانچه داماد از عهده انجام عمل زناشویی بر نمی‌آمد عقیده داشتند که داماد را جادو کرده و به اصطلاح محلی بسته‌اند، به‌ناچار یکی از دوستان و همسالان او را به نزدیک گورستان شهر می‌بردند و او را چندبار گرد گورستان می‌گرداندند و اعتقادشان بر این بود که با این عمل مشکل او حل خواهد گردید. روز دیگر عده‌ای از نزدیکان به خانه عروس برای صرف غذای همان روز برای خوردن ناهار عاریس (ناهار عروسی) دعوت می‌شدند، قبل از ظهر یا بعدازظهر همان روز خویشان و دوستان (زن و مرد) در اطاق عروس حاضر می‌شدند و ضمن گفتن تبریک هر کدام فراخور امکانات و شخصیت و درجه قرابت خود مبلغی پول یا هدیه‌ای را که معمولاً از وسایل خانگی بود به عروس می‌دادند، این مراسم را پایتختی یا پاچنجله می‌گفتند.

این رسم دیرینه و جالب و در عین حال مردمی در تأمین قسمتی از هزینه عروسی که خود سنتی انسانی و درخور ستایش بود به صورت دیگر هم انجام می‌گرفت. به این صورت که پس از صرف غذا سلمانی محلی با یک سینی به اطاق مهمانان وارد می‌شد و سینی را نزد کسی که از همه از نظر سن و شخصیت بالاتر بود می‌گذاشت و آن مرد باتوجه به شخصیت و امکانات خود مبلغی پول را در سینی قرار می‌داد، سپس سلمانی همین‌طور سینی را به ترتیب سن و شخصیت نزدیک میهمانان می‌نهاد و هر کدام مبلغی پول در سینی می‌نهادند به هنگام نهادن پول سلمانی ضمن شمردن مبلغ داده شده، با صدای بلند مقدار آن را اعلام نموده و می‌گفت خانه‌ات آباد آقای فلانی چقدر، خدا برکت دهد. در اینجا بد نیست داستانی را که در مراسم عروسی در یکی از روستاهای منطقه اتفاق افتاده، بازگو نمایم. شخصی از اهالی خود شهر الیگودرز که به شغل چوب‌داری یعنی خرید و فروش گوسفند اشتغال داشته، پس

از فروش گوسفندان خود، در یکی از سفرهایش به خانه‌ی یکی از دوستان روستایی خود در دهی به همراه چوپان خود و سگی که همراه داشته وارد می‌شود، تصادفاً صاحب‌خانه مراسم عروسی فرزند خود را برگزار می‌نموده و در آن روز تعدادی از اهالی روستا از جمله تنی چند از خوانین منطقه در آن عروسی مهمان بوده‌اند، به هنگام ورود مرد چوبدار الیگودرزی به اتاقی که مهمان‌ها در آن نشسته بودند، کسی به او توجهی نمی‌نماید و جایی برای نشستن او باز نمی‌کنند و به اصطلاح به او محلی نمی‌گذارند، آن مرد که مورد تحقیر قرار می‌گیرد ناگزیر در صف نعال‌خانه و دم در اتاق می‌نشیند، بعد از غذا سلمانی ده برحسب معمول با سینی، برای جمع‌آوری هدیه مهمان‌ها که عاریسونه نام دارد وارد اتاق می‌شود مرد الیگودرزی سینی را در دست سلمانی می‌گیرد و جلوی خود می‌گذارد. و همه سکه‌هایی را که از فروش گوسفندان بدست آورده به سه قسمت تقسیم نموده و در سینی جای می‌دهد و با صدای بلند اعلام می‌دارد که این مبلغ سهم خودم و این مبلغ سهم چوپانم و این مبلغ سهم سگم می‌باشد، هر کس از مقدار سهم من کمتر بدهد از خودم کمتر است و هر کس از مقدار سهم چوپانم کمتر بدهد از چوپانم کمتر است و هر کس از سهم سگم کمتر بدهد از سگم کمتر می‌باشد، با توجه به مبلغ، پولی را که در آن زمان در روستا به رسم هدیه عروسی می‌داده‌اند در مقام مقایسه با پولی که مرد چوب‌دار در سینی نهاده بود بسیار کمتر بوده، هر یک از مهمان‌ها به تکاپو افتاده و با قرض گرفتن از یکدیگر و نوشتن حواله و آنچه که همراه داشته‌اند، اگر چه به هیچ‌وجه با هیچ‌یک از سه قسمت پولی را که آن مرد پرداخته بسیار ناچیز بوده و با سرافکندگی و شرمساری آنجا را ترک می‌کنند، پس از رفتن مهمان‌ها صاحب‌خانه که پول قابل توجهی نصیبش شده ضمن اظهار تشکر پول مرد الیگودرزی را به او پس می‌دهد، ولی او از گرفتن پول‌ها امتناع نموده و می‌گوید پولی که از کمر بند مرد برداشته شد به کمر او بر نمی‌گردد.

۳
۳۲
۳۱

در سومین شب بعد از عروسی مراسمی به نام **دوما سلم** (داماد سلام) برگزار می‌شد، از طرف خانواده‌های عروس، عده‌ای از آشنایان و بستگان داماد برای صرف شام به منزل دعوت می‌شوند و عروس و داماد نیز در آن مراسم شرکت می‌نمایند و داماد به هنگام وارد شدن و برخورد با پدر زن خود، مرسوم بود که دست او را ببوسد و در هنگام صرف شام داماد اجازه ندارد به اصطلاح به سفره دست دراز کند و غذا بخورد تا اینکه پدر زن او هدیه‌ای را برای او اختصاص می‌داد آن وقت به خوردن غذا

مشغول می‌شدند.

۳- **هفته حموم:** در پایان هفته تعدادی از دوستان و خویشاوندان همراه عروس به حمام عمومی شهر می‌رفتند و پس از شست‌وشوی خود به خانه باز می‌گشتند.

۴- **مراسم تولد نوزاد:** هرگاه زنی احساس درد زایمان می‌نمود، قابله تجربی را به خانه فرا می‌خواندند و او سینی بزرگ مسی که مجمعه (مجموعه) نام داشت در یکی از اتاق‌های خانه قرار می‌داد، تعدادی خشت را میان آن در دو ردیف روی هم قرار می‌داد و مقداری خاک توی سینی می‌ریخت و زن زائو را روی آن می‌نشاندند و چند تن از دوستان و بستگان زن اطراف او قرار می‌گرفتند.

بعد از فارغ شدن به اصطلاح محلی یا زایمان، زن را در بستری که قبلاً تهیه شده بود، می‌خوابانند و نوزاد را در قنداقه (قن‌داق) می‌پیچیدند و ابتدا اندکی آب قند که معمولاً با کمی تربت همراه بود به دهان او می‌ریختند و این عمل را سق برداشتن کودک می‌گفتند، هرگاه نوزادی بی‌تابی بیش از حد داشت معتقد بودند که گوشش در می‌کند و بنا بر تجویز زنانی که در مداوای تجربی اطلاعاتی داشتند ریشه گیاهی به نام بیخ قلمور را می‌سائیدند و با آب مخلوط می‌کردند و با انگشت به درون و بیرون گوش نوزد می‌مالیدند، در روز اول تولد به کودک کره و بارهنگ مخلوط می‌خوراندند، و مادر نوزاد تا ده روز حق نداشت که آب بنوشد، و غذای ده روز او پرچرب و به‌خصوص خوراکی بود که از آرد بو داده و روغن تهیه می‌شد که آن را برشتوک می‌نامیدند، بعد از زایمان چون معتقد بودند که موجودی به نام آل به سر وقت مادر نوزاد می‌آید و جگر او را در می‌آورد و لب رودخانه می‌گذارد، سیخ آهنی را که پیازی به نوک آن زده بودند بالای سر او می‌گذاشتند، مقداری آرد و روغن هم به ناف نوزاد می‌مالیدند و بجای پودر از خاک باران خورده و آفتاب زده استفاده می‌نمودند، روز اول به اصطلاح محلی نوزاد را مهر می‌نمودند و اگر دختر بود گوش او را سوراخ می‌کردند و کسی اجازه نداشت که او را ببوسد، هرگاه کودکی بسیار می‌خوابید می‌گفتند سر شده است، باید پنبه را پنبه له پر گردد برای اینکه پنبه آماده می‌نمودند و از سر تا پای نوزاد را با آن پنبه‌ها نقطه‌چین می‌نمودند. سپس نوک آن پنبه‌هایی را که روی لباس نوزاد گذاشته بودند آتش می‌زدند و سپس سه، چهار عدد ترکه یا جوانه درخت را به اندازه قامت نوزاد می‌بریدند و پس از اینکه هفت دختر را به ردیف وا می‌داشتند و نوزاد را از میان پای آنها رد می‌نمودند

شاخه‌های را بیرون می‌بردند یکی را به پشت بام و یکی را به حیاط منزل و آخری را به آب جاری می‌انداختند.

۵- مراسم حمام ده روز: روز دهم زایمان نوزاد را به حمام عمومی شهر می‌بردند و پس از شست‌وشو سه لگن آب روی کودک می‌ریختند که به این کار غسل مولود می‌گفتند، اگر نوزاد پسر بود کاردی به سر قنذاق او می‌زدند و اگر دختر بود قیچی به کمر او می‌بستند، در مدت ده روز اول زایمان نمی‌بایست زائو تنها بماند چون خطر آل بردگی هنوز وجود داشت. هرگاه نوزادی تب می‌کرد معتقد بودند او را نظر نموده یا چشم زخم زده‌اند و برای دفع چشم زخم مقداری نخ سفید و کبود رنگ تهیه می‌کردند و باتوجه به افرادی که در مدت زایمان و بعد از آن به آنجا آمده بودند و پس از بردن نام هر یک از آنان یک گره به ریسمان می‌زدند، سپس آن را با اسفند می‌سوزانند و دود آن را زیر پای کودک می‌گرفتند، سپس باقیمانده آن را به پیشانی و گونه‌ها و چانه نوزاد می‌مالیدند و آن وقت باید کسی سؤال می‌کرد که به چه کاری مشغولید، و یکی از زن‌ها پاسخ می‌داد، چهار خال قهوه می‌کشم و قسمتی از آن را هم سر چهارراه می‌نهادند.

هرگاه کسالت نوزادی طولانی می‌شد یک قرص نان و یک عدد پیاز و یک تکه زغال و یک سکه بالای سر او می‌نهادند (و صبح علی الطلوع) یا سپیده‌دم آن را جلو در مسجد می‌نهادند و معتقد بودند این نذری است که حضرت فاطمه علیهماالسلام برای فرزند خود می‌نمودند، با گذشتن چهل روز از زایمان، چهل عدد ریگ را با شانه مخصوص مادر نوزاد در یک لگن حمام می‌نهادند و روی آن آب می‌ریختند و زیر ناودانی که رو به قبله کار گذاشته شده بود پس از اینکه می‌گفتند (نیت می‌کنیم چله جن، پری، پریزاد و آدم آدمیزاد، بریدم که بریده باد) می‌گذاشتند و پس از گفتن این کلمات آب لگن را بر سر نوزاد می‌ریختند.

در تمام مدت ده روز اول زایمان اگر مسافری به خانه وارد می‌شد می‌بایست کودک را در آغوش بگیرد و اگر گوشت از قصابی خریداری نموده است می‌بایست گوشت را روی زمین می‌نهادند و نوزاد را از روی آن عبور می‌دادند و معتقد بودند که با این کارها چله مسافر و گوشت به کودک نمی‌افتد یا اگر در این مدت ده روز کسی فوت کرد نخی از کفن او می‌آوردند و به دست کودک می‌بستند که تا چله مرده به او نیفتد. ناگفته نماند که در روز اول زایمان پدر خانواده نوزاد را در آغوش

می‌گرفت و به گوش راستش اذان و به گوش چپش اقامه نماز می‌خواندند.

۶- ختنه سوران: در بعضی خانواده‌ها نوزاد پسر را روز دهم تولد سنت یا ختنه می‌نمودند و در بعضی خانواده‌ها این عمل در سن چند سالگی کودک انجام می‌شد، روزی را برای انجام کار در نظر می‌گرفتند و عده‌ای از نزدیکان خانواده را دعوت می‌نمودند و به اصطلاح دلاک یا سلمانی محل را خبر می‌کردند و او کودک را بر روی یک لانجین که وارونه گذاشته بودند می‌نشاند و کار ختنه کردن کودک را به پایان می‌برد و سپس مقداری پیه گوسفند در محل بریدگی می‌گذاشت (گاهی اوقات به علت عدم رعایت نظافت و آلوده بودن تیغ سلمانی، زخم محل بریدگی عفونت می‌کرد و روزهای طولانی کودک را ناراحت می‌داشت) بعد از عمل، کیسه‌ای را به اطراف زخم گره می‌زد و لنگی را زیر کمر کودک می‌بست که بجای شلوار کودک به حساب می‌آمد و تا هنگام بهبود زخم به کمر طفل بسته بود، از روز سوم تولد نوزاد بانوان خویشاوند خانواده با رفتن به والدین نوزاد (مقداری نبات یا کله‌ای قند یا مبلغی پول با خود همراه می‌بردند) به اصطلاح از مادر دیدن می‌کردند.

۷- حجامت و تیغ زدن گوش کودکان: همه ساله در بیشتر خانواده‌ها و در فصل تابستان معمول بود که برای تأمین تندرستی و صحت مزاج، به اصطلاح خون بگیرند، در بزرگسالان خون گرفتن با حجامت کردن و تیغ زدن میان دو کتف آنها انجام می‌شد و در خردسالان با تیغ زدن قسمت بالای گوش صورت می‌گرفت، این کارها یا به‌وسیله سلمانی محلی یا به‌وسیله زنان کولی دوره‌گردی که در تابستان در یکی از کشتزارهای نزدیک به شهر چادر زده بودند عملی می‌شد که متأسفانه گاهی به علت عدم رعایت بهداشت و آلوده بودن تیغ سلمانی محل حجامت عفونی می‌شد و موجبات ناراحتی را فراهم می‌آورد و آخرالامر کار به پزشک و جراح می‌کشید.

۸- مراسم ختم انعام: در موقعی که یکی از افراد خانواده‌ای به سفر می‌رفت یا خدا ناخواسته مریض می‌شد، جهت تندرستی و سلامت مسافر و مریض به‌وسیله اعضای خانواده مراسمی برگزار می‌گردید، بدین صورت که عده‌ای از افراد باسواد به‌خصوص آنهایی که در قرائت قرآن مهارت داشتند به خانه دعوت می‌شدند و آنها به صورت گروهی و با صدای آهسته سوره انعام را تلاوت می‌کردند، تعداد این افراد می‌بایست ۳ یا ۵ یا ۷ نفر و حتماً طاق باشد. برای مسافر سوره انعام را به پنج قسمت تقسیم می‌کردند که در انتهای هر قسمت و اول یکی از آیات مشخصه از

خواندن خودداری می‌کردند. یکی از افراد آیه افوض امری الی الله را چهل و یکبار تلاوت می‌نمود، سپس دوباره خواندن سوره ادامه می‌یافت تا قسمت دیگر که در هر قسمت همان آیه قرائت می‌شد تا سوره به پایان می‌رسید و با دعای یکی از حاضرین مراسم پایان می‌یافت ولی در مورد مریض سوره انعام در سه قسمت و به همان گونه قرائت می‌شد.

۹- سوگواری: مراسم سوگواری در منطقه الیگودرزی با اندک تفاوت‌هایی که با مراسم سایر نقاط کشور دارد، انجام می‌گیرد. به هنگام مشرف به موت بودن و حالت احتضار افراد، سالخوردگان فامیل در اطراف بستر محتضر گرد می‌آیند و در حالی که قلباً ناراحت هستند او را به خواندن آیات قرآن و فرستادن صلوات تشویق می‌کنند، گهگاهی مقداری شربت قند مخلوط با کمی تربت ائمه هدی (ع) به گلوی او می‌ریزند، پس از درگذشت آن فرد مردان جوان محله با همکاری یکدیگر مراسم قبرکنی و تشییع و تغسیل و تدفین او را به پایان می‌برند، به هنگام تکفین متوفی انگشتی را که نام پنج‌تن از خانواده رسول اکرم بر آن حک شده زیر زبان او می‌گذارند.

بعد از پایان مراسم دفن میت دوستان و بستگان خانواده مرحوم با خواندن سوره حمد به همراه بازماندگان به طرف خانه آنها می‌روند و جلو در خانه پس از قرائت حمد و سوره و ابراز همدردی آنجا را ترک می‌کنند، در سومین روز درگذشت با نصب اعلامیه به در و دیوار شهر زمان و مکان محل برگزاری مراسم یادبود را به اطلاع عموم می‌رسانند و پس از پایان گرفتن مجلس یادبود به اتفاق بازماندگان اهالی محله به محل خاکسپاری متوفی می‌روند و دوباره پس از خواندن حمد و سوره آنها را تا منزل همراهی می‌کنند و با خواندن مجدد فاتحه و ابراز همدردی محل را ترک می‌گویند.

پس از مدت چهل روز از گذشتن زمان فوت، مراسم چهلم نیز به مانند مراسم سومین روز درگذشت انجام می‌گیرد، و پس از پایان آن مراسم تنی چند از بستگان نزدیک و دوستان با به همراه داشتن چند کیسه حنا و مقداری نبات به خانه بازماندگان می‌روند و از آنها می‌خواهند که لباس سیاه را از تن بیرون کنند و باصطلاح آنها را از عزا در می‌آورند.

۱۰- شیر وره (با همکاری زنان الیگودرز در تهیه فرآورده‌های لبنی): در گذشته نه‌چندان دور هر خانواده تعدادی گوسفند جهت تأمین لبنیات مورد نیاز خود در منزل نگهداری می‌کرد و از آنجایی که شیر چند گوسفند برای تهیه پنیر و روغن سالانه اهل خانواده کافی نبود زنان با همیاری یکدیگر مشکل تهیه مقدار بیشتر فرآورده‌های شیری خود را با عملی که به آن **شیر وره** می‌گفتند حل می‌نمودند و آن بدین‌گونه بود که هر هفته یا دو هفته یکبار تمام زنانی که با هم شیر وره می‌نمودند شیر دوخته شده صبح و شام گوسفندان خود را به یکی از زنان تحویل می‌دادند و مقدار شیر را در ظرفی می‌ریختند و با یک چوب درخت موئی که به‌صورت دو شاخه تهیه شده بود و در لهجه محلی به آن **لله** می‌گفتند اندازه‌گیری می‌کردند. در این دو هفته زنی که نوبت تحویل گرفتن شیر دیگران با او بود از شیر جمع‌آوری شده همگی فرآورده‌های شیری خود را تأمین می‌نمود و پس از یک یا دو هفته نوبت به یکی دیگر از آنان می‌رسید و همین‌طور این کار تا پایان سال ادامه پیدا می‌کرد.

۱۱- بازی‌ها و سرگرمی‌ها: علاوه بر بازی‌هایی که جنبه نوعی ورزش نیز داشت و کودکان و جوانان و احياناً افراد میانسال نیز در آنها شرکت می‌نمودند (نام آن بازی‌ها در محل مناسب ذکر خواهد شد). به هنگام شب به‌خصوص شب‌های بلند زمستانی اغلب همسایگان و دوستان برای شب‌نشینی و وقت‌گذرانی دور هم جمع می‌شدند و ضمن خوردن آجیل و تنقلات دیگر از قبیل نخودچی کشمش، مویز و سنجد خود را با خواندن کتبی از قبیل امیر ارسلان، جوهری، جودی، حملهٔ حیدری، سمک عیار و شاهنامه سرگرم نمودند باتوجه به اینکه آن زمان همه شرکت‌کنندگان معلومات کافی برای خواندن نداشتند، یکی دو نفر که از عهده این کار بر می‌آمدند به نوبت کتابخوانی می‌کردند و دیگران در سکوتی کامل به سخنان او گوش فرا می‌دادند.

اما کار شاهنامه‌خوانی از عهده هر کس ولو اینکه معلومات خواندن هم داشته باشد ساخته نبود، چرا که برای این کار می‌بایست صدای رسا و چند دانگی آواز داشته باشد و به‌خصوص ضمن خواندن داستان‌های حماسی همانند نقالان خانه‌های قدیم می‌بایست ضمن خواندن، با حرکات مناسب موقعیت داستان رزمی را برای حاضرین مجسم نماید. باید دانست که اجراء این مراسم علاوه بر بالا بردن اطلاعات تاریخی شنونده روح سلحشوری و شجاعت را در آنها تقویت می‌نمود، شاهنامه خوانان معروفی که بوده و هستند از جمله آقایان بسحاق اهل روستای باوکی و یکی میرزا ولی عظیمی

اهل روستای مغانک مشهدی حسین نعمت‌اللهی ساکن محله پونه‌زار و بالاخره آقای حسین سلاخی فرزند ارشد مرحوم استاد محمد سلاخی که یکی از هنرمندان با ارزش الیگودرز می‌باشند، باید یادآوری نمایم که آقای حسین سلاخی از ذوق ادبی نیز برخوردار بوده و بسیاری از اشعار حماسی و رزمی فردوسی را حفظ دارند.

دیگر از سرگرمی‌های شب‌های بلند زمستان مردم منطقه گل به دامنه یا گل بازی بود و طریقه انجام این بازی به این صورت بود که حاضرین به دو دسته تقسیم می‌شدند و شیء‌ای را که در میان مشت جا می‌گرفت انتخاب نموده و پس از پرتاپیک (پروچ کردن) در زیر کرسی در میان مشت یکی از شرکت‌کنندگان می‌نهادند و آنوقت هماهنگ و هم‌زمان همه دست‌های خود را به روی کرسی می‌نهادند، افراد دسته مقابل می‌بایست با زیرکی و فطانت تشخیص بدهند که آن شیء با کیست و با زدن مشت به روی دست آن کسی که آن شیء در دست اوست باصلاح مشت او را وا کنند و شیء را از آن دسته خود نمایند.

شرح اسامی و انواع بازی‌های کودکان:

برحسب اقتضای سن در گذشته در الیگودرز میان کودکان بازی‌هایی معمول بود که موجبات سرگرمی بچه‌ها را فراهم می‌نمود، به هنگام یارگیری و انتخاب همکار در بازی دو نفر از کودکان که نسبت به دیگران برتری سنی و جسمی داشتند در کنار میدان بازی می‌ماندند، و بچه‌های دیگر دوبه‌دو در حالی که دست در گردن یکدیگر داشتند به طرف آن دو نفر ارشد بازیکنان می‌رفتند و با گفتن این نیمه شعر محلی (سلاهی ملار، الکم کلا) که از نظر لغوی حتی برای همه بی‌معنی و نامفهوم بود، منتظر می‌ماندند تا آن دو نفر، جدا جدا یکی از آنان را برای همکاری تیم و دسته خود برگزینند و این عمل را در اصطلاح محلی (درمیدن) می‌گفتند.

اسامی بازی‌های مختلف کودکان الیگودرز در گذشته بدین قرار است: **ازمو** داری، اوچله، اوپرک چند اخورک، پرتاپیک، تیج تاج وج، ...س به ریش، چق بازی، حولامی لیکه، دس به چاله، دیس بازی، ذمبله زو، خر شله، شله گرمه، قلاقلا، کوشک، کلاکوک برک، گل به دامنه، گول بازی، گیمی درار شاخ بز حیدری درار.

گویش و لهجه ساکنین شهرستان الیگودرز همانند گویش و لهجه سایر مناطق کشور از قواعد کلی و مدون دستور زبان فارسی برخوردار است، ولی در بعضی موارد به علت کثرت استعمال کلمات و احياناً متأثر بودن از لهجه محلی جهت سهولت تلفظ که لازمه هر گویشی است، پاره‌ای از حروف و کلمات و آواها حذف شده یا حالت ابدال و تصحیف یافته است. اگرچه اظهارنظر در مورد دستور زبان که امری فنی و علمی است مسئله‌ای دشوار و معتنی به است و با بضاعت مزجاء این بنده در زمینه دستور زبان مردم الیگودرز را بدین گونه عرضه می‌دارم.

هنگام جمع بستن حروف "ان" و "ها" که از نشانه‌های جمع کلمه در فارسی هستند حروف "ه" و "ن" در کلمه دیده نمی‌شود، مثلاً در جمع دو کلمه کتاب و درخت، کتابا و درختا تلفظ می‌شود، گاهی اوقات الف نشانه جمع به صورت مصوت کوتاه و ضمه خوانده می‌شود، مثلاً: دُختر یعنی دخترها و کُر یعنی پسرها و زُن یعنی زن‌ها گفته می‌شود، در کلمات به "الف" "واو" مضمومی به آخر کلمه اضافه می‌شود، گاؤ (گاوها)، پیاؤ (مردها). در ترکیب و یا کلمه‌ای که مفهوم اسم فاعل دارد علاوه بر استفاده از نشانه‌های معمول در زبان فارسی از مصوت بلند او استفاده می‌شود، مثال: تمارزو (آرزومند)، پیزواؤ (سخن چین) و گاهی اوقات علاوه بر مصوت "او" حرف "ل" به آخر کلمه نیز اضافه می‌گردد، مثل: گَدول (شکمو) در اسم مفعول نیز از نشانه "ه" به آخر بن ماضی استفاده می‌گردد، مثال: خفتیده (خوابیده)، منده (منده).

۱- اسم جمع: علاوه بر اسامی جمع که در زبان فارسی رایج است کلمات

دیگری که مفهوم اسم جمع را دارا می‌باشد و مخصوص گویش الیگودرز است در این لهجه دیده می‌شود، مثل: مندال (گله بره)، گایل (گله گاو)، جرقه (گروه).

۲- اسم مرکب: گذشته از اسامی ساده و مرکبی که در زبان فارسی معمول است،

اسامی مرکب خاصی نیز ویژه گویش الیگودرز به چشم می‌خورد، مثال: آلاکُنگ (کفش دوزک)، بوبوسلیمانک (هدهد).

۳- اسم آلت: در گویش الیگودرز اسم آلت به دو صورت ساده و مرکب دیده

می‌شود، اسم آلت ساده مانند: ورز (نوعی پاروی برف‌روبی)، آشیر (وسیله بباد دادن گندم در خرمن).

اسم آلت مرکب مانند: نیچه کن (بیلچه مورد استفاده در چیدن علف)، بیل پارو (نوعی بیل کفه پهن)، بیل اسباره (نوعی بیل نوک باریک)، برداس (سنگی مخصوص تیز کردن داس)، سُنده سلام (گل مژه)، پل ماچه (توسری)، بلاجوی (بی‌ریخت)، دونگلوس (آویزان).

۴- **اسم مصغر:** برای تصغیر اسم از پسوند متعددی مانند: وله، قاله، له و لاکه استفاده می‌شود، مثال: جموله (کاسه کوچک)، داسقاله (داس کوچک)، کیزله (کوزه کوچک)، نیشگلکه (شیء کوچک)، روله (فرزند کوچک).

۵- **جامد و مشتق:** اسامی جامد فراوانی در گویش الیگودرز دیده می‌شود، از جمله لف (سیل)، پت (بینی)، نیشک (عدس)، تیشک (خورشید) و اسامی مشتق رایج مثال: نیشگو (خوراک عدس)، سراشکن (سوپ اضافی سر سفره)، گیمی درار (نوعی بازی کودکان)، اوزلال کنک (نوعی حشره آبزی)، جل ورچین (جا رختخوابی).

۶- **اسم ساده و مرکب:** اسم‌های ساده در گویش و لهجه الیگودرز بسیار زیاد است، از جمله: وار (مرغ جوان)، لف (سیل)، لاس (پهن‌تر) و اسامی مرکب عبارتند از: پند پیلیق (امعاء و احشاء)، زیر شیف (محل ریزش آب تنوره آسیا)، سنده سلام (گل مژه)، گرت ليله (گردباد).

۷- **مصدر:** گویش الیگودرز در مصدر اصلی همانند قواعد معمول دستور زبان از بن ماضی و پسوند "ن" استفاده می‌شود، که به دو صورت لازم و متعدی به کار می‌رود، مصادر فعل لازم از این قرار است:

شیستن (بهم خوردن)، تلقستن (له شدن)، چلستن (از پا درآمدن)، تیلشستن (پاره شدن)، بیلیستن (درخشیدن)، تیفستن (پخش شدن)، پیسستن (پوسیدن)، ماسستن (ماسیدن)، پنگرستن (اخم کردن)، پیارستن (خاکستر شدن آتش)، چلیسستن (پژمرده شدن)، مصدر خوابیدن برخلاف دستور زبان فارسی که از بن مضارع ساخته شده با بن ماضی می‌آید خفتیدن.

۸- **اسم مصدر، حاصل مصدر، مصدر مرخم:** در گویش الیگودرز علاوه بر اسم مصدر و حاصل مصدر و مصدر مرخم معمول در دستور زبان سراسری کلماتی که مفهوم مصدر دارند، به صورت‌های زیر بکار می‌روند. مثال: پیزواز (سخن چین)، بق بری (حرکات حیوان نر به‌خصوص گوسفند و بز در مقابل جنس مخالف)، پرپیت

(حرکات پرنده بعد از سر بریدن)، پیرونی (حالت غش در اطفال کوچک)، زنشت (سوزش ناشی از زخم و درد)، زستمونی (سرما خوردگی)، شیرویه (تبادل شیر بین همسایگان)، غروکی (از گرسنگی مردن)، ختمتلی (قلقلک دادن)، گریوه (گریه کردن) در لهجه الیگودرز کلمه گریوه هم بصورت اسم مصدر و هم بصورت سوم شخص مفرد فعل مضارع بصورت یکسان به کار می‌رود.

۹- مصدر ساده و مرکب: مصدر در گویش الیگودرز به دو صورت ساده و مرکب دیده می‌شود، مصادر ساده مانند: وندن (انداختن)، شپستن (بهیم خوردن)، تلقستن (له شدن)، کشنیدن (عطسه کردن)، مصادر مرکب مثل: بل گرفتن (به هوا پریدن)، زمین زیدن (زمین خوردن)، جامندن (عقب ماندن).

۱۰- صفت: ساده، مرکب، جامد، مشتق: در این گویش صفت به صورت‌های مختلف ساده، مرکب، جامد و مشتق دیده می‌شود. صفت ساده مانند: گپ (بزرگ)، تنک (نازک- کم عمق)، در (آویزان)، منج (نه خشک نه تر). صفت مرکب مانند: سرپتی (سر برهنه)، مشتق از اسم و صفت گشتل (ولگرد) مشتق از فعل گشتن پیسسته (پوسیده) بن ماضی + ه، گندسته (گندیده) بن ماضی + ه، سیک (سه گوشه) عدد + اسم، دوراجه (دو رگه) عدد + اسم، یا کریم (فاخته) حرف ندا + اسم، گردله (گرد کوچک) صفت + پسوند تصغیر، ساحشک (کشمش سبز) اسم + صفت، آلاگلاله (آشفته) پیشوند + اسم + پسوند، جندرو (جن زده) اسم + پسوند مفعولی، تلو (شکم گنده) اسم + پسوند، گدول (شکمو) اسم + پسوند، پیزرو (سخن چین) پسوند مرخم + پسوند فاعلی، جین جلی (آشفته) صفت برای مو.

۱۱- صفت نسبی: همانند قواعد دستور زبان فارسی در صفات نسبی از "ی" نسبت استفاده می‌شود: دخترونی (بکارت) که برخلاف قیاس "ی" نسبت به آخر کلمه جمع اضافه شده است، علاوه بر "یاء" نسبت در صفت نسبی از "ین" نشانه نسبت نیز استفاده شده است: نشمین (قشنگ)، قین (گنده). ضمائر شخصی با اندک تفاوت‌هایی نسبت به قواعد دستور زبان فارسی در گویش الیگودرز به چشم می‌خورد، مثلاً: کلمات مختوم با "الف" وقتی به ضمیر متصل می‌شوند برخلاف قاعده دستوری ضمائر منفصل شخصی عبارتند از: مَ تو اَ ایما شما اَوُن. ضمائر متصل عبارتند از: م ت ش مون شون در ضمیر اشاره ان و ها نشانه جمع از آخر ضمیر مشترک خود حذف می‌شوند: خوم (خودم)، خُت (خودت)، خوش (خودش)، خومون

(خودمان)، ختن (خودتان)، خوشن (خودشان).

۱۲- مبحث فعل: در گویش الیگودرزی حرف فعل بهمان صورت شش صیغه یا ساخت معمول است، ولی در پاره‌ای موارد در صرف آن تفاوت‌هایی با صرف فعل در زبان فارسی رایج در کشور دیده می‌شود. مثلاً ماضی ساده و ماضی استمراری به یک شکل صرف می‌شود، مثال: خفتیدم، هم به معنی می‌خوابیدم و هم به معنی خوابیدم بکار رفته است و در ماضی استمراری بعضی از افعال به جای پیشوند می از پیشوند اِ استفاده می‌شود، مثال: اِیومیدم (می‌آمدم)، اِرفتم (می‌رفتم).

همچنین بعضی افعال در ماضی و مضارع از بن ماضی استفاده می‌شود، مثلاً: از مصدر خفتیدن (خوابیدن) مفرد ماضی آن خفتیدم و مفرد مضارع آن خفتم می‌باشد، صورت‌های مختلف فعل خوابیدن بدین قرار است:

ماضی مطلق و استمراری: خفتیدم، خفتیدی، خفتیده، خفتیدیم، خفتیدید، خفتیدند

ماضی بعید: خفته بیدم، خفته بیدی، خفته بید، خفته بیدیم، خفته بیدید، خفته بیدند

ماضی التزامی: خفته بام، خفته بایی، خفته باوه، خفته باییم، خفته بایید، خفته باوند

ماضی ملموس: داشتم خفتیدم، داشتی خفتیدی، داشت خفتید، داشتیم خفتیدیم، داشتید خفتیدید، داشتند خفتیدند

ماضی نقلی: خفته بیدمه، خفته بیدیه، خفته بیده، خفته بیدیمه، خفته بیدیده، خفته بیدند

مضارع اخباری: خفتم، خفتی، خفته، خفتیم، خفتید، خفتن

مضارع التزامی: بخفتم، بخفتی، بخفته، خفتیم، خفتید، خفتن

مضارع ملموس: دارم خفتم، داری خفتی، داره خفته، داریم خفتیم، دارید خفتید، دارن خفتن

در سوم شخص مفرد فعل حرف آخر به مصوت کوتاه "ا" بدل می‌شود، مثال:

روه (می‌رود) و همچنین سوم شخص فعل به صورت صفت مفعولی فارسی تلفظ می‌شود، و برای ساختن صفت مفعولی از مصدر خفتن، بن ماضی + "ه" صفت استفاده می‌شود، خفتید+ "ه".

فعل مستقل در گویش الیگودرز مانند گویش جاهای دیگر کشور به کمک فعل معین خواستن ساخته می‌شود، خواهم خفتید، خواهی خفتی.

۱۳- فعل لازم و متعدی: در گویش الیگودرز فعل به دو صورت لازم و متعدی به کار می‌رود و برای متعدی نمودن افعال به جای آیندن از لفظ نیدن استفاده می‌شود، صرف فعل به دو صورت لازم و متعدی بدین قرار است:

از مصدرهای تیفتستن (پخش شدن) لازم و تبجیدن کردن متعدی

تیجستم، تیجستی، تیجست، تیجستیم، تیجستید، تیجستن (پراکنده شدن)

تیجنیدم، تیجنیدی، تیجنید، تیجنیدیم، تیجنیدیت، تیجنیدن (پراکنده)

از مصدر تلقستن (له شدن) تلقیدن (له کردن)

تلقستم، تلقستی، تلقست، تلقستیم، تلقستید، تلقستند

تلقنیدم، تلقنیدی، تلقنید، تلقنیدیم، تلقنیدید، تلقنیدن

و از مصدر شیستن فعل به این صورت صرف می‌شود:

شیستم، شیستی، شیست، شیستیم، شیستید، شیستن

شینیدم، شینیدی، شینید، شینیدیم، شینیدیت، شینیدن

افعال معین در گویش الیگودرز عبارتند از: زدن (زیدن)، شدن (آییدن)، بودن (بیدن)، انداختن (وندن)، مثال: قر خوردن (گردش کردن)، سر آییدن (سر شدن)، زمین زیدن (زمین زدن).

قی قی وندن (هوایی انداختن)، تیج اییدن (پخش شدن).

صرف فعل معین آییدن (شدن)

ماضی ساده: آیدم، آیدی، آید، آیدیم، آیدیت، آیدن

ماضی نقلی: آیدمه، آیدیه، آیده، آیدیمه، آیديته، آیدنه

ماضی ملموس: داشتم آیدم، داشتی آیدی، داشت آید، داشتیم آیدیم، داشتی آیدیت، داشتن آیدن

ماضی بعید: آیده بیدم، آیده بید، آیده بیدیم، آید بیدیت، آید بیدن

ماضی التزامی: آیده بام، آیده بائی، آیده بائیم، آیده بائیت، آیده بان

مضارع اخباری: بووم، بووی، بووه، بوئیم، بوئیت، بوون

مضارع ملموس: دارم بوم، داری بوی، داره بوه، داریم بوئیم، دارید بوئیت، دارن بوون

لازم به یادآوری است که مضارع التزامی فعل بودن و شدن همانند یکدیگر صرف می‌شود.

فعل امر با- "باییت"

فعل معین استن به صورت مخفف صرف می‌شود.

عاقلم، عاقلی، عاقله، عاقلیم، عاقلیت، عاقلن

ولی در صرف به صورت منفی کامل صرف می‌شود:

دانا هستم، دانا هستی، دانا هست، دانا هستیم، دانا هستید، دانا هستن

در فعل سالم در همه صیغه‌ها حروف اصلی فعلی تغییر نمی‌پذیرد اما در افعال ناقص مثل: (ویسادن) ایستادن، در صیغه فعل امر ویس (بمان) و ویسا دیده می‌شود. و در صیغه جمع ویستت (بایستید)، نی ویسه (نمی‌ماند) همه صیغه‌های فعل صرف می‌شود.

در

۵۸

۱۴- فعل دعا و نفرین: در افعال دعایی همان‌طور که در زبان فارسی معمول است قبل از حرف آخر الفی قرار می‌گیرد، ولی برعکس زبان رسمی در گویش الیگودرز حرف آخر حذف می‌شود: خیر بینا (خیر بیناد)

۱۵- قید: در گویش الیگودرز علاوه بر وجود قید معمول در زبان فارسی قیودی مخصوص به این گویش دیده می‌شود، مثل: ازا (کاملاً)، ور (نزد)، نیشگلکه (ذره‌ای)،

چی (مانند)، چارچار (چهار روز آخری دی و چهار روز اول بهمن)، ششه (شش روز آخری بهمن)، سی چی شی؟ (برای چه)

۱۶- حروف: حروف در کلمات گویش الیگودرز دستخوش تغییرات زیادی شده که ذیلاً آورده می‌شود:

۱- ابدال: بدل شدن حرف "ب" به حرف "و"، او (آب)، تو (تب)، شو (شب).

" " " " " " " " " " "و" به حرف "ی"، ابری (ابرو)، تور (تبر).

" " " " " " " " " " "و" به حرف "ی"، موش (میش)، لوله (لیله).

" " " " " " " " " " "ب" به حرف "ف"، طناب (طناف).

" " " " " " " " " " "ب" به حرف "چ"، لُج (لَب).

" " " " " " " " " " "و" به حرف "م"، دَلو (دَلَم).

گاهی در یک کلمه دو تغییر دیده می‌شود: میریز (مورچه) و گاهی به کلی شکل کلمه تغییر می‌یابد: گاپله (جاپلق)، ممینه (میمون)، تغییر حرف "آ" به "ه"، هری (آری).

۲- حذف حرف د: خيجه (خديجه)، برار (برادر)، خوشال (خوشحال). ۳- اضافه شدن حرف "ر": سرنجه (سنجد).

۴- جابجایی و تصحیف: عسک (عکس)، طلم (طبل).

در کلماتی که واو معدوله دارند در گویش الیگودرز گاهی واو به تلفظ در می‌آید، مثال: خوار (خواهر)، پیشوند، میانوند، پسوند. در این گویش بعضی پیشوند با ابدال حرفی به حرف دیگر به کار می‌رود، و رداشتن (برداشتن)، درمیدن (درامدن).

در میانوندها نیز تغییری مشاهده می‌شود، از جمله به میانوند "الف" حرف "ت" اضافه می‌شود: سرتاسر (سراسر)، سرتاپا (سراپا).

علاوه بر پسوندهای رایج در زبان فارسی، گویش الیگودرز پسوندهای مخصوص به خود دارد.

پسوند محافظت و مکان: گلون برگلون (چوپان بره‌ها)، ساگلون (اطاقک کوچک گلی)، پسوند تصغیر له: چوله (تکه چوبی کوچک)، کیزله (کوزه کوچک).

پسوند مکان لون: میزلون (محل گذاشتن انگور جهت تبدیل شدن به کشمش).

پسوند نسبت لی و له: گندله (گردش)، گردلی (دایره وار).

پسوند مکان: دن قندق (قنداق)، نمکدون (نمکدان) گه، گایله (محل جمع‌آوری گاوها).

پسوند فاعلی و: چورو (شاشو) ول: گدول (شکمو)، پیزرو (سخن چین).

پسوند مفعولی: ه، پندسته (ورم کرده)، سرت‌رکسته (نوعی انگور).

پسوند تصغیر: "ک" اوزولال کنک (حشره‌ای آبزی)، دال شینک (به هم زننده نوبت بازی).

۱۷- اصوات: در گویش الیگودرز شبه جمله یا صوت مخصوص به خود دیده می‌شود.

چخ (برای راندن سگ)، هی بدول (دعوت کردن مردم به آسیا)، هری (برو)، چق چوله‌یی تیم (یک چشم بر هم می‌نهم) که در بازی اطفال به هنگام اشتباه گفته می‌شود.

لغاتی که از زبان‌های بیگانه در گویش الیگودرز دیده می‌شود.

ترکی: آذوقه، داروغه، شیلان، قشن، قشلاق، قیچی، قدغن (قد غند)

ارامی: عاشورا، شنبه، شیطان (شیطو)

یونانی و رومی: شقاقلوس، منجنیق، قفس، قانون، قپان، تریاک، کلید

هندی: آش، لوتی، قلیان، کپی، چدار، گاو

عربی: میزر، مصاحب، مفر، عورت، موال (مبال)، ایذایی (سرزنش)

پهلوی: اشنیزه، پتیاره

فرانسه: لمپا، استاسیون.

لغاتی که در شاهنامه و گویش الیگودرز به یک معنی به کار می‌روند.

تو به تو:	بر آن بی‌بها چرم آهنگران	بر آویختی تو به تو گوهران
زمی:	زمان همی داشت تا شد غمی	ز تنگی بزد خویش را بر زمی
بلغ:	به مرز کروشان همه هر چه بود	ز بلغ درخت و ز کشت و درود
برد (سنگ):	بپوشید رستم سلح نبرد	به آورد گه رفت با دارو برد
پتیاره:	چوشه راز اورنگ شاهنشاهی	به پتیاره در جنگ دشمن کشی
غرمبید:	غرمبیدن نای در کوه و دشت	ز تندر بلندی ز هر سو گذشت
کنده:	یکی کنده سازیم پیش سپاه	چنان چون بود رسم و آئین و راه
همال:	چنین راه همی بیندهی پورزال	که باشی فریبرز یل را همال
لمالم:	نه او لشگر ناکس کم سرشت	نه این کشور از خون لمالم سرشت
ویر:	بپرسید نامش ز فرخ هژیر	بدو گفت نامش نداریم به ویر
ورز (هرز):	درختان بسیار با کشت	ندیده است مردم از آن گونه هرز

ج - اسامی و ابزار کار و اصطلاحات آسیاب آبی:

آسیو: (آسیا).

چقچقه: (چوبی که سیل را به حرکت در می‌آورد).

سنگ آسیو: (سنگ آسیا).

سیل: (ناودان مانندی که گندم را به سوراخ وسط سنگ می‌رساند).

لوئینه: (آسیابان).

فتیره: (نان محلی بدون نمک که در تنور پخته میشه).

چکه: (کیسه گندم).

آردلون: (جایی که آرد پس از آماده شدن در آنجا ریخته می‌شود).

بار: (کیسه بزرگ گندم).

ورزدن: (خالی نمودن آرد از آردلون به هنگام لبریز شدن).

باراردی: (گندم آرد کردن).

گردپر: (تمیز نمودن اطراف سنگ و جمع‌آوری ذرات آرد).

هی به دول: (دعوت مردم برای بردن گندم به آسیا).

نم خدا: (اصطلاحی که در میان فاصله آرد نمودن دو چکه گفته می‌شد).

دوزخک: (دریچه‌ای که از آن به زیر آسیا می‌رفتند و چرخ را تعمیر می‌کردند).

دو به لت: (گندمی که کاملاً آرد نشده باشد).

خرک: (چمبی که زیر سنگ زیرین قرار می‌گرفت).

دولیون: (محل ریختن گندم به سیل).

چرخ: (محور چوبی که پره‌های چوبی به آن متصل روی پره‌ها می‌ریخت).

توره: (وسیله‌ای شبیه به تبر که میان دو سنگ قرار می‌گرفت و سنگ حول آن می‌گشت).

تندیره: (جایی چاه مانند که آب ابتدا در آنجا ذخیره می‌شد).

اگر مطالب دارای مشکل بود از مردم شریف الیگودرزی پوزش می‌طلبم و امیدوارم خوش و سلامت باشید.^۱

د- وجه تسمیه اسامی بعضی از روستاها:

پیرامون نامها و وجه تسمیه شهرها و روستاها بایدگفت که: اسامی شهرها و روستاها بی معنی و اتفاقی انتخاب نشده، بلکه برای جستجوی معانی آنها به مطالعه کتابهای زبان شناسی و تاریخ و جغرافیا نیازمند است. همه اسمها با مسمی و دارای معانی زیبا و دلپسندند. نامها عموماً نشان از: وضع جغرافیایی، کار و تلاش انسانها،

۱. کلیه مطالب متعلق به جناب آقای کمال‌الدین رضوی فرهیخته گرامی است که با اندکی کسر و اضافه آورده شده.

کشت و کار، رنگ خاک، آب، عوارض طبیعی، اقوام و قبایل و... دارند. اسم‌ها با صفات مردمان هر دیار نیز همخوانی و قرابتی ناگسستنی دارند.

اگر معنی اسم روستایی را نمی‌دانیم آگاهی ما از زبان فارسی کم است. دلیل بر بی‌معنا بودن آن نیست. همیشه نسل فعلی بسیاری از لغات مصطلح در گویش نسل قبلی را بکار نمی‌برد یا معنی آن را نمی‌داند. اسامی ممکن از زبان‌های بیگانه آمده باشند، دلیل آن حملات پی‌درپی اقوام مهاجر چون: رومیان، اعراب، ترکان: غزنوی، سلجوقی، خوارزمی، مغولان، تاتارها، ترکان عثمانی و... به این سرزمین بوده است. به دلیل گسترش اسلام در تمام نقاط ایران بیشترین لغات از زبان عربی وارد زبان فارسی شده‌اند. باتوجه به حکومت طولانی‌مدت ایلخانان مغول لغات مغولی و ترکی در سرتاسر ایران با لغات فارسی مخلوط شده است. دو قرن اخیر به علت ورود مصنوعات غربی، بسیاری از لغات زبان‌های اروپایی وارد این زبان شده‌اند. علت ماندگاری و بن‌مایه زبان فارسی را می‌توان در وجود سروده‌ها و نوشته‌های پارسی زبان دانست، نقش شاهنامه و بسیاری از حکایات و اشعارش، بوستان و گلستان، حافظ و مثنوی معنوی به ماندگاری این زبان کمک کرده‌اند.

بنا بر نوشته جهانگردان: زبان فارسی از مشرق زمین تا کاشغر و رود زرد در چین و از شمال تا قزاقستان و روسیه و از جنوب تا یمن و شبه جزیره عربستان و عمان و از غرب تا دروازه‌های اروپا قرن‌ها رواج داشته است.

در سالهای گذشته، بعضاً به تعویض نام برخی از شهرها پرداختند که عصبانیت و سر و صدای ادیبان و استادان دانشگاه در آمد به این استدلال که، هیچ نامی را بدلیل عدم اطلاع از معنی آن نباید عوض کرد. بسیاری از اسامی مکان‌ها با، گویش مردمان، فرهنگ، آداب و رسوم، عقاید دینی و غیره ارتباط داشته است و این مقوله یک نوع فرهنگ زدائی نا آگاهانه است که باید از آن پرهیز کرد.

اسامی مکان‌ها در مناطق مختلف ایران متفاوت است، اما بُن مایه‌ای مشابه دارند. با پیشوندها یا پسوندهایی که بر اسم **آبادی‌ها** در نقاط مختلف اضافه شده، آبادی از کلمه پهلوی (آپاتان) گرفته شده و به معنای تجمع و هم زیستی عده ای در یک مکان جغرافیائی است. تعریف فوق برای تمام روستاهای ایران صادق است. اما نام آبادی‌ها در نقاط مختلف با یکدیگر متفاوت اند همه روستاها نامی را به اضافه یک پیشوند یا پسوند متفاوت از همدیگر همراه خود دارند. که می‌توان به برخی از آنها

بشرح زیر اشاره کرد :

پیشوند ها:

- **کُوت** : پیشوند به روستاها در نقاط عرب نشین. مانند : کُوت عبدالله - کُوت شیخ - کُوت العماره و...

- **کَفَر** : = = = = : کفر قاسم - کفر ناحوم و....

- **کَلات و کلاته** : پیشوند اماکن در خراسان. مانند : کلات نادری - کلاته مزینان - کلاته حاجی برات و....

- **قلعه (قلاع)**: پیشوند روستاها در همه نقاط ایران مانند : قلعه بُردی - قلعه عبدالرضا - قلعه جهانگیر و....

- **کُلا** : پسوند روستاها در مازندران. مانند : امیر کلا - آهنگر کُلا - نوشیروان کُلا و....

- **آباد** : پسوند نام روستاها در نقاط مرکزی کشور. مانند : حسن آباد - علی آباد - حجت آباد و....

- **چاه** : در جنوب شرقی ایران چاه به معنی آبادی بعنوان پیشوند بر اسم مکانها اضافه شده. مانند: چاه کوتاه ، چاه مسلم ، چاه سلطان ، چاه بهار

- **کَندی**: در مناطق ترک نشین کَندی (به معنی کندن) بعنوان پسوند ها آمده است. مانند: احمد کندی ، خاتون کندی ، کرد کندی ، کلیسا کندی . همچنین در این مناطق پیشوند قره یا قارا به معنی سیاه بکار رفته مانند : قره سو ، قره قاج ،

- **چیا**: در مناطق کلهر نشین کرمانشاه، پیشوند چیا به معنی دشت و چمنزار استفاده شده مانند: چیا میرزا ، چیا گلان ، چیا براله ، چیا بهار ، چیا ماران ، چیا کبود

- **کانی**: در مناطق گُرد نشین کلمه کانی به معنای چشمه بصورت پیشوند برای روستاها بکار رفته مانند: کانی سیف ، کانی سخت ، کانی مانگا

- **چقا یا چغا**: نوشته اند، لغتی ترکی و به معنی قلعه است و بعنوان پیشوند بکار می رود.. در لرستان و دیگر مناطق لُر نشین معنی تپه و یوغ که بر گردن گاو

نهاده می شود هم از آن استنباط می شود. مانند: چغا وقفی ، چغا پنبه زار ، چغا بهرام ، چغا خور، چغا طرم

ه- معانی نام ها (روستاها):

جستجو در وجه تسمیه روستاهای این استان به مطالعه زیاد نیازمند است. در مبحث زبان شناسی کتابی را که پیرامون این موضوع نوشته شده باشد کمتریافتیم. لذا وظیفه دانشجویان رشته های مربوط است که در خصوص این موضوع به تحقیق بپردازند، که حوزه ای سخت دست نخورده است. .

همچنین باید در مشابه سازی و معادل سازی لغات فرنگی وارداتی کوشید و الا دیر زمانی نمی پاید که زبان فارسی از غنای خود می افتد. در اینجا لازم است شواهدی برای اثبات مسائل فوق آورده شود و وجه تسمیه بعضی از دهات این خطه را که از فرهنگ های مختلف گرفته شده نوشته شود^۱.

۱- **آلو ، آلان** = مکانهای مناسبی برای پرواز عقابها. مانند: آلون و عباسی . آلیکوه

۲- **اشکفت** = شکاف کوهستان است که در دره از سیل باز می شود، شکاف کوه. مانند: دره اشکفت

۳- **ازنا** = «از + نا»، «از و آز» به معنی آب و «نا» به معنی بوی نم آب است، بنابراین «ازنا» یعنی جایی که آب آن بوی نم می دهد ، شاید به علت وفور آب و کثرت باران در قدیم این نام بر این محل گذاشته شده. برگرفته شده از نام پهلوانی ارمنی

۴- **بروجرد** ، بروگرد ، ویرو گرد = سرزمینی که نخستین بار در آن کشت شده. در داستان قدیمی ویس و رامین نام فیال و بروگرد آمده است. ویرو نام یکی از بزرگان اشکانی بوده و گرد هم به معنی شهر است.^۲

۵- **برد** = سنگ ، مانند: قلعه بردی- برد فاتح

۶- **جوز** = گردو . مانند: جوز

۱- استفاده از الف- دانشنامه تاریخ معماری ایران ۲- کتاب فرهنگ آبادی های استان اصفهان، استاد مهریار
۲- بعضی از معانی مکانها برگرفته از سایت ارک ایران.

۷- **جوشان** = محلی که آب از آن می‌جوشد، اما درست آن، «جوش + ان» است. جوش فرشته‌ای است در دین مزدینا و آن علامت نسبت است و کلاً به معنی محلی که به فرشته گوش یا جوش منسوب است.

۸- **خوره**: دیهی باشکوه، دیهی که از شکوه آب بهره‌مند شده.

۹- **خرم آباد**، خورموه = مکان طلوع آفتاب

۱۰- **خاک بتیه** (خاک بتی): در مسیر الیگودرز به آبشار آب سفید روستایی وجود دارد که نام آن خاک بتیه یا (خاک بتی) است، در وجه تسمیه آن گفته‌اند که: مقداری از اراضی این روستا در زمانی که روستاهای آن ناحیه ارمنی نشین بوده است متعلق به فردی ارمنی بوده، او پسری داشته که قصد ازدواج کرده و برای شیربهای دختری ارمنی (بتی) از روستاهای همجوار حاضر شده که تمام اراضی این روستا را به دختر بدهد، از این جهت آن روستا و اراضی اطراف آن را خاک بتی یا روستایی متعلق به بتی (محفف بتول که در زبان ارمنه بتی استعمال می‌شود) دانسته‌اند. نهایتاً آن ازدواج صورت گرفته و این روستا شیربهای آن دختر ارمنی قرار می‌گیرد، از آن پس این ناحیه را خاک بتی خوانده‌اند. بعضی نیز گفته‌اند که روستا خاک سفید و فوق العاده نرمی داشته که هنگام عبور افراد از آنجا گرد و خاک به چشم افراد می‌رفته و آن را خاک بتیه (**خاک رفته در چشم‌ها**) نامیده‌اند.^۱

۱۱- **دورک** = در اصل تورک بوده، به معنی سرزمین و محل سکونت تورانیان و ایرانیان قدیم.

۱۲- **دستگرد**: که بعدها به صورت دستجرد و دستگرده تصحیف و تغییر شکل یافته است در سرتاسر ایران شیاع کلی دارد و خود یکی از نام‌های دلاویز کهن است که بر امکنه نهاده شده است تا آنجا که قرب ۱۰۰ محل به این اسم در اطراف ایران وجود دارد. دستگرد یعنی شهر دست، بلد دست و جایی که دست و کار و زحمت آن را به وجود آورده است، با این نامگذاری می‌خواهد بگوید این محل را زحمت و رنج و کوشش دست به وجود آورده است، چنان که در نام‌های دیگر مثل (مهرگرد) که باز در اطراف ایران فراوان است می‌خواهد بگوید که این محل را مهر و عشق ساخته است. روشن است که طوایف آریایی بعد از اینکه به فلات

۱- (فرهنگ جامع نام‌ها و آبادی‌های کهن اصفهان) - (ایران نیوز) -

ایران سرازیر شدند در این دشت‌های با رنج و زحمت و کارکرد دست از یک سو و با عشق و علاقه و همت از سوی دیگر ممکنه و دیه‌هایی را برای استراحتگاه خود تهیه کردند. در شاهنامه می‌بینیم که سیاوش شهر زیبایی بنا نهاد با شوارع گشاده و کوشک‌ها و خانه‌ها و آن را سیاوش‌گرد نامید یعنی شهر سیاوش. **دستگرد، چال گرد، نماگرد، بروگرد** و... وجود روستاهایی با نام پارسی میانه مانند روستاها و شهرهای فوق نشان از قدمت این روستاها دارد. **گرد یا جرد**: به معنی شهر است و معنی ساختن، پرداختن و کردن می‌دهد، مانند سیاوش گرد = شهر سیاوش یا ساخته و پرداخته سیاوش از شهرهای قدیمی ایران، مثال: مهرگرد = ساخته با مهر و محبت، دستگرد = با دست ساخته و پرداخته شده.

۱۳- **دز، دیژ، دز** = دژ و قلعه معنی می‌دهد وازریشه دزتین به معنای ساختن و بر پا نمودن یک تپه یا خاکریز گرفته شده. مانند: دیزآباد- پیر دزگاه - دیزک

۱۴- **دار** : درخت . مانند دار اسپید

۱۵- **درمنی** = نوعی گیاه است . مانند: روستای نخود کار درمنی-حسن آباد درمنی.

۱۶- **رود بار** = در زبان پهلوی به معنی کنار و ساحل است . رودبار = شهر کنار رود-سد رودبار در منطقه ذلقی

۱۷- **راچه** = در اصل ناچه بوده است، «را و نا» معادل آب است و «چه» علامت تصغیر. بنابراین معنی آن **آب کوچک است**، آب خرد.

۱۸- **رز** = درخت مو ، رزک = موستان(انگورستان). مانند روستای رزگه ، جای کشت درخت انگور .

۱۹- **سُکان** = یعنی محل سکائیان یا سکاها، اقوامی از آریایی‌ها که در اطراف فلات ایران پراکنده‌اند.

۲۰- **فرسش** = از دو واژه: «فرّ» شکوه و «سش» سه شهید و بر روی هم **شکوه و عظمت سه شهید مدفون در این آبادی را می‌دهد**، روان تر آن را محل دفن سه شهید بزرگوار و باشکوه تعبیر کرده‌اند.

۲۱- **کانسرخ** = جایی که خاک معدنی قرمز دارد.

۲۲- **کول** = در زبان لُری به معنای **دره عمیق** کوهستانی است. نام روستاهایی مانند: درکول - زرد کول - سرکول - دمرکول.

۲۳- **گوراب** = **شهر خرابه** (بروجرد)، را اولین محل سکونت در آن ذکر کرده‌اند

۲۴- **لیر** = خانه مانند : لیروک که به معنی خان کوچک. دره لیر.

۲۵- **موگویی** = سرزمینی منتسب به مغ‌هاست، دکتر عبدالحسین زرین کوب که خود بروجردی و به یکی از طوایف لُری منتسب است. می‌نویسد: «به نقل از هرودوت، طایفه موگویی را مساوی مغ ثبت کرده و معتقد است که **موگویی یا مغ‌ها** طایفه‌ای از مادها بوده‌اند که رهبری مذهبی مادها را عهده‌دار بوده‌اند».

۲۶- **مغانک** = مغ - موبد - کثرت تسلط مغان بر روستا را نشان می‌دهد، **مغ کوچک**.

۲۷- **نِسار** = «ن + سار»، که «ن» = آب، مشتق از ریشه «نا» و «سار» پسوند نسبت و کثرت است. مانند کوهسار و چشمه‌سار، **محلی که آب آن زیاد است**.

۲۸- **ورز** = کشت، مانند کشت ورزه - کیورز - ورزندان

۲۹- **ورق یا ورک** = ور، معنای حصار و قلعه می‌دهد، ک علامت تصغیر است، قلعه کوچک.

۳۰- **هما** = عقاب از لغات زبان کهن ایرانی است.

و- **شول آباد** :

۱- **پیرامون وجه تسمیه بومیان شولی و منطقه شولستان و لُری بزرگ و کوچک** در کتب تاریخی چنین آمده است:

۳- حمداله مستوفی در کتاب تاریخ گزیده، ص ۸۷-۸۸ و تاریخ ملوک شبانکاره، معین‌الدین نطنزی ص ۴۱-۴۰-۳۸ آمده است. ایل ممسنی از مهاجران شمال سوریه هستند. آنان پس از کوچ دسته‌جمعی مدتی در منطقه چهارمحال بختیاری سکنی گزیده و پس از جنگ‌های خونین به منطقه ممسنی وارد شده‌اند. نخستین اقامتگاه ایل ممسنی در منطقه «شولستان» نام داشته است. ابتداء نبرد سختی بین مهاجران ممسنی و بومیان شولی در می‌گیرد که سرانجام، ایل

ممسنی بر طایفه شولی پیروز می‌شوند.

مردم شول بعد از آن شکست در سراسر استان فارس و در سایر استان‌ها متفرق می‌شوند. برخی عقیده دارند که ساکنان روستای شول، حد فاصل جاده شیراز، سپیدان از مهاجرین منطقه شولستان هستند.^۱

در فصل یازدهم، از باب چهارم کتاب تاریخ گزیده حمداله مستوفی، ذیل « ذکر حکام و اتابکان لرستان» به نقل از زبده التواریخ آمده است:

۲- وقوع این اسم (لُر) بر آن قوم از آن است که در ولایت (مانرود) دهی است که آن را (کُرد) خوانند و در آن حدود بندی است که به زبان لُری (کول) خوانند و در آن موضعی که آن را (لُر) خوانند چون ایشان در اصل از آن موضع برخاسته‌اند از آن جهت ایشان را (لُر) گفته‌اند.

۳ - وجه دوم: آنکه به زبان لُری، کوه یَر درخت را لُر گویند.

۴- وجه سوم: آنکه، شخصی که این طایفه از نسل اویند (لُر) نام داشته است.

و سبب حضور قوم لُران بعضی گویند آنکه سلیمان پیغمبر(ع) معتمدی به ترکستان فرستاد تا جهت او چند کنیز خوبروی بکر بیاورند و حرزی در او آموخت تا در راه از شر شیاطین ایمن باشد. آن مرد به وقت مراجعت با کنیزکان در محل کول مانرود حرز فراموش کرد و کنیزکان را شیاطین به شکل و صورت آن مرد معتمد بکارت زایل کردند. چون سلیمان کنیزکان را ثبیه یافت از آن مرد تفحص کرد که هرگز حرز فراموش کردی؟ گفت: بلی. در آن مرحله سلیمان دانست که این فعل شیاطین کرده‌اند، آن کنیزکان را با همان موضع فرستاد و از ایشان فرزندان آمدند. لُران‌اند و این روایت ضعیف است که در حق گلیلکان همین گویند.

۵- وجهی دیگر: آنکه جمعی اعراب بر سلیمان(ع) عاصی شدند و بدان ولایت رفتند با آن کنیزکان به تقلب دخول کردند، سلیمان آن کنیزکان هم بدان ولایت فرستاد. از ایشان فرزند آمدند، حق تعالی و بائی بر آن ولایت مسلط کرد که به غیر آن فرزندان نماند و این قول پیش لُران صحیح است، زیرا که در زبان لری الفاظ عربی بسیار است. اما این دو صرف در زبان لری نمی آید (ح-خ-ش-ص-ض-ط-

ز - لر بزرگ و لر کوچک:

ولایت لرستان دو قسم است: لر بزرگ و لر کوچک. به اعتبار دو برادر که در قریب سنه ثلاثمائه (۳۰۰ه.ق) حاکم آنجا بوده‌اند: «بدر» نام حاکم لر بزرگ بود و «با منصور» نام حاکم لر کوچک، بدر مدتی دراز در حکومت روزگار گذرانید، چون او در گذشت، حکومت به پسر زاده او نصیرالدین محمد بن هلال (هلیل) بن بدر رسید و او حاکمی عادل بود و مدبر ملک او «محمد بن خورشید» و در آن عهد نیمی از زمین لرستان در تصرف شولان بود و پیشوای ایشان سیف‌الدین ماکان روزبهانی بود و او را در آنجا خاندانی قدیم بود و از عهد اکاسره (کسری - ساسانیان) باز حاکم آن دیار بودند و حاکم ولایت شول را نجم‌الدین اکبر گفتندی و تاکنون قوم «شول» در تصرف نوادگان اویند و در سنه خمسایه قریب صد خانه گرد، از جبل السماق (اسم کوه و نجدی واقع در مغرب حلب نزدیک اسکندرونه)، این مهاجرین را ۴۰۰ خانواده ذکر کرده‌اند (شرفنامه) در شام سبب وحشتی که ایشان را با مهتر قوم خود افتاده بود، به لرستان آمدند و در خیل احفاد محمد خورشید که وزرا بودند نزول کردند، بر سبیل رعیتی، بزرگ ایشان ابوالحسن فضلوی بود.^۱

او را پسری بود علی نام که در درگیری با شولان زخمی و سپس فوت کرد. پسر علی، محمد که جوانی دلاور بود به خدمت سلغریان درآمد پس از فوت او پسرش که ابوطاهر کنیت داشت و جوانی شجاع بود به خدمت اتابک سنقر درآمد. اتابک او را به جنگ حکام شبانکاره فرستاد و او در محاربات مظفر به فارس برگشت، اتابک سنقر را به ابوطاهر ملک لرستان را داد و با لشکری به آن دیار فرستاد، او ملک لرستان را گرفت و خود را اتابک خواند. او پس از استقرار در لرستان در سال ۵۵۰ درگذشت، پسرانش پنج نفر به اسامی هزاراسف بهمن، عمادالدین پهلوان، نصره الدین ایلوکوش و قزل بود که به حکم وصیت و اتفاق (هزاراسف) را به قائم مقامی برگزیدند. او اتابک هزاراسف لرستان شد، در این حال عده‌ای از اقوام جبل السماق شام بدو پیوستند چون گروه عقلی از نسل علی ابن ابی طالب و گروه هاشمی از نسل هاشم بن عبد مناف و دیگر طوایف متفرق چون: آسترکی، ماکویه، بختیاری، جوانکی، بیدانیان، زاهدیان، علائی، کوتوند، بتوند، لوازکی، شوند، زاکی،

جاکي، هارونی، آشکی، کوی لیراوی، عمویی، عفومی، کمانکشی، مماسنی، ارمکی، توانی، کسرانی، مدیحه، اکورد، کولارد و دیگر قبایل که انساب ایشان معلوم نیست.

چون این جماعت به هزاراسف و برادرانش پیوستند ایشان را قوت و شوکت زیاد شد و بقایای شولان را به زخم شمشیر از آن ولایت بیرون کردند و یکباره بر آن دیار مستولی شد. پس دیار **شولستان (شول)** نیز مسخر کردند و شولان منهزم به فارس شدند. هزاراسف و برادران تمامت لرستان و شولستان و کردارکان و کهپایه-لستان تا چهار فرسنگی اصفهان در ضبط خود آوردند.^۱

هنرمندان شهر: (خوشنویسان و نقاشان)^۲

در ابتدای این بخش شایسته است که از یکی از فرهیختگان با ذوق و هنردوست الیگودرز به نام مرحوم **علی اکبر مبصری**، نام برده شود. این معلم علاقه‌مند به هنر و اندیشه قریب بیست و پنج سال در کنار کار شرافتمند آموزگاری باتوجه به علاقه به فرهنگ این سرزمین وقت خود را صرف جمع‌آوری مجموعه‌هایی ادبی از جمله شعر و آثار خوشنویسان متقدم و معاصر، اسناد و فرامین تاریخی و سیاسی اجتماعی و همچنین استاد و قباله‌ها و نکاحیه‌های خطی و چاپی، عکس‌های هنرمندان در زمینه‌های مختلف نقاشی و تصویرهای قدیمی و تازه و تهیه ضرب‌المثل‌های رایج و ادبی، فکاهی، معما و چیستان‌ها نموده که هم‌اکنون آثار جمع‌آوری شده ایشان خود گنجینه شایانی از میراث فرهنگ این مرز و بوم به شمار می‌رود. نامبرده از افراد خوش ذوق، علاقمند و نادرالوجود این منطقه می‌باشد که بدون توقع و چشمداشت و پاداش مادی تنها به علت علاقمندی به فرهنگ سرزمین خود وقت ارزشمندش را در این رهگذر هزینه نموده اند.

باتوجه به نوشته‌هایی از قبیل قباله‌های ملکی، نکاح‌نامه‌ها و به‌خصوص قرآن‌هایی که بصورت کامل یا نیم جزء و حزب (شصت پاره) که در بین اغلب خانواده‌های متدین دیده می‌شود، مشخص می‌گردد که اینگونه آثار باقیمانده هنرمندان گذشته این منطقه بوده که از جمله آنان می‌توان مرحوم **ملا علی اکبر** (بنان الشریعه) را

نام برد که هر دو در هنر خط و انواع آن از جمله اساتید زمان خود به شمار

۱- تاریخ گزیده- حمد اله مستوفی- ص ۵۴۲-۵۳۸ -

۲- نقل از آقای سید کمال الدین رضوی

می‌رفته و ماحصل کار آنان پس از گذشت سال‌ها، هنوز مورد اعتنا و تحسین هنرشناسان در امر خوشنویسی می‌باشد.

خوشبختانه با رونق یافتن انجمن خوشنویسان در تهران و در سال‌های اخیر، تعدادی از افراد خوش‌ذوق این منطقه نیز باتوجه به استعداد ذاتی و علاقه به هنر خوشنویسی از تعلیمات استادان بزرگ هنر خوشنویسی و مدرسین آن انجمن، استفاده نموده و خود نیز به درجاتی از هنر خوشنویسی نایل آمده‌اند، از جمله آنان آقای **سید عطاءالدین رضوی** قاضی دادگستری (اخوی نگارنده) می‌باشد که در اقسام هنر خوشنویسی صاحب عنوان بوده و دوره عالی این هنر را در انجمن خوشنویسان تهران طی نموده‌اند، از دیگر خوشنویسان منطقه الیگودرز آقای دکتر **مرتضی اشرفی** می‌باشد که از خط شیوائی برخوردار می‌باشد.

آقای **مجتبی رضوی نژاد**، از فرهیختگان فاضل و خوش‌ذوق نیز یکی از خوشنویسان این منطقه به شمار می‌آید که در انواع هنر خطاطی آشنایی داشته و به‌خصوص خط نسخ را زیبا می‌نویسد و بسیاری از ادعیه را با خوش نوشته، و قرآن مجیدی نیز با خط زیبای خود نوشته‌اند. همزمان با فعالیت انجمن خوشنویسان همان‌طور که اشاره شد، تنی چند از صاحبان ذوق و مستعد این منطقه به یادگیری انواع خط در آن انجمن پرداخته و با گذراندن مراحل مختلف به مدارج هنری خوشنویسی نایل شده‌اند. از آن جمله: آقای ابراهیم منقبتی که از معلمین شایسته الیگودرز نیز می‌باشد به اخذ گواهینامه مدرسی خوشنویسی از وزارت آموزش و پرورش و پایان‌نامه دوره انجمن خوشنویسان نایل شده و هم اکنون به تعلیم دانش‌آموزان اشتغال دارد، ناگفته نباید نهاد که نامبرده در هنر نقاشی نیز مقامی ارزنده دارد.

یکی دیگر از هنرمندان خوشنویس و نقاش منطقه آقای **عبدالحسین جدیدیان** می‌باشد که در هنر خط مقامی شایسته دارند و در آموزش و پرورش الیگودرز و مدارس تابعه سرگرم تعلیم این هنر ارزنده به دانش‌آموزان بوده و در هنر نقاشی نیز صاحب عنوان می‌باشد. خوشنویسان دیگری نیز در منطقه الیگودرز وجود دارند که هر کدام به نوبه خود از جمله هنرمندان شایسته در هنر خطاطی و خوشنویسی به‌شمار می‌آیند، از جمله آنان آقایان، **منوچهر احمدی**، **اسماعیل جدیدی**، **نوروز علی عباسی**، **سید حسین میرزایی**، **فرهاد جودت** و **سیاوش احمدی** را باید نام برد. از جمله خوشنویسان دیگر الیگودرز آقای **محمد نبی هاشمی** فرزند

مرحوم آقای سید هبه‌الله هاشمی از روحانیون گذشته این شهر بوده و هم‌اکنون ساکن تهران، در نوشتن انواع خط تسلط دارد.

دیگر از هنرمندان منطقه آقای محمدحسین جدیدیان که از معلمین خوب منطقه و برادران آقای **عبدالحسین جدیدیان** دیگر هنرمند ارزنده می‌باشد، این دو برادر در دو هنر خوشنویسی و نقاشی صاحب عنوان و مقام بوده و اغلب نوشته‌ها و تابلوها و طرح‌ها مورد نیاز دوایر دولتی خلاقه این دو برادر هنرمند است.

آقای **رحمن منقبتی** یکی دیگر از هنرمندان شایسته و معلمین ارزنده شهر الیگودرز و فارغ‌التحصیل رشته نقاشی از دانشگاه تهران می‌باشد، که هم‌اکنون بکار تعلیم هنر نقاشی در مراکز تربیت معلم و هنرستان این شهر اشتغال دارد. آقای منقبتی و برادر هنرمندشان آقای **ابراهیم منقبتی** دو چهره سرشناس هنر در الیگودرز هستند که صادقانه آنچه را که از دو هنر خط و نقاشی بیاد دارند به هنر آموزان می‌آموزند، اغلب تابلوهای تبلیغاتی و منظره‌های دیدنی که در جای‌جای شهرمان دیده می‌شود، به قلم سحر آفرین این دو برادر هنرمند نوشته و به تصویر کشیده شده است، نامبردگان در نمایشگاه‌های مختلفی آثار هنری خود را به صورت انفرادی یا جمعی به نمایش نهاده‌اند، توفیق روز افزونشان را در کارهای هنری از خداوند بزرگ مسئلت داریم.

یکی دیگر از چهره‌های سرشناس و مطرح در سطح کشور و به خصوص استان لرستان آقای **محمود نیک‌نژاد** می‌باشد که در هنر نقاشی آبرنگ و سیاه قلم آثار قابل توجهی را خلق نموده و در نمایشگاه‌های مختلفی در سطح کشور به صورت فردی و جمعی آنها را به نمایش گذاشته است.

از جمله هنرمندان الیگودرز خانم **سودابه جلیلوند**، یکی از نقاشان چیره‌دست می‌باشد که باتوجه سن کم و عدم حضور شرکت در دوره‌های تعلیم هنر نقاشی، آفریننده شاهکارهایی در نقاشی می‌باشد، او با شرکت در یکی از مسابقات مقام اول را در سطح کشور به خود اختصاص داده و موجبات سربلندی و افتخار خانواده و شهر خود گشته است.

آقای **عزیزالله سرلک** نیز یکی از چهره‌های درخشان هنر نقاشی و بنیان‌گذاران و پیشگامان کار نقاشی به شمار می‌رود و هم‌اکنون به عنوان مربی نقاشی و تئاتر موسیقی سنتی با اداره ارشاد اسلامی همکاری می‌نمایند. از دیگران هنرمندان رشته

نقاشی در الیگودرز، آقایان: محمد گودرزی، کاظم عسگری و خانم معصومه جاموسی را باید نام برد.

در خاتمه این بخش جا دارد از یکی از چهره‌های درخشان و اعجوبه‌های دنیای هنر نقاشی گذشته این منطقه که در سطح کشور نامی به میان آید، مرحوم **میرزا قاسم مانی** است که اصلاً اهل اراک بوده و چند سال در شهر همدان به کار تعلیم هنر نقاشی می‌پرداخته شاگردانی تربیت نموده که هر کدام بنوبه خود از اساتید این هنر بشمار می‌آیند، از مرحوم مانی تابلوهای بسیاری از جمله پرده‌های بزرگ نقاشی، که زمینه مذهبی داشته به یادگار مانده است. از جمله هنر دیگر این هنرمند بزرگ تهیه و مصور نمودن نوعی ورق‌بازی به نام آس بوده که با ظرافت و زیبایی و استحکام از پارچه تهیه شده، روی آن را بمناسبت مصور نموده است و پس از گذشت سال‌ها کار او هنوز مورد تحسین هنرشناسان است.

از جمله هنرمندان و ذوفنون گذشته الیگودرز، مرحوم **مشهدی میرزا محمد اسماعیلی** گلپایگانی الاصل است، به قرار تقریری که آقای اسماعیلی فرزند ارشد آن مرحوم در اختیار نهاده‌اند، مرحوم مشهدی میرزا محمد فرزند شیخ عباس و نوه مرحوم آخوند ملاعلی از مجتهدین قرن ۱۳ هـ ق می‌باشد که ابتدا کار خود را از بندزنی آغاز نموده و پس از مهاجرت به الیگودرز و اقامت دائم در این شهر در اثر نبوغ ذاتی و کوشش و ممارست مستمر به بسیاری از فنون صنعتگری آگاهی پیدا می‌کند، آن مرحوم با اجاره مغازه‌ای در یکی از تیمچه‌های قدیمی شهر به کار بندزنی ادامه داده و کم‌کم کار تعمیر ساعت و چتر، ذوب نقره و طلا و ساخت وسائل زینتی، کار زرگری را نیز دنبال می‌کند و به میرزا محمد زرگر معروف می‌شود، از آن بعد در کنار طلا سازی و نقره کاری، ساعت سازی را نیز حرفه خود می‌نماید و هنر خلاقانه او از قوه به فعل در می‌آید و کم‌کم کار ریخته‌گری و ساختن وسایل موتوری با دست را نیز یاد می‌گیرد.

یکی دیگر از هنرمندان و صنعتگران قابل منطقه، مرحوم استاد **محمد سلاحی** یا به قول عامه مردم استاد محمد تفنگ‌ساز بود که در ساخت انواع اسلحه سرد و گرم به‌خصوص اسلحه کمری و تفنگ مهارت داشت و اسلحه‌های ساخت کارخانه‌ها را که خراب و غیرقابل استفاده و یا خرد شده بود به‌گونه‌ای بازسازی می‌نمود که تشخیص آن از اسلحه سالم و نو غیرممکن بود. به قرار اظهار یکی

از اهالی الیگودرز زمانی مسلسل اداره و ژاندارمری در اثر ندانم کاری مسئول مربوطه منفجر می‌شود به‌طوری‌که قابل استفاده نمی‌نماید و باعث نگرانی مسئولین مربوطه می‌گردد، ولی با مراجعه به مرحوم سلاحی پس از چند روز آن اسلحه را به طوری جالب تعمیر می‌کند که پس از حمل آن به تهران کسی متوجه نمی‌شود که اسلحه بازسازی شده است.

دیگر از صنعتگران بنام منطقه مرحوم حاج محمد مهدی صادقی بوده است که ابتدا کار خود را با وسایلی ساده از قبیل میخ، داس و نعل‌بندی شروع نموده و پس از چندی با همکاری برادران خود که همگی با شراکت کار می‌کردند، کارها و پدیده‌های جالبی را طرح تهیه می‌نماید، و هنوز هم از وسایل ساخته دستی آن مرحوم در نزد اهالی منطقه وجود دارد از جمله نوعی داس که از نظر ظرافت و استحکام و برندگی نادر است.

مردم الیگودرز از دیرباز به دین مبین اسلام و به‌خصوص به مذهب اثنی عشری اعتقاد راسخ داشته و اگر گفته مؤلف کتاب بابر و ایران را به سمع قبول بپذیریم، سابقه پایمند بودن مردم الیگودرز به مذهب جعفری به بیشتر از چهارصد سال قبل بر می‌گردد و سابقه‌ای دیرینه دارد. علاقه و دلبستگی مردم الیگودرز به دین اسلام و مذهب تشیع بسیار محکم و راسخ است و اکثریت قریب به اتفاق مردم خود را به انجام فرایض مذهبی و احیاء سنت‌ها و مراسم آن مقید و ملزم می‌دانند، وجود مساجد متعدد در سطح شهر و انجام مراسم مذهبی به‌طور مداوم و همه ساله به‌خصوص در ایام ماه‌های محرم و صفر و تشکیل مجالس روضه و قرائت قرآن در لیالی ماه مبارک رمضان و برپا نمودن تعزیه شبیه‌خوانی و تشکیل دسته‌جات عزاداری، سینه زنی، زنجیر زنی و حتی قمه زنی و شرکت خرد و کلان و زن و مرد در این گونه مراسم نشانه دلبستگی جداناپذیر آنان به خاندان عصمت و طهارت و دین و مذهبشان است.

۳
۲

باتوجه به وجود روحانیون فاضل و عالی مقداری که در این شهر زندگی می‌نمودند و کار ارشاد و هدایت مردم را به عهده داشتند مراسم جمعه و جماعت نیز در همه محله‌های شهر اقامه می‌شد، در گذشته مردم به روحانیون به نظر احترام می‌نگریستند و حتی مشکلات و گرفتاری‌های اجتماعی خود را نیز با آنان در میان می‌نهاد و از آنان در حل اختلافات خود با یکدیگر کمک می‌گرفتند و داوری آنها را به هر صورتی حکم می‌کردند و به جان و دل می‌پذیرفتند.

برپا نمودن مراسم تعزیه از قدیم‌الایام از عوامل چشمگیر منعکس‌کننده احساسات مذهبی مردم به شمار می‌رفت، و تعزیه‌خوانان بنامی از خود اهالی همچون **ملا محمود خدادادی**، **ملا حسن طاهری**، **حاج یحیی توکلی**، **درویش حیدر مداحی** و **ملا تقی سمیعی** از روستای اسم‌هور که در عین حال دارای اطلاعات مذهبی و تا حدودی علوم دینی بودند و به خدمتگزاری آل عصمت و طهارت افتخار می‌نمودند، و عهده‌دار اجرای نقش‌های مختلفی در اجرای تعزیه می‌شدند، تعزیه‌خوانان دیگری هم به نام‌های: **فضل‌الله عبدالهی**، **ملا عزت خدادادی** وجود داشتند، تشکیل دسته‌های عزاداری سینه زن و زنجیر زن و قمه زن در دهه اول محرم و تعطیلی یکپارچه کسب و کار، خود جزء امور غیرقابل تعطیل بود و تعدادی از مردم خیر که امکان مالی داشتند در شب‌های قدر و روزهای تاسوعا و عاشورا و اربعین که با اصطلاح محلی (روز و شب تیغ) گفته می‌شد، با کشتن تعدادی گوسفند و طبخ غذا مردم عزادار را به خانه‌های خود دعوت می‌نمودند که خوشبختانه این سنت حسنه هنوز هم کم‌وبیش در همان ایام سوگواری انجام می‌پذیرد.

سادات ساکن منطقه عموماً مورد احترام همه مردم بودند و همگان از هرگونه احترام و بزرگداشت نسبت به آنان بر دیگری سبقت می‌جستند و گهگاه باقیمانده آب لیوان آنان را که با اصطلاح محلی (دم گزه) می‌گفتند، برای شفای مرضی خود از راه تیمن و تبرک به خانه می‌بردند و در کنار اعتقادات راسخ و صحیح مذهبی پاره‌ای عقاید خرافی نیز از دیرباز در نهاد مردم الیگودرز وجود دارد که تا حدودی در کردار و گفتار مردم عامی مؤثر افتاده است از آن جمله‌اند:

ط - آثار تاریخی و ماندگار:

از دیر باز قلعه‌ها و بناهای کهن زیادی توسط خوانین و بزرگان ایلات و عشایر بختیاری در کنار گذرگاه‌ها و تپه‌ها ساخته شده‌اند. که البته اکنون بیشتر خرابه‌هایی از آنها باقی مانده که حکایت از دیرینگی سکونت انسان‌ها در این دیار دارد، انسان‌هایی که به روایت تاریخ از عصر **مادها** تاکنون در این کوهستان‌ها و دشت‌ها پراکنده بوده‌اند. نمونه‌هایی از این بناها به شرح زیر است:

۱- **قلعه پاچه**: قلعه تخریب شده‌ای در بالای تپه‌ای در کنار روستای قلعه پاچه متعلق به خوانین تاجمیری قرار دارد.

۲- **قلعه سالار مظفر در برناباد:** قلعه ای در بُرناباد وجود دارد که متعلق به قاسم خان حاکم بختیاری در اواخر سال ۱۳۴ ه.ق. است، قاسم خان از کسانی بوده که با محمود افغان درگیر می شود، محمود و سپاهیان او شکست خورده به کهگیلویه فرار می کنند.^۱

۳- **قلعه تخریب شده در فرسش:** فرسش یکی از روستاهای پیشکوه ذلّقی است که قدمت آنرا ۱۲۳۰ سال نوشته اند. در آنجا قلعه ای تاریخی وجود داشته که توسط حشمت الدوله حاکم بروجرد به هنگام لشکر کشی به فرسش تخریب شده است .

۴- **قلعه باجول یا قلعه ناکام:** در روستای آب باریک علیا، در ۳۵ کیلو متری شرق الیگودرز و در نزدیکی هفت چشمه قرار دارد. این قلعه متعلق به دوره زندیه و اوائل دوره قاجار است، برج مدور آجری، ایوانی با دو ستون سنگی نقش برجسته های شکار و گل و گلدان، درخت و صحنه شکار شیر توسط اژدها از ویژه گی های منحصر به فرد این بنای تاریخی است. این قلعه قبلا یک قلعه اربابی بوده و اکنون تعمیر و باز سازی شده است .

۵- **قلعه مندیش:** در شمال الیگودرز، بقایای قلعه مندیش که در جنوب و شرق آن تپه های تاریخی شاپور آباد قرار گرفته است.

۶- **قلعه دختر یا قلعه تمندر:**

۷- **قلعه بادباد:** در روستای سَوَر واقع شده است.

۸- **روستای حُمّه:** نگاره های تاریخی دژهای هخامنشی هنوز کم و بیش در آن باقی مانده اند.

۹- **قلعه کهنه (قلاکهنه):** در روستای دوزان

۱۰- **مسجد جامع گندمینه:** با قدمت ۱۳۰۰ سال .

۱۱- **روستای ارمنی نشین زرنه:** از توابع بوئین و میاندشت، هم مرز با الیگودرز که هنوز هم تعدادی از ساکنین آن ارمنی اند، با یک کلیسای قدیمی با نام «سورپ فوکاس» که تعمیر و بازسازی هم شده است.

۱- (تاریخ و فرهنگ بختیاری، قائد بختیاری و شهریاران گهنام، احمد کسروی)

۱۲- روستای گوران: (نزدیک شهر) یک کلیسای قدیمی وجود دارد که ساموئل نامی از ارامنه تهران آن را بازسازی کرده است.

۱۳- روستای فِهْرِه: قدمت آنرا بین ۸۰۰ تا ۱۲۰۰ سال می دانند. از قدیمی ترین روستاهای استان لرستان است. این روستا دارای خانه های قدیمی زیر زمینی است، که در زمان حمله مغول به ایران حفر شده، اهالی روستا از طوایف چهارلنگ بختیاری منطقه موگویی هستند. طوایف: کیماسی، شمس، چپوائی، غلامی، شیرازی، آبکار، جعفری، دلیری، حسامی، دوستی (دویستی یا نصیری) و مری را می توان نام برد. این روستا در مرز استان لرستان و اصفهان قرار دارد. در این روستا تپه ای موجود است که در زیر آن نقب هایی وجود دارد، همچنین سنگ آب بزرگ دست تراشیده ای در زیر چشمه آب که ساخته و پرداخته ارامنه قدیم ساکن این روستاست وجود دارد. در تاریخ و حوادث بروجرد آمده است که در این روستا و روستای فرسش قلعه هایی وجود داشته که در درگیری های حکام بروجرد با خوانین این منطقه با خاک یکسان شده است، به نظر می رسد قلعه فِهْرِه بر بالای همان تپه ای بوده است که اکنون در زیر آن نقب هایی وجود دارد. بر بالای تپه بجای قلعه مدرسه روستا ساخته شده است.

تخریب قلعه فِهْرِه به روایت روضه الصفای ناصری:

خانلر میرزا پسر عباس میرزا ولیعهد فتحعلی شاه قاجار حاکم بروجرد، به عزم نظم بختیاری مَمیوند و زَلَقی و طوایف سرلک با سپاهی رو به چمن فتح آباد نهاد..... خانجان خان موگویی پسر خواجه نظر علیخان چار لنگ برادر عباسخان به طغیان و عصیان سر بر آورده بود و در قلعه «فِهْرِه» نام مُقام داشت. نواب امیرزاده خانلر میرزا شبیخون بر آراسته با یکصد نفر پیاده و دویست تن سواره و یک عراده توپ از فتح آباد به یک شب پانزده فرسنگ راه را قطع کرده مانند برق سوزان و آتش فروزان خود را به حصار وی رسانید. قلعه را به محاصره در میان گرفت تا بعضی از سپاهیان برسیدند و کار به مقابله کشید. جواد خان سرهنگ تیر بر داشته فرو افتاد. دیگران یورش بردند و قلعه را متصرف شدند ولی خانجان خان به تنهائی از حصار بدر رفته گرفتار نیامد. به حکم نواب والا آن قلعه آسمان سا را با خاک برابر کردند. غالب طوایف ایل مطیع و خائف شدند، الاطایفه بسحاقی که نواب والا از علی آباد بدانها تاخت و جنگی صعب در انداخت، شصت کس از آنان بقتل آورد، چون فصل زمستان

دررسیده بود معاودت کرد و در نهم ذی حجه ۱۲۶۷ ق به بروجرد وارد شد.^۱

۱۴ - تپه تاریخی شهر الیگودرز: در کنار میدان آزادگان قرار دارند.

۱۵- تپه‌های تاریخی روستای خُمّه: که قدمت آن به ۵ هزار سال می‌رسد. در منابع تاریخی آمده است که: این تپه‌ها مربوط به سده‌های ۵ و ۶ ه. ق است.^۲

۱۶- شهرک شاپورآباد: بنای آن را به شاپور دوم ساسانی نسبت می‌دهند، آثاری کهن در آن یافت شده (کیهان ۴۳۳/۲) در نزدیکی این شهرک در محلی به نام کهنه شهر (طلا شوران) سکه‌هایی متعلق به دوره شاپور بدست آمده است.^۳

۱۷- روستاهای خلیل آباد و چغاگرگ:

شهر استرآباد اشیر (شنبه‌وار آسترکی) کنونی (بُنه‌وار هفت و چهار) در ۳۰ کیلومتری شرق لالی قرار داشته که در دوره صفوی بناهای با عظمتی به سبک معماری آن دوره توسط امرای بزرگ بختیاری یعنی: تاجمیرخان آسترکی و پسرش میر جهانگیرخان و نوه‌اش خلیل‌خان آسترکی بر بناهای پیشین آن ساخته شد.

بُنه‌دار از سال ۹۲۴ تا ۱۲۰۳ هـ ق مرکز حکومت بختیاری هفت لنگ و چهار لنگ قرار گرفته بود. از این‌رو به بُنه‌وار هفت و چهار نیز شهرت دارد. در خصوص این مکان در کتب تاریخی چنین آمده است:

«از دودمان جهانگیرخان آسترکی بختیاری، آثار و ابنیه‌ی تاریخی معظمی در نقاط مختلف بختیاری بجا مانده است که از آن جمله خرابه‌های سردشت نزدیک دزفول و بُنه‌وار از توابع مسجد سلیمان در منطقه گرمسیر و همچنین در دیمه و چغاگرگ در سردسیر می‌باشد.

چغاگرگ و خلیل‌آباد از روستاهای ذلّقی الیگودرزند که توسط خوانین تاجمیری آباد شده‌اند. در روستای قدیمی چغاگرگ تپه خلیل‌خان قرار دارد که محل و مأوای زندگی ایل آسترکی بوده است.^۴

۱- رضا قلی‌خان هدایت، روضه الصفای ناصری، میر خواند، جلد ۱۰، ص ۵۰

۲- (دائرةالمعارف بزرگ اسلامی، محمد کاظم بجنوردی، ناشر: انتشارات دایره‌المعارف، چاپ اول، ص ۱۲۲ تا ۱۳۸۰، ۱۳۸۰.

۳- (دائرةالمعارف، همان ص ۱۲۶)

۴- تاریخ بختیاری، سرزمین بختیاری

(سید ابراهیم، سید محمد، سید احمد) معروف به سه فرزندان

در فاصله ۹۷ کیلومتری شهرستان الیگودرز در منطقه زر و ماهرو، روستایی با قدمت چند هزارساله به نام پیر امام قرار دارد. اسم این روستا مرکب از دو کلمه «پیر» و «امام» است، کلمه پیر در لهجه بختیاری اصطلاحی است که در باب معرفی زیارتگاه‌ها به کار گرفته می‌شود و کلمه امام شاید بدین خاطر بوده است، که این زیارتگاه به امامان معصوم (ع) منتسب است. بنابراین با روشن شدن معنای اصطلاحی این واژگان به وجود زیارتگاهی در این مکان پی می‌بریم و آن وجود نورانی و پُر برکت سه تن از نوادگان امام موسی کاظم (ع) به نام‌های: **سید ابراهیم، سید محمد و سید احمد (ع)** معروف به سه فرزندان می‌باشد.

تاریخچه سکونت در روستای پیر امام:

وجود غارهای متعدد در این روستا، نشان از سکونت افرادی از نوع بشر در چند هزار سال قبل در این مکان را دارد. اما اگر بخواهیم پیشینه سکونت در این مکان را در دو هزاره اخیر بررسی کنیم باتوجه به اسناد تاریخی موجود سابقه سکونت در آن به سده دوم هجری قمری یعنی بعد از شهادت این سه بزرگوار برمی‌گردد، اما آنچه از لابه‌لای متون تاریخی بر ما روشن است دیر زمانی محل سکونت اقوام یهودی بوده است، تا اینکه در قرن هفتم هجری آقای سید ابوالحسن خراسانی به همراه **احمد و محمود فداله** به زیارت قبور مطهر این امامزادگان آمده و مقبره‌ای را بر فراز آنان بنا می‌کنند. در این زمان آقای سید ابوالحسن خراسانی بخش وسیعی از مراتع و زمین‌های کشاورزی اطراف حرم را که حدود چهارگانه آن در شجره‌نامه امامزادگان (ع) مکتوب است را از آقای رئیس قاسم ززی خریداری نموده و آن را تماماً وقف آن امامزادگان می‌نماید و آقای **شیخ پیرعلی کوچک** که مقبره آن در یک فرسخی حرم مطهر قرار دارد را به عنوان تولیت آستان مقدس معرفی و زمام کلیه امورات مربوط به املاک موقوفه را در چارچوب شرایطی که در شجره‌نامه آمده است، به ایشان می‌سپارد. ساکنین کنونی روستای پیر امام اقوامی از ایل بختیاری هستند که سابقه سکونت آنان را برخی به حدود ۳۰۰ سال قبل یعنی هنگامی که بابا غریب جد اعلی آنان از سردشت خوزستان به این ناحیه مهاجرت کرده نقل می‌کنند. گروهی دیگر ساکنین کنونی این روستا را از نوادگان شیخ پیرعلی کوچک اولین خادم

و تولیت حرم مطهر سه فرزند امام موسی کاظم (ع) مدفون در این روستا می‌دانند.^۱

ک - محلات شهر:

۱- ده کهنه ۲- قلعه نو (قلا نو) ۳- ده تیرانی ۴- ده محمدرضا ۵- آدووند
۶- ورزندان ۷- پونه‌زار و مجیان از محلات قدیمی شهر الیگودرزند که مجموعه

آنها شهر الیگودرز را تشکیل می‌دهند. قدیمی‌ترین آنها (ده کهنه) در غرب شهر
و (قلعه نو) است.^۲

ل - زیارتگاه‌ها (قبور):

در میان دشت‌ها و کوهپایه‌های زیبا و در جوار روستاها به گورستان‌های تاریخی،
شیرهای سنگی زیبا که بر قبور بزرگان، پهلوانان و جوانان ناکام که پابرجا و
خودنمایی می‌کنند فراوان است. در میان این قبور گل‌های وحشی هر بهار این
مزارات را مزین و معطر می‌کنند. در تمام قبرستان‌های این منطقه شیرسنگی بر
قبور نصب شده است. در میان مردم الیگودرز بعضی هنرمندان سازنده شیرهای
سنگی (برد شیر) بوده‌اند که از آن جمله می‌توان به: **میرزا محمد افروغ** اشاره
کرد. گفته شده که ورثه او نیز باین کار اشتغال دارند. در گورستانهای روستاهای:
هَوه، **شاهرود**، **بزنوید**، **عباس برفی**، **محسنی**، **قلیان**، **کیش**، **خاک بتیه**،
دهجانی، **پیردزگاه**، **گایکان** و **آب باریک**. این مجسمه‌ها از جاهای دیگر بیشتر
به چشم می‌خورد. (کمال الدین رضوی)، همچنین در کنار آنها به زیارتگاه‌ها و مقابر
زیادی برخورد می‌شود که صرف نظر از صحت و سقم تاریخی و هویت شخصی که در
زیارتگاه آرمیده است، نشان از اعتقاد دیرین مردم این مناطق به اسلام و اهل‌وبیت
پیامبر(ص) دارد و بسیاری از این امامزاده‌ها با وجودی که در سخت‌ترین نقاط و
صعب‌العبورترین مکان‌ها قرار دارند، اما مشتریان و زوار آنها نیز کم نیستند. در میان
راههای عبور عشایر نیز جایی به درختانی برخورد می‌شود که به آنها گروگان
بسته‌اند و در کنار آنها به نذر و نیاز می‌پردازند. عجالتاً به نام تعدادی از آنها اکتفا
می‌کنیم. در جای دیگر به تاریخچه‌های آنها می‌رسیم که مستند به اسناد تاریخی هستند نیز
گفتگو خواهیم کرد.^۳

۱- سایت جام جم الیگودرز، نوشته حسن شیخ پیری

۲- همان، ص ۱۲۶

۳- اطلاعات برگرفته از سایت‌های (خورشیدعالم‌تاب- دانشنامه معماری ایران- فرسش- جام جم، حسن شیخ پیری-)

- ۱- امامزاده غیفر بن علی: در روستای دوزان.
- ۲- امامزاده محمد بن حسن: در منطقه پیشکوه ذلقی در ۱۴۰ کیلومتری شهر.
- ۳- امامزاده شاهزاده ابراهیم ، شاهزاده احمد ، شاهزاده یوسف: فرزندان امام موسی کاظم(ع) در روستای فرسش همچنین مقبره بی بی زییده در همان روستا در ۵۵ کیلومتری شهر.
- ۴- امامزاده بی بی سیده جمیله خاتون: حدود ۴۰ کیلومتری الیگودرز در روستای طاسیل(طاسل، تاسیل).
- ۵- امامزاده آقا زید بن علی: در ۲۰ کیلومتری الیگودرز در روستای زَزُم.
- ۶- امامزاده اکبر علی: در ۲۵ کیلومتری الیگودرز در روستای پیردز گاه و دم کمر.
- ۷- امامزاده گوره چی: در ۲۰ کیلومتری در روستای گوره چی.
- ۸- امامزاده دو خواهران: در ۱۰ کیلومتری الیگودرز در روستای اردو در.
- ۹- امامزاده سه پیران: در حدود ۱۰۰ کیلومتری در روستای پیر امام در منطقه شول آباد به نام های: سید ابراهیم ، سید محمد و سید احمد از نوادگان امام موسی کاظم(ع).
- ۱۰- امامزاده پیر تاک و اکبر علی: در شهر الیگودرز.

فصل سوم



آموزش و پرورش

الف : تأسیس هنرستان:

مسئولیت هنرستان فنی دورود را عهده‌دار بودم. روزی به درخواست و اتفاق معاون مدیرکل به شهر الیگودرز آمدم تا مقدمات تأسیس یک باب هنرستان فنی و یک باب هنرستان کشاورزی و امکانات موجود را بررسی کنیم. در آن زمان اصلاً فکرش را هم نمی‌کردم که روزی به این شهر منتقل شوم و چهار سال را در آن بگذرانم، حدود ۶ ماه بعد مسئولین اداره کل پس از مذاکراتی از من خواستند که برای تأسیس هنرستانی در محل دانشسرای قدیمی منحل شده الیگودرز که در بیرون شهر و در شمال شرقی آن و همجوار بیمارستانی نیمه تمام بود اقدام کنم. باز هم مسافرتی به الیگودرز داشتم.

ساختمان متروکه دانشسرا را باتفاق معاون مدیرکل و آقای حاجی‌زاده که بعدها افتخار همکاری را با او در آموزش و پرورش پیدا کردم به محل دانشسرا رفتیم، شش ماه بعد مرا به این شهر منتقل کردند. شبانه‌روز مشغول بازسازی ساختمان متروکه دانشسرا و کشیدن حصار به اطراف آن و محوطه سازی و بازسازی شوقاژ و خرید تجهیزات مورد نیاز هنرستان، تأمین کادر فنی، آموزش و اداری پرداختم. تمام طول تعطیلات تابستان از نیمه خرداد تا آخر شهریور باتفاق آقای محمدقاسم پورحسن معاونم شدیداً مشغول بودیم و هر کاری را که لازم می‌شد انجام می‌دادیم. تا بتوانیم اول مهرماه در هنرستان در دو رشته هنرجو داشته باشیم. خانه‌ای برای سکونت اهل و عیالمان در اختیار نداشتیم، ناچار یکی از ساختمان‌های داخل دانشسرا را بعنوان منزل برگزیدیم هر کدام یک اتاق در آنجا گزیدیم. زن و بچه‌های ما مانند

کولی‌های دوره‌گرد در هنرستانی دور از شهر که از هر طرف نگاه می‌کردی کوه و صحرا می‌دیدي سکونت اختیار کردند. بحول و قوه الهی هنرستان دایر شد و اولین روز سال تحصیلی با رفتن هنرجویان به کارگاه و کلاس نفس راحتی کشیدیم و تمام خستگی دو سه ماهه از تنم بیرون رفت. چرا که توانسته بودم شهری بزرگ را که تا آن وقت فاقد هنرستان صنعتی بود به قافله شهرهای دیگر استان برسانم.

■ ب - آموزش و پرورش شهرستان :

هفت ماه بیشتر از ورودم به الیگودرز برای تاسیس هنرستان نگذشته بود که هنرستان به خواست خدا تاسیس و شروع بکار کرد که ذکر آن گذشت. طولی نکشید که خوابی جدید برایم دیده شده بود بدون اینکه ذره‌ای اطلاع داشته باشم. روزی از روزهای سرد زمستان پس از تعطیلی هنرستان، اتو مبیل اداره کل به هنرستان وارد شد. راننده آن پایین آمد و پس از احوالپرسی سراغ خلیلی رئیس هنرستان را گرفت. گفتم خودم هستم امری دارید؟ گفت: مدیر کل (آقای خلیل دادور) مرا فرستاده باینجا و دستور داده که آقای خلیلی را با خود به خرم‌آباد ببرم، گفتم: برای چه کاری؟ در جواب گفت: (مَه چوم) نمی‌دانم!! ابتداء قدری فکر کردم که چه کار مهمی بوده؟ که آقای دادور شیرازی‌الاصل از کجا مرا می‌شناخته؟ چه کاری با من دارد؟! و امثال این خیالات. ناچار همراه راننده رهسپار خرم‌آباد شدم، عصرگاهان که رسیدیم راننده یکراست به خانه مدیرکل که پشت اداره کل قرار داشت رفت، گفتم چرا به اینجا؟ گفت: مدیر کل بیمار است و گفته ایشان را به منزل من بیاور. به منزل مدیرکل وارد شدم، یکی از معاونانش که بعداً او را شناختم (آقای زیودار) هم آنجا بود، مدیرکل در رختخوابی آرمیده بود، سلام و علیکی کردیم و نشستیم، جالب است هیچکدام همدیگر را نمی‌شناختیم، نه من مدیرکل را و نه مدیرکل مرا و نه زیودار مرا می‌شناخت. خلاصه پس از گفتگو با همدیگر مأنوس شدیم. مدیرکل تلفنی زد، معاون فنی او و فرد دیگری هم آمد، جلسه ۵ نفره ای تشکیل شد، پس از مذاکرات طولانی و گفتگوهای متفرقه نهایتاً مدیرکل اظهار داشت: که برای تصدی پُست ریاست آموزش و پرورش الیگودرز از دو سه کانال شما را نامزد کرده‌اند. اکنون می‌خواهیم با هم مذاکره و اقدام کنیم. معاونان نیز به نوبه خود صحبت کردند. در این میان فقط معاون فنی اداره کل مرا می‌شناخت. نهایتاً نوبت صحبت من شد. گفتم: آقای مدیرکل ضمن تشکر از لطف و مرحمت شما، اما آخه من سابقه چندانی ندارم، سن و سالم هم باین پست نمی‌خورد، اصلاً مدیران آموزش و پرورش الیگودرز افرادی با

سابقه‌های بالای ده پانزده سال بوده‌اند، ممکن است کم و کاستی ایجاد شود. نهایتاً هم خودم شرمنده می‌شوم و هم شما در تنگنا قرار می‌گیرید. ضمن اینکه جز یک نفر که با خودم به الیگودرز برده‌ام و معاونم می‌باشد حتی یک نفر دوست و آشنایی در میان کادر آنجا ندارم. در آن شهر یک غریبه هستم. اما صحبت‌های من باتوجه به تصمیمی که گرفته بودند جز عدم توانایی من در استدلال و فرار کردن از مسئولیت، ثمری را در بر نداشت.

شب گذشت و مطالب متفرقه بین مدیرکل و معاونان رد و بدل شد، سپس شام خوردیم. آنها همگی به منازل خود رفتند، مدیرکل از من خواست که همین‌جا بمانم. شب را در منزل مدیرکل سپری کردم. صبح راننده آمد، با وجود کسالتی که مدیرکل داشت اما باتفاق به اداره کل رفتیم. به یک چشم برهم زدن ابلاغ نوشته شد. و در یک جلسه سه چهار نفره پس از گفتگویی مقدماتی، مرا راهی الیگودرز کردند. به اداره مراجعه کردم در اتاق آقای حاجی‌زاده معاون آموزش و پرورش رفتم. از حضور من و خنده ملیحی که این همکار صادق و وفادار بر لب آورد فهمیدم که از قضیه باخبر است. ابلاغ را تحویل ایشان دادم، بنا شد فردای آن روز در جلسه‌ای با حضور همکاران، آقای حسینی رئیس آموزش و پرورش قبلی که از اهالی قم بودند مرا به افراد معرفی نمایند. دله‌ره داشتم، ناراحت بودم و به آینده فکر می‌کردم. از اینکه نتوانم فعالیت مثبتی داشته باشم و در جهت مردم و نیازهای آنان گامی بردارم متأثر و ناراحت بودم. اما دیگر چاره‌ای نبود، فردای آن روز معرفی شدم و کار خود را شروع کردم. این مسئولیت سه سال طول کشید و چه مشکلات و مصائبی که نداشتم، فداکاری‌هایی از قاطبه کادر آموزش و پرورش همراه داشتم و در مقابل نامهربانی‌هایی که از تعداد انگشت‌شماری از کارکنان آموزش و پرورش شب و روز آزارم می‌داد و مرا از انجام وظیفه باز می‌داشت، آنچه انجام می‌دادیم مورداعتراض قرار می‌گرفتیم، و آنچه نمی‌کردیم مورد مؤاخذه بودیم، کسی را بر می‌داشتیم اعتراض داشتند، کسی را انتخاب می‌کردیم آنگ می‌زدند، از آنها یاری می‌خواستیم کسانی را برای مسئولیت‌ها معرفی می‌کردند که قابلیت نداشتند.

اما نامهربانی‌ها در مقابل محبت‌ها و اقدامات متقابل، کاردانی و وظیفه‌شناسی اکثر قریب باتفاق کادر اداری و مدیران عزیز و گرمی دبیرستان‌ها و مدارس راهنمایی و ابتدائی شهر و روستا که یکی از دیگری بهتر و وظیفه‌شناس‌تر بودند انرژی مثبتی را در کالبد من و معاون مهربانم جناب آقای دکتر حاجی‌زاده همواره وارد می‌کرد. و

عشق به کار و تلاش برای فرزندان این مرز و بوم را فراهم می‌آورد. چون سال‌های زیادی گذشته است واهمه دارم که نام همه افرادی را که در کادر اداری فعالیت می‌کردند و بعضی را فراموش کرده‌ام ببرم مبدا شخصی از قلم بیفتد و با خواندن این درد دل نامه نگران شوند، اما باز هم به خود جرأت می‌دهم و نام تعدادی را می‌آورم که ادای دینی کرده باشم. امید دارم نام کسی از قلم نیفتاده باشد.

■ ج : کادر اداری :

۱- معاون اداره : آقای دکتر سهراب حاجی‌زاده

۲- فنی و حرفه‌ای و کاد : آقای سیدحسن موسوی

۳- کارگزینی: آقایان (اکبری، سمیعی، فتاحی، قمی)

۴- امتحانات: آقایان (برومند، سرلک)

۵- آمار و بودجه: آقایان (هوشمند، جمشیدی، انصاری)

۶- حسابداری: آقایان (احمدی، قاسمی، قربانی، پارسه، اسلامی)

۷- ابتدایی: آقایان (جعفری، شیرازی)

۸- نماینده زز و ماهر: آقای عباسعلی رحمانی

۹- اولیاء مربیان: آقای عطا له رضوی

۱۰- خدمات و کارپردازی و انبار: آقایان (ولی‌اله سمیعیان ، رضائی ، گُلی ، ترابی ، نصرت سرلک ، محمد بهلولی ، حجت خدادادی ، مسیب رضائی ، عباس عسگری)

۱۱- تربیت بدنی: آقایان (رحمت‌اله خسروی ، بنائی)

۱۲- بایگانی: آقایان (توکلی ، خیراللهی)

۱۳- متوسطه و راهنمایی: آقایان (قنبر روشنعلی ، تقی توکلی ، خدارحم لونی ، فخرالدین عظیمی ، حسینی)

۱۴- خدمتگزاران: آقایان (رجبی ، ملکی)

۱۵- دبیرخانه: آقایان (مرتضی رضوی ، نادعلی ذبیحی ، موسوی)

۱۶- امور تربیتی: آقایان (تیموری ، بیرانوند و...)

راهنمایان تعلیماتی :

۱- راهنمایان تعلیماتی: آقایان (حاجعلی ، انصاری ، محمد مالک نژاد ، شاعلی ، بهرام سرلک ، کرملی رضائی نسب ، دهقان ، فریدونی ، صادقی ، نادر تاجمیری ، رضائی)

مدیران مدارس متوسطه / راهنمائی / ابتدائی:

۱- مدیران دبیرستانها: آقایان (عبدالله محمودی ، عزیز سرلک ، محبعلی ، اشراقی) و خانمها (رخشنده حسامی ، صادقی)

۲- دانشسرای عشایری : آقای علی لونی

۳- هنرستان فنی / هنرستان حرفه ای : آقایان (محمدقاسم پورحسن ، بهروز رضائی)

۴- مدیران راهنمائی: آقایان : (فخرالدین عظیمی ، صادقی زاده ، بابائی و.....) - خانمها : (فاطمه موسوی ، شهلا نظری و...)

۵- مدیران ابتدائی: آقایان (رحیمی، توکلی، امینی، علی رجب روشن، مسعود امید شفيعی و.....) و خانم ها (عباسی «۲ خواهر»، مؤذنی ، آزادی ، موسوی)

این مجموعه هشتاد نفری مسئولیت اداره و مدیریت سنگین مدارس شهر و روستاها را عهده دار بودند که از همکاری با آنها همیشه مفتخر بودم و در مواقع امتحانات و سرکشی به مدارس از نحوه انجام کار و اخلاق و مسئولیت پذیری آنها کمال رضایت را داشتم و بآن می بالیدم. در پایان این بحث نام چندین نفر از دبیران دبیرستان ها که نام آنها در ذهنم بود اشاره ای کردم. ناگفته نماند: تمام افراد کادر آموزشی شهرستان الیگودرز از دیدگاه من انسان های شریف و مسئولیت پذیری بودند و افراد خطاکار در میان آنها انگشت شمار بودند. این مقوله را نه از سر اینکه بخواهم با تعریف بیجا از آنها برای خود محبوبیت ایجاد کنم، بلکه وظیفه شناسی و انسانیت آنها را در خلق و خوی بومی یکدست آنها که در شهرستانی کوچک زندگی کرده اند باید جستجو کرد. برخی افراد امروزی که غالباً در شهرهای بزرگ زندگی می کنند. خوی

نان به نرخ روز خوردن ، شارلاتانی ، دروغ‌گوئی و سوءاستفاده از هموعان برای کسب پول و مقام شعار اصلی آنان است. به جرأت می‌توان گفت که مردمان الیگودرز شهرنشینان ساده و بی‌پیرایه‌ای هستند که به جهت سادگی، خود برای خود لطیفه ای که حکایت از این مقوله دارد ساخته اند. در آن زمان می‌گفتند: «هرگاه در تهران یا شهرهای بزرگ فردی را مشاهده کردی که سرش را پایین انداخته و از حاشیه خیابان در حال قدم زدن، است بدان که او الیگودرزی است». خارج از این لطیفه در حقیقت، من در مدتی که با آنها حشر و نشر داشتم اینطور برداشت کردم: « صداقت و سادگی در بین این مردمان یک خصلت بومی و ذاتی است که البته امری پسندیده است »

دبیران با سابقه دبیرستان‌ها:

آقایان: (محمود بیات ، مشکوه ، رضائی ، کمر زرین ، حقیقی ، رضوی ، شیخی، عبداللهی ، حسن زرین ، کاظمی ، علائی ، بیات ، بخشی ، برومند ، علی لونی ، قنبر روشن ، توکلی ، شاعلی ، فتاحی، حشمت الله صلواتی، سلطان محمد نعمت الهی، مسیبی و بسیاری دیگر که نام آنها در نظرم نیست.....)

مدیران ابتدائی و راهنمائی روستاها:

۱- آقایان: (چراغی ، نیک روشن ، افروغ و.....)

د- امور تربیتی:

از نهادهای احیاء شده پس از انقلاب اسلامی در آموزش و پرورش امور تربیتی دانش آموزان در مدارس بود که بعنوان یک معاونت در سازمان وزارت آموزش و پرورش بطور جدی فعالیت خود را آغاز کرد. برای رسیدن به اهداف تربیتی مورد نظر که عبارت از تربیت دینی و اخلاقی دانش آموزان بود مریبان زیادی در سراسر کشور در این نهاد بکار گرفته شدند. ابتداء بودجه زیادی برای آن در نظر نگرفته و کادر تربیت شده ای هم برای مقاصد فوق وجود نداشت. لذا این افراد عموماً دیپلمه هایی بودند که بصورت حق التدریس بکار گرفته شدند. اولین مشکل وجه ناپیزی بود که کفاف امور زندگی آنها را نمی داد. ثانیاً، نداشتن اطلاعات لازم برای شغل و هدفی بود که این افراد برای آن در نظر گرفته شده بودند. در اولین قدم ها برای آموزش آنان درکنار ادارات محلی برای امور تربیتی در نظر گرفته شد. و مجهز به تلویزیون و دیگر لوازم

سمعی و بصری آن دوران گردید. هر مربی به یک مدرسه اختصاص داشت. و در هر هفته موظف گردید که دو روز از صبح تا ظهر و بعضی اوقات در هنگام عصر هم به دیدن فیلم های تربیتی و دروس مربوط به اخلاق و احکام و امور دینی و تربیتی بپردازد. و البته سخنرانی و ارشاد و کلاس داری و برنامه های صبحگاهی و قرائت قرآن و آموزش احکام و غیره و ذالک. مدت سه چهار سال این رویه ادامه داشت. که مورد اعتراض خیلی ها بدلیل نقص هایی که داشت قرار می گرفت. مربیان عموماً از این کلاس ها خسته می شدند. مدارس دو روز در هفته مربی نداشتند، و ناهماهنگی هایی که عموماً این مربیان با مدیران داشتند و تداخل مسئولیتها، نهایتاً تجدید نظر هایی در آن صورت پذیرفت. و رفته رفته نقایص بر طرف گردید و این کلاس ها تعدیل شد. اما در برخی واحد های آموزشی اختلاف سلیقه و اصطکاک هایی همواره بین مربیانی که بعضاً خود را انقلابی و بعضی افراد را غیر انقلابی تلقی میکردند پیش می آمد. و یک نوع بد بینی و عدم اعتماد بین دیدگاه های دو طرف وجود داشت. نهایتاً، مربیان در کادر مدرسه ها حل شدند. اما عموماً دو مسئله کماکان باقی مانده بود که می باید در رفع آنها کوشید. یکی عدم استخدام عده ای از آنها و دیگری نداشتن امکانات و محل لازم برای برگزاری مراسم و کلاس هایی که مربیان باید برای بالا بردن سطح اطلاعات تربیتی و نماز و قرائت قرآن و کلاس های عقیدتی و غیره دانش آموزان را در آنجا جمع کنند. این نقیصه هنوز هم در خیلی از مدارس کشور با وجوئیکه اولیاء دانش آموزان در سراسر کشور و خیرین دست به اقداماتی: چون ساختن نمازخانه و سالن اجتماعات در مدارس زده اند، برطرف نشده.

بخاطر دارم که در اوائل انقلاب برای برگزاری نماز در هنرستانی با وسعت زیاد، امکاناتی پیش بینی نشده بود. و ناچار بودیم در حیات مدرسه و چند تکه گلیم فرسود و ناکافی به نماز بپردازیم و البته مشکل بزرگتر سنگ اندازی و اخلال گروه های مخالف و از راه بدر کردن دانش آموزان توسط آنها نیز از مسائل بعدی بود. در آموزش و پرورش الیگودرز هم مشکلات فوق الذکر نیز مانند سایر شهر ها وجود داشت. و همیشه ترکش های آن اداره را راحت نمی گذاشت. مسئولین امور تربیتی ادارات که عموماً با انتخاب معاون پرورشی استان صورت می گرفت. همیشه معضلات و ناهماهنگی هایی را بین اداره و مسئول امور تربیتی پیش می آورد و گاه به درگیری و شکایت و امثالهم تبدیل می شد. در الیگودرز **آقای تیموری** که از اهالی خرم آباد بود این مسئو لیت را عهده دار بود. که البته در مدتی که با ایشان همکاری داشتم

مشکل خاصی بین ما پیش نیامد. ایشان فردی متدین و متین و محترم بود. اما با انتقال ایشان و فرستادن فرد دیگری همیشه مشکلات و نگرانیهایی پیش می آمد که عمدتاً ناشی از دو دیدگاه قدیم و جدید بین او و مدیران مدارس و اداره بود. که بیشتر ناشی از خود سرانه عمل کردن و در خواسته های بیشتر از ظرفیت اداره و خواسته های نا بجا و حیف و میل ها بود. و اینکه آنها همیشه می خواستند انقلابی عمل کنند و اعتقاد چندانی به مقررات نداشتند. در یک جمله خود و مربیان را تافته جدا بافته و انقلابی میدانستند و دیگران را سد اعمال و افکار خودشان که آنها را درست و نظر دیگران را باطل می پنداشتند. البته این افکار شامل همه نمی شد. بسیاری از مربیان چنین خلق و خویی نداشتند. بنظر می رسید، مسئولین امور تربیتی، تحت تاثیر القائات مسئو لین بالاتر از خود، قصد پیاده کرد اندیشه های آنها را داشتند. آنها عموماً با: مدیران مدارس، مسئولین خدمات و حسابداری بر سر اعتبارات و نیازها و چگونه هزینه کردن آن بگو مگو داشتند. که این موارد را هم می توان از مشکلات ادارات آن موقع دانست.

ه- مشکلات آموزشی :

در مدت مسئولیتم به چند مورد فاجعه برخورد کردم که بعضی از آنها را در ضمن مطالب نوشته ام. اما لازم دیدم بار دیگر آنها را بطور خلاصه بازگو کنم. شاید اگر معلمان این نوشته ها را مطالعه کنند و هنوز در کسوت آموزگار قرار داشته باشند، قدری به وظیفه خطیر خود بیشتر توجه کنند.

۱- آسیب رساندن معلمی در روستاهای پشتکوه به بیضه دانش آموزی خردسال بدلیل خطائی که عموماً دانش آموزان در این سن و سال مرتکب می شوند البته برای همه نگران کننده و غیر قابل توجیه است.

۲- رها کردن قاطر که توسط یکی از اولیاء دانش آموزان برای حمل اثاثیه مدرسه در اختیار معلم عشایری قرار گرفته بود و او بی توجه به حفظ مال مردم موجب سقوط حیوان به دره و مرگ او شد و وارد آمدن خسارت به معلم و اداره آموزش و پرورش.

۳- وادار کردن دانش آموزان روستائی، خصوصاً دختران به شستن لوازم معلمان و حتی تمیز کردن اتاق آنها امری ناپسند بود که پیرامون آن در مدرسه کزنار و رؤیت این وضع توسط مدیرکل توضیح داده ام.

۴- یکی معلمان خانم با سابقه و خوب الیگودرز با خط‌کشی در دست برای دنبال کردن مطالب کتاب بوسیله آن موجب ترس دانش‌آموز شده، و دانش‌آموز موقعی که لغتی را نمی‌دانسته از ترس اینکه با خط‌کش مورد آزار قرار گیرد دست خود را همراه خط‌کش بالا آورده بود که اصابت لبه خط‌کش به چشم موجب ناراحتی شدید گردیده و با مشاجرات زیاد و رأی هیئت و البته خصومت‌های شخصی اجتماعی نهایتاً معلم از کار برکنار شد. و هم دانش‌آموز مقداری از بینائی خود را از دست داد و برای همیشه حرمان و ناراحتی شدیدی را برای طرفین و تأسفی عمیق را برای آموزش و پرورش بجا گذاشت.

۵- تنبیهات دسته‌جمعی محصلان توسط معلمان که گاه‌گاهی موجب نگرانی می‌شد و گزارشات آنها به اداره می‌رسید که رسالت معلم را زیر سؤال می‌برد.

۶- رد صلاحیت تعداد زیادی از معلمان حق‌التدریس که تازه دیپلم گرفته بودند و با از خودگذشتگی زانداوصفی برای تدریس راهی روستاها شده بودند و باتوجه به کمبودها و مشکلات توانسته بودند در روستا تعدادی دانش‌آموز را از بیسواد ماندن نجات دهند و ایجاد نگرانی و کشمکش ناشی از این اقدام بین معلمان، آموزش و پرورش، گزینش و والدین آنها، خسارات جبران‌ناپذیری را به حیثیت آموزش و پرورش وارد کرد.

۷- پاکسازی تعدادی از کادر آموزشی بدون توجه ضوابط قانونی و شخصیت اجتماعی افراد در سطح وسیعی انجام شد که ضربه و خسارت فوق‌العاده‌ای را به افراد و دولت وارد آورد و آخر دست نیز هیچکدام از افرادی که در این فعل خطا دخیل بودند هرگز مورد پرس و سؤال قرار نگرفتند.

۸- پرونده‌سازی برای افرادی که در حال انجام وظیفه بودند و ناراحتی‌ها و وقت‌گیری‌های وزیر و وکیل وقاضی و.... دست‌اندرکاران که همه آنها ناشی از مسائل نفسانی و شیطانی بود.

و- آماده به خدمت شدن معلمان:

۱- مهرماه ۵۸ یا ۵۹ بود، دقیقاً بیاد ندارم. مسئول هنرستان صنعتی دورود بودم. نامه‌ای از اداره توسط نامه‌رسان اداره به هنرستان آمد، آن را باز کردم ۴ نفر از دبیران فنی و غیر فنی هنرستان مشمول پاکسازی شده بودند، حکم آماده به خدمت آنها نیز صادر شده بود. در دسر عظیمی شروع شد. یک نسخه از حکم صادره هم تحویل آنها گردیده بود. با اداره

تماس گرفتم، گفتند این افراد تا اطلاع بعدی فقط حقوق گروه و پایه دریافت خواهند کرد و باید از انجام کار آنها در آموزش و پرورش جلوگیری شود.

فردای آن روز مشاجرات شروع شد، به هنرستان مراجعه کردند. بدون دلیل هر کدام عده‌ای را متهم می‌کردند، همه کارکنان از این هجوم و تهمت بی‌بهره نبودند. هر چه قسم و آیه می‌آوردیم که روحمان نیز از پاکسازی افراد بی‌خبر است به خرجشان نمی‌رفت. نه دلایل برای آنها قانع کننده بود و نه آنها سند و مدرکی برای ادعای خود داشتند، بدبینی عجیبی بین آنها و سایر پرسنل هنرستان و اداره پیش آمد. که شاید هنوز هم که سال‌ها از آن واقعه می‌گذرد، رنگ نباخته باشد. و کینه آن در دل‌ها نهفته است. این افراد بعضاً وابسته به گروه‌های مخالف دولت بودند. یا اینکه در به تعطیل کشاندن مدارس و تحریک دانش‌آموزان برای تظاهرات غیرقانونی نقش داشتند. چیزی که مهم بود، نا مشخص بودن هویت کسانی بود که برای آنها گزارش داده بودند. بنابراین آنها می‌توانستند به هر کسی تهمت بزنند. عده‌ای از کارکنان آموزش و پرورش آنها را گناهکار، بعضی بی‌گناه و تعدادی نیز ناآگاهشان می‌خواندند. بعضی از افراد این افراد در رژیم گذشته مسئولیت داشتند. و فعالیت‌هایشان مشمول تحکیم رژیم تشخیص داده شده و گناهکار شناخته شده بودند. این افراد سپس به وزارتخانه و دادگستری و دیگر محافل اظهار تظلم کردند نهایتاً پس از چند سال دوندگی شکایات آنها در دیوان عدالت اداری که تازه تأسیس شده بود، مورد رسیدگی قرار گرفت و توانستند مجدداً به آموزش و پرورش برگردند. یا اینکه تمام حقوق و مزایای ایام آماده به خدمت بودن خود را دریافت نمایند، عده‌ای نیز هرگز برنگشتند. ضرر و زانی که در اثر ناآگاهی و اقدامات غیرقانونی عوامل دست اندر کار پاکسازی متوجه کشور گردید فوق‌العاده زیاد بود. گذشته از آن بدبینی‌ها و کدورت‌ها برای همیشه باقی ماند. و از همه مهم‌تر زندگی بعضی از مردان و زنان و دختران پاکسازی شده دگرگون شد و بعضی از آنها حیثیت اجتماعی خود را از دست دادند، عده‌ای از دختران برای همیشه از نعمت زندگی مشترک و سعادت اجتماعی محروم شدند. بر روی هم وضع عجیب و غریبی در تمام آموزش و پرورش پیش آمد و ضررهای جبران ناپذیری که از ناآگاهی افراد تصمیم گیرنده از قانون، حب و بغض، تعصب و عدم تحمل سلیقه افراد ناشی می‌شد. اکنون به جرأت می‌توان گفت که ۹۰٪ از این افراد هیچ‌گونه خطری برای نظام نداشتند، عده‌ای از آنها بعداً نیز منشاء خدمات ارزشمند می‌شدند.

۲- دو سال بعد از پاکسازی‌ها و نجات از هنرستان درود بود که مسئولیت در آموزش و پرورش شهرستان الیگودرز را عهده‌دار شدم. اولین و آخرین سند و مدرکی که بین من و رئیس قبلی آموزش و پرورش رد و بدل گردید، بیش از ۱۰۰ برگ کاغذ کاهی در قطع A۳ بدون آرم و امضا و تاریخ بود. این اسناد و مدارک پیرامون اتهامات و شرح حال تعداد ۸۳ نفر از پاکسازی شده‌های کادر آموزشی اداره آموزش و پرورش الیگودرز بود. که توصیه شد، آنها را مطالعه کنم تا در بررسی‌های بعدی که قرار بود هیئتی به اداره بیایند در جریان امور قرار بگیرم. از ابتداء تا انتها در این اوراق عریض و طویل دست نوشته، شرح افعال افراد را نگاشته بودند، مطالعه و مواردی را یادداشت کردم، تا در جریان پاکسازی و اتهامات آنها قرار گیرم. هر هفته یکی دو نفر از آنها مراجعه می‌کردند. بعضی نیز عطای معلمی را به لقایش بخشیده بودند و به شغل‌های دیگری در جامعه روی آورده بودند، تعدادی نیز به این و آن متوسل می‌شدند و شکایت‌هایی که به همه جا شده بود. روزها بعضاً از کارمندان باسابقه اداره، وضع آنها را جویا می‌شدم و یادداشت می‌کردم تا اطلاعاتی کلی به دست آورم. همه کارمندان اداره اذعان داشتند که پاکسازی‌ها عجولانه، غیر مسئولانه و بعضاً ظالمانه بوده است. این افراد هیچکدام مجرم نبودند، اشکالات و کم‌وکاستی‌هایی در کارشان بوده که می‌شد به طرق دیگری چون: صحبت، تعهد، تغییر محل کار و... حل و فصل شود و آنان را از تکرار اعمال قبلی‌شان باز دارد. کار شکایت این افراد بالا گرفت و وزارتخانه را سخت درگیر رفت و آمدها و مطالبات آنها کرد. به دفاتر روحانیون، دفتر امام (ره) و دیگر مسئولان حکومتی هر روزه شکایات زیادی رسیده بود، نبود هیچ دلیل و مدرک محکمه‌پسندی از اعمال آنها در قبل از انقلاب برای پاکسازی شدن‌شان مسئولین رده بالای کشور را به انفعال و عکس‌العمل وا داشت بطوری‌که خبرهای ناگوار و شکایات عدیده، امام را وادار کرد تا در یکی از سخنرانی‌هایشان در جمع حاضرین و دیدارکنندگان از عملکرد مسئولین اظهار نارضایتی کنند و جمله معروف خود (برای کار و فعالیت در دستگاه‌های دولتی جمهوری اسلامی ملاک حال فعلی اشخاص است) را بیان دارند. اما با این وجود باز هم عده زیادی به حرف امام هم گوش ندادند و کار خودشان را کردند.

پس از مدتی دادگاه رسیدگی به وضع افراد پاکسازی شده ادارات در تهران تشکیل گردید و افرادی از طرف آن دادگاه در گروه‌های سه چهار نفره راهی شهرستان‌ها شدند. به این منظور که با مسئولین ادارات و افراد پاکسازی شده و افراد سرشناس از

نزدیک گفتگو کنند. با اطلاع از آمدن این گروه به الیگودرز شبها وقت خود را برای مطالعه اتهامات وارده در اوراق یاد شده صرف می‌کردم، نوشته‌ها و اتهامات فوق‌العاده تعجب برانگیز بودند. اتهامات واهی و دور از اخلاق و ادب و بعضاً ناشایست که اگر هر کدام آنها اثبات می‌شد جرائم سنگینی را می‌توانست برای متهم ببار آورد، اما جالب آنجا بود که معلوم نبود این اطلاعات و اخبار و اتهامات توسط چه افرادی زده شده و با کدام مدرک؟! شرح حال هر یک از افراد پاکسازی شده بر روی دو سه برگ کاغذ نوشته شده بود که فاقد ابتدایی‌ترین ضروریات حقوقی بود. هیچکدام از نوشته‌ها امضاء، تاریخ، مدرک، سند یا نام شخص یا اشخاصی که گزارش داده بودند وجود نداشت، کارگزینی اداره کل و هیئت‌های پاکسازی نیز با توجه به این اوراق بی‌سر و ته دست به اقدام زده بودند. پس از گذشت چند روزی افراد هیئت یاد شده از راه رسیدند، ابتداء با من و عده‌ای از مسئولین صحبت کردند، سپس درخواست احضار عده‌ای از پاکسازی شده‌ها را کردند. چند روزی این کار طول کشید، بالاخره برای تعدادی از افراد همان رویه‌ای را اتخاذ کردند که از ابتداء می‌باید در نظر گرفته می‌شد، البته اطلاعات مسئولین اداره و معتمدین خیرخواه در این زمینه کمک زیادی را به متهمان کرد. سپس تعدادی از آنها را با اخذ تعهد کتبی مبنی بر رفتن به کلاس به مدت یکسال به طور مشروط راهی کلاس درس کردند. هیئت برای آندسته از خانم‌ها که فقط دو جرم داشتند، بی‌حجابی و فعالیت در بر پائی جشن‌ها و مراسم قبل از انقلاب هیچ اقدامی نکردند. بسیار متأسف و نگران بودیم و آنطوری که به یاد دارم بسیاری از آنها مظلومانه خانه‌نشین شدند و ظلمی عظیم در حق آنها روا داشته شد.

خاطره یکی از آنها را که به کار برگشت داده شد هرگز فراموش نمی‌کنم. او دختری بود که در یکی از استان‌های دیگر بزرگ شده بود سپس به این شهر هجرت کرده، دبیر آموزش و پرورش بود. جرمش فقط بی‌حجابی بود. دختری خوش‌برخورد و مؤدب بود. او را برای مصاحبه احضار کردیم، با وجودی که چند سال بود اخراج شده بود ولی به درستی نمی‌دانست برای چه عذر او را خواسته‌اند به اتاق من آمد، چادری رنگین به سر داشت، سر و وضع او را دیدم متعجب شدم. سلام کرد و گفت نامه‌ای برایم آمده گویا قصد دارند دوباره به مدرسه و کلاس برگردم خیلی خوشحال بود. گفتم همین‌طور است، پرسیدم برای چه پاکسازی شده‌ای؟ گفت: دقیقاً نمی‌دانم: من دبیر بودم، مرتب و منضبط. ناگهان حکمی مبنی بر اخراجم آمد، به اداره کل رفتم. هر کجا که می‌دانستم سر زدم اما کسی جرم مرا مشخص نکرد، به او گفتم: سریعاً

به خانه برگرد و چادر مشکی و مقنعه و مانتو بیوش و مانند یکی از خانم معلم‌ها به اداره برگرد. او فوراً به خانه رفت و پس از نیم ساعت با ظاهری آراسته برگشت. در مصاحبه شرکت کرد. او را به شرط رفتار مناسب و تدریس مطلوب پس از یکسال با تصمیم بعدی به کلاس درس فرستادند. وقتی ابلاغ جدید را گرفت بال درآورد، از یکی دو نفر از مدیران مدارس دخترانه خواستیم او را بپذیرند، امتناع کردند، می‌ترسیدند می‌گفتند که او بدحجاب بوده و اگر به مدرسه بیاید حرف و نقل درست می‌شود. بالاخره او را به مدرسه دخترانه شبانه‌ای که مدیرش پیرمرد متدینی بنام (حاج آقا اشراقی) بود فرستادیم، واز او خواستیم که این را دختر مانند دختر خودت بپذیرد. پیر مرد با کمال میل او را پذیرفت و قرار شد که او را هدایت کند و رفتار او را زیر نظر داشته باشد. ظرف یکسال او توانست از این معلم بی‌حجاب دختری قرآن‌خوان و متدین و دبیری وظیفه‌شناس بسازد. الحمدلله او پس از یکسال برای همیشه ابلاغ کار در آموزش و پرورش را گرفت.

زمان می‌گذشت و هر روز در کارمعلمان پاکسازی شده گشایشی پیش می‌آمد. دیوان عدالت اداری به شکایات آنها رسیدگی می‌کرد و احکامی را صادر می‌نمود. پس از چندی از روند رسیدگی به شکایات آنها نهایتاً عده‌ای از آنها به اداره مراجعه و آراء دیوان را می‌آوردند، بیشتر آراء چنین مضمونی داشتند:

«شکایت آقای مورد رسیدگی قرار گرفت. حکم شماره با توجه به اینکه:

آماده به خدمت شدن مشارالیه پس از انقضای مهلت قانونی مصوب شورای انقلاب صادر شده و دلایل و شواهد کافی نیز برای اتهامات وارده اقامه نگردیده است، بنابراین:

حکم صادره شماره لغو و بلا اثر تلقی می‌گردد و مشارالیه حق دریافت تمام حقوق و مزایای خود را به مأخذ ایام اشتغال دارامی باشد.

دیوان عدالت اداری.....

امضاء

احکام رسیده به اداره سر و صدایی برپا کرد. گروهی احکام را عادلانه، برخی قضات را متهم به همراهی با مخالفین می‌کردند و.... هرروز که می‌گذشت حکم جدیدی به اداره می‌رسید، عده‌ای از آنها طلبکار اداره شدند و اصرار داشتند مطالبات‌شان پرداخت

شود. پرداخت معوقه آنها برای اداره مقدور نبود. به آنها وعده دادیم که با اداره کل مکاتبه کنیم. احکام را به اداره کل فرستادیم، هر روز در اداره اجتماع می کردند. یکی از آنها با خشم و غضب گفت چرا پول به ما نمی دهید اگر موافق نیستید، زیر حکم بنویسید تا به دیوان برگردیم، منتظر دستور اداره کل بودیم و درگیر با این افراد و مورد اعتراض بعضی از افراد تند که بعضاً در پاکسازی این افراد در گذشته نقش داشته بودند.

یکی از پاکسازی شده ها مرا تهدید کرد که به دیوان رفته و حکم عزل شما را خواهم گرفت. او پس از چند روزی با حکم جدیدی به اداره مراجعه کرد، مضمون متن حکم چنین بود: «اداره آموزش و پرورش شهرستان الیگودرز، رأی دیوان عدالت اداری قطعی و لازم الاجراست، مقامی که از اجرای آن سرباز زند به انفصال از خدمات دولتی محکوم می گردد».

دیوان عدالت اداری

امضاء

با اداره کل تماس گرفتیم، گفتند تمام ادارات استان درگیر این مشکل شده اند. از شاکیان بخواهید قدری تأمل کنند تا فکری بشود. بالاخره پس از دو سه ماه احکام آنها صادر و معوقات محاسبه گردید و اسناد آن جهت تأمین بودجه فرستاده شد.

که البته پس از چند ماهی مطالبات آنها که مبالغ کلانی هم بود پرداخت گردید. نتیجه پاکسازی های بی حساب و کتاب توسط مشتی آدم احساساتی و ناآگاه به قانون و مقررات و تندرو با اتهامات بی اساس، جمهوری اسلامی را مجبور به پرداخت مبالغ هنگفتی کرد که تا کنون در آموزش و پرورش سابقه نداشت. نتیجه آن این بود که آنها بدون اینکه کاری کرده باشند تمام حقوق خود را در ایامی که آماده به خدمت بودند گرفتند و به ریش همه خندیدند.

ز - آقای شیروانی، دبیر خرم آبادی:

همه ساله برای نظارت بر روند امتحانات نهایی شهرستان ها، معمولاً از مرکز استان یک نفر ناظر اعزام می کردند. سالی برای شهرستان الیگودرز دبیری به نام آقای شیروانی را برای انجام این مهم فرستادند.

او به دفترم آمد، ابلاغش را روی میز گذاشت، آدم جا افتاده و خوش برخوردی بود. در همان ملاقات اولی شیفته او شدم. مرد ادیبی بود، از سیر تا پیاز دوران تدریس خود را در دبیرستان‌های خرم‌آباد نقل کرد، دبیر ادبیات بود و من هم که عاشق ادبیات بودم. ستاره مان سریعاً با هم جفت شد. قریب یک ماه در خدمتش بودم، به همه حوزه‌های امتحانی سر می‌زد و با اعضای هیئت‌های امتحانی گفتگو می‌کرد. سرعت با دبیران و مسئولین برگزاری امتحانات رفیق شده بود. بقول امروزی‌ها روابط عمومی خیلی قوی بود. همه جا از درس و کلاس و معلم و محصل گفتگو بود و دبیران الیگودرز هم که سرشان درد می‌کرد برای گفتگوهای ادبی و تاریخی.

اصلاً اهل ایراد گرفتن و اظهار فضل کردن نبود، به سرعت با دبیران گرم می‌گرفت، دائم از تدریس و تحصیل و سایر مسائل صنفی صحبت می‌کرد. گفتارش همراه با خنده و طنزگونه بود. شب‌ها به منزل من می‌آمد، یکی از نقل قول‌های او را که خالی از لطف و ملاحظت نیست از دبیری کهنه‌کار و قدیمی اهل خرم‌آباد بیان می‌کرد که اکنون قلمی می‌کنم:

دبیری در خرم‌آباد بود که تدریس ادبیات فارسی و عربی را سال‌های سال عهده‌دار بود، شیفته ادبیات قدیم ایران و سبک گفتگو و نگارش قرون گذشته بود، لغات و اصطلاحات قدیمی را فراوان در گفتگوهای روزانه بکار می‌برد، آنقدر شیفته ادبیات قدیم بود که گفتارش بر روی زن و فرزندانیش نیز اثر گذاشته و آنها هم گاه‌گاهی اصطلاحات ادبی قدیم و لغات عربی ثقیل قرون پنجم و ششم را به کار می‌بردند. این فرد زمین کشاورزی هم داشت و اوقات فراغت خود را به کشت و کار می‌پرداخت. سالی آموزش و پرورش ابلاغی برای تصحیح اوراق امتحانات نهایی خردادماه برای او صادر کرد. مدارس تعطیل بودند و اوراق امتحانی زمین مانده بود از بس حق تصحیح اوراق ناچیز بود کسی رغبت به تصحیح آنها نمی‌کرد. اجباراً از دبیران می‌خواستند که در حوزه تصحیح اوراق حضور پیدا کنند. ابلاغ را به منزل او بردند، خانمش آدرس مزرعه او را داد، نامه‌رسان ابلاغ را به مزرعه برده او را پیدا کرد و پاکت را به دستش داد، پیرمرد آن را گشود، روی برگه نگاهی کرد، سپس قلم را از جیب درآورد و این جملات را ذیل آن نوشت:

مدیر محترم اداره فرهنگ خرم‌آباد:

تصدقت کردم، قربان خاک پای مبارکت شوم، فدای گرد

و خاک کف نعلینت گردم:

مرقومه مبارکه، عزّ و صول بخشید. محظوظ شدم. مُهر از سر نامه برگرفتم. گویی که سرِ گلابدان است. ندانستم خطِ شماسست یا پَر طاووسِ ختاست. پرسش از حالم کرده بودی. چه گویم از حال مبتلای فراق. که دل در اینجا و جان در گِرو ضیاع و عقار. چه کنم که اکنون: ^۱ هُبوب موافق وزیده است و موسم ارتفاع حُبوب رسیده.

العبد المذنب- محتاج الی رحمت الله

امضاء

پیرمرد بیدار دل همان طور که از متن نامه‌اش معلوم است در حال درو کردن گندم بوده است. و باد موافق برای جدا کردن دانه از کاه وزیدن گرفته بوده و او را از رفتن به حوزه امتحانی باز می‌داشته، او بدینوسیله با جوابی عالمانه و ادبی به مسئولین امتحانات فهمانده بود که در حال حاضر فراغتی برای تصحیح اوراق ندارد.

نامه‌رسان نامه را به اداره برد. مدیر اداره جوابیه را مطالعه کرد قدری روی لغات و اصطلاحات ادبی خیره شد، سر در نیاورد، با عصبانیت گفت نمی‌دانم این لغات قلمبه سلمبه چه معنا می‌دهد، معاون آموزشی را صدا زد و گفت: یک فرهنگ لغت با خودت بیاور. ببینم چی نوشته، منظورش چیست منکه سر در نمی‌آورم، عجب روزگاری شده.

ح - خانم رخشنده حسامی:

درکادر آموزش و پرورش الیگودرز کارمندان فعال، دانا و دلسوز از همه مهم‌تر وظیفه‌شناس زیاد دیده می‌شد. یکی از این حضرات خانمی بود میان‌سال که ریاست یکی از دو دبیرستانهای بزرگ دخترانه شهر را عهده‌دار بود. آن طوری که در

خاطر دارم قبل از آمدن من و بعد از رفتن من هم هنوز زحمت این مسئولیت را بدوش داشت، بی‌شک هر مدیری که در رفتار و وظیفه‌شناسی و نظم و انضباط حاکم بر دبیرستان او غور و تفحص می‌کرد، به خود اجازه نمی‌داد که مسئولیت را به

۱. قطعه ادبی فوق از نامه‌های قائم مقام فراهانی است در جواب نامه‌ای که از دوست یا معشوقه اش به او رسیده بود.

دیگری واگذار. در زمانی که مسئولیت داشتم ساختمان جدیدی به منظور تغییر این دبیرستان ساخته شد. هنوز نیمه کاره بود که بنا شد دختران را به آنجا منتقل کنند. مسیر مدرسه تا خیابان فاصله کمی نبود و راهی پُر از گل و خاک که نه شهرداری آن را آسفالت می کرد و نه نوسازی زیربار آن می رفت، الیگودرز هم که زمستان هایی پُر بارش برف و باران داشت. این راه همیشه گل آلود بود. پس از اینکه مدرسه به آنجا منتقل شد. این خانم هر روز به اداره می آمد و از کمبودها و نواقص شکایت داشت و البته حق هم داشت برخی را که اداره در توان داشت حل و فصل می کرد. اما مقداری از آنها مربوط به سازمان نوسازی می شد که برای اصلاح آنها امروز و فردا می کردند. این خانم وقتی به اداره می آمد پس از عنوان درخواست هایش با التماس و درخواست و با تمام وجود امداد می طلبید و آنگاه که ناامید می شد و گاهی به گریه می افتاد. که نشان از عمق تعهد او به مدرسه و دانش آموزان بود اداره هم به او بهاء می داد. و خاطرش را می خواست روزی به دبیرستان او رفتم. تعدادی آفتابه نو را در درب ورودی مشاهده کردم، غیرمترقبه بود پرسیدم: این ها برای چیست؟ گفت: این آفتابه ها را خریدم یا اینکه دختران از خانه هاشان آورده اند تا وقتی وارد دبیرستان می شوند کفش هاشان و پاهایشان را از گل و لای شستشو دهند و وارد کلاس و کریدور مدرسه شوند. این کار همه روزه آنها و من است. یاد دارم که وقتی قصد انتقال از آن شهرستان را داشتم و مشغول جمع کردن اثاثیه بودم. او خبردار شده بود به منزل من که از خانه ها متعلق به اداره و نزدیک آن بود مراجعه کرد. خیلی اصرار کردم که به داخل منزل بیاید اما امتناع کرد. به چناری که در جلو منزل بود تنه داده بود و چشم هایش اشکبار بود که خیلی تحت تأثیر قرار گرفتم. گفتم برای چی گریه می کنی؟ گفت برای اینکه شما درد من و کمبودهای مدرسه را درک می کردید و هر وقت به اداره می آمدم دست خالی بر نمی گشتم. ناراحتی که آیا فردی که بعد از شما میاد به حرفم گوش می دهد و در جهت سر و سامان دادن دبیرستان کمک می کند یا نه؟ ناراحتی ام از این است. یادش بخیر، توفیق و سلامتی برای او آرزو می کنم.

روزی حدوداً در ماه آبان یا آذر، پس از تعطیلی اداره به منزل آمدم، پشت درب یک کیسه توجهم را جلب کرد، داخل آن ۵-۶ کیلو لوبیا چیتی بود، سؤال کردم، گفتند کسی زنگ زد. در را باز کردم گفتم: یکی از معلم‌های روستا هستم. این لوبیاها را برای شما آورده‌ام. خیلی فکر کردم که چه کسی بوده؟ چیزی به خاطرم نرسید. فردا با همکاران اداره صحبت کردم. یکی گفت: دو نفر از معلمان روستاهای بربرود در تعطیلات تابستان لوبیا می‌کارند، شاید کار آنها باشد، بیشتر فکر کردم یادم آمد.

چند ماه قبل در ماه‌های اردیبهشت و خرداد بود که روزی دو معلم از روستاهای یاد شده به دفترم آمدند، درخواست کردند که ده یا دقیقاً یادم نیست بیست هزار تومان وام به آنها بدهم، دستور پرداخت دادم. آنها در تابستان زمینی را از روستاییان اجاره کرده بودند و لوبیا کاشته بودند. این حرکت سازنده از دو تا معلم روستا خیلی برای من جالب بود و قابل تقدیر، اما افسوس که کسی برای اینگونه فعالیت‌ها ارزشی قائل نیست، همه مصرف‌کننده شده‌اند و زمین‌ها و آب‌ها در غالب روستاها رها شده و همه به شهرها روی آورده‌اند و مسائل و مشکلات بعدی برای کشور را فراهم کرده‌اند. لوبیائی را پشت در خانه بود این دو معلم زحمت کش برای من آورده بودند. من هیچ چشمداشتی نداشتم و فکرش را هم نمی‌کردم. بعداً از آنها تشکر و قدردانی کردم. البته نه بخاطر آوردن محصول کارشان برای من. بلکه به جهت همت و تلاششان.

ی - رانندگان اداره :

۱- آقای محمود بهلولی:

روزی در بین نامه‌های رسیده از اداره کل، نامه‌ای با متنی قریب به این مضمون را باز کردم:

اداره آموزش و پرورش شهرستان الیگودرز:

احتراماً

یک پست راننده سَبُک به شماره سازمانی به آن اداره اختصاص داده شده، شایسته است یکی از واجدین شرایط مندرج در دستورالعمل پیوست را از بین مستخدمین رسمی آن اداره انتخاب و جهت اقدامات بعدی به این اداره کل معرفی نمائید. مدیرکل آموزش و پرورش لرستان

ح.....ا.

نامه را جهت اقدام به کارگزینی ارجاع دادم، چند روز بعد فردی کوتاه قد و میان سال به اتاقم آمد. سلام کرد و گفت: من محمود بهلولی هستم، کارگزینی ابلاغ رانندگی برایم صادر کرده برای شروع کار اومدم، گفتم، سلامی عرض کنم، پرسیدم؟ تا حالا کجا خدمت می کرده‌ای؟ گفت: خدمتگزار مدرسه بودم.

سپس خداحافظی کرد و سر کارش رفت. یکی دو روز بیشتر نگذشته بود که عده زیادی از دفترداران و خدمتگزاران به اداره هجوم آوردند و سر و صدا بپا کردند. پرسیدم چه کار دارید جریان چیست؟ یکی دو نفرشان به اتاقم آمدند و گفتند: آقای رئیس پارتی بازی شده، پارتی بازی! ما همه شرایط راننده شدن را داریم، ولی آقای اکبری (مسئول کارگزینی) بدون اطلاع و آزمون آقای بهلولی را انتخاب کرده و چنین و چنان، مسئول کارگزینی را صدا زد و علت را پرسیدم، آقای اکبری مقداری توضیح دادند و سپس گفتند: بهتر است شما کمی با آقای بهلولی صحبت کنید، من کارم را قانونی و برابر بخشنامه انجام داده‌ام. اعتراض اینها بیجاست. از معترضین خواستم که سر کار خود برگردند. تا رسیدگی کنم و جواب دهم.

آقای بهلولی را صدا زدم. گفتم: تو چطور راننده شدی، نشست و قدری فکر کرد، اشک توی چشماش حلقه زد، چند قطره اشک هم ریخت. گفتم: چی شده؟ گفت: من قبل از انقلاب راننده پیکار با بی‌سوادی بودم، بعد از انقلاب آن واحد را منحل کردند مسئولین اداره مرا صدا زدند، گفتند: طبق قانون استخدام کشوری «هرگاه پستی منحل شود، متصدی آن باید یا آماده به خدمت شود یا در پست پایین تری که اداره به او پیشنهاد می‌کند خدمت نماید.» لذا مرا مخیر کردند که یا خدمتگزار شوم یا آماده به خدمت، من هم چاره‌ای نداشتم. ابلاغ خدمتگزاری گرفتم. اما ناراحت بودم و امیدی نداشتم، یکی از همکاران مرا راهنمایی کرد که، اگر شکایتی بنویسی و پیش وزیر بروی مشکل تو حل خواهد شد. لذا

یک بلیط برای تهران گرفتم، در تهران سراغ وزارتخانه رفتم، نامه‌ای هم تنظیم کرده بودم، به آنجا رفتم. اتاق وزیر را پیدا کردم. وزیر آموزش و پرورش مرحوم شهید رجایی بود، هنگام ورود به اتاق او از ورودم جلوگیری کردند، بگو مگو زیاد شد، گفتند: چه کار داری؟ گفتم: کار خصوصی با ایشان دارم، ممانعت کردند، تا اینکه وزیر سر و صدای مرا شنید. گفت: بگذارید بیاد تو. وارد اتاق شدم.

آقای رجایی جلوی پایم بلند شد، دستم را گرفت و روی صندلی در کنار خود نشاند، گفت: پدرجان چه کاری داری؟ گفتم: از شهرستان اومدم، راننده پیکار با بی‌سوادی بودم، پُستم منحل شده، برکنارم کردند و ابلاغ خدمتگزاری به من دادند، نمی‌خواهم خدمتگزار باشم، شهید رجایی دستور داد چایی برایم آورند، گفت نوش جان کن، چایی را خوردم، قدری فکر کرد و گفت:

پدرم ببین من وزیر آموزش و پرورش‌ام، همه روزه خودم اتاق خودم را جارو می‌زنم، خدمتگزاری و جارو به مدرسه بچه‌ها زدن که عیب نیست، افتخار است، آیا افتخار نمی‌کنی که در جمهوری اسلامی خدمتگزار باشی؟ باید خدا را شاکر باشی که در جمهوری اسلامی زندگی می‌کنی و برای خدا اتاق درس بچه‌ها را تمیز می‌کنی. آقای بهلولی در حالی که بغض گلایش را گرفته بود ادامه داد، حرف‌های مرحوم رجایی چنان در من اثر کرد که تسلیم شدم و گریه افتادم، سپس رویم را بوسید و نامه‌ام را گرفت و گفت: ببین پدرجان من زیر نامه‌ات می‌نویسم، هرگاه که پُست جدید رانندگی به اداره اختصاص یافت تو را در اولویت قرار دهند و به پُست قبلی خود برگردانند، خوبه؟ گفتم: بعله، گفت: راضی شدی؟ گفتم: بعله. زیر نامه‌ام دستور فوق را نوشت. سپس بلند شد با من دست داد و خداحافظی کرد و مرا تا دم در اتاق همراهی کرد، دو سه سال بعد او را شهید کردند، چه انسان بزرگی بود، چنان تحت تأثیر رفتار و گفتار او قرار گرفتم که هیچ‌گاه آنرا فراموش نمی‌کنم. نامه را برایم نوشتند و به دستم دادند، به الیگودرز مراجعه کردم و به اداره دادم، گفتند: برو در مدارس مشغول کار شو هر وقت پستی به اداره دادند تو در اولویت هستی و الآن آن روز است.

از گفته‌های آقای بهلولی و رفتار مرحوم شهید رجایی با یک کارمند جزء تحت تأثیر شدید قرار گرفتم، ولی آیا حالا هم همین‌جوره؟ کاش به دستخط آن بزرگوار دسترسی داشتم تا زینت این نوشته کنم.

آقای بهلولی راننده خوب و بی‌سر و صدایی بود و کارش را در حدّ توان انجام می‌داد، هرگاه او را به مأموریتی می‌فرستادند با علاقه فرمان می‌برد. در اوقات فراغت سریعاً خودش را به نمازخانه اداره می‌رساند و کف اتاق دراز می‌کشید. موکت را هم روی خودش می‌کشید، یکی دو دقیقه بعد خواب بود، گویا یکسال است که خواب نرفته، به همین جهت همکاران و مسئول خدمات اداره مطلع بودند که بهلولی کجاست. هرگاه کسی سراغ آقای بهلولی را می‌گرفت، یکرست به نمازخانه راهنمایی‌اش می‌کردند و از خواب ناز بیدارش می‌کردند، یادش بخیر راننده خوبی بود...

۲- راننده دوم اداره :

راننده خوبی در اداره داشتم، همیشه آماده به جنگ، هر کجا که می‌خواستم برود آمادگی کامل داشت و بی‌چون و چرا فرمان می‌برد. قدی بلند اما جثه‌ای فوق‌العاده لاغر داشت. زمستان و بهار یکجور لباس می‌پوشید، شلوار لی، کفش کتانی ورزشی و یک بلوز منتهی گل زرشکی رنگ، موهایش جو و گندمی بود. ریشش را از ته می‌زد و سیل نسبتاً کوتاهی داشت، خیلی تر و فرز و شوخ‌طبع بود و ادعای داش مشدیگری و پهلوانی می‌کرد، گاهی اوقات همکارانش دورش را می‌گرفتند و با انبردست گیسی (زردپی) گردنش را سخت فشار می‌دادند. اما او اصلاً اظهار درد و ناراحتی نمی‌کرد. رفتن به روستاهای کوهستانی و صعب‌العبور و جاده‌های خاکی برای انجام مأموریت‌های اداری خوراکش بود. بعضی وقت‌ها تعدادی از معلمان را به روستاهای دور دست می‌رساند یا کتاب و لوازم مدرسه‌ها را به آنجا می‌برد، اما اشکالاتی هم در کارش بود.

روزی تعدادی از معلمان پشتکوه را به آنجا رسانده بود. بعدها معلمان گفتند پس از رسیدن به روستا یک هفته تمام استخوان‌هاشان درد می‌کرد و تو رختخواب خوابیده بودند. چون او آنقدر در جاده‌های ناهموار با سرعت رفته بود که دمار از روزگار معلم‌ها درآورده بود.

خیلی وقت‌ها که او را برای بردن لوازم مدرسه به روستاها می‌فرستادند. من بی‌اطلاع بودم اما فردای آن روز خبردار می‌شدم که فلانی دیروز به روستاها رفته بوده، چون در بین نامه‌های اداری به نامه ژاندارمری برخورد می‌کردم، نامه‌هایی را که ژاندارم‌ها می‌نوشتند همیشه متن و انشای آن بدون یک کلمه کم‌وکاست مثل هم بود. با خطی ناخوانا مثل این نامه:

به: ریاست اداره آموزش و پرورش شهرستان الیگودرز

از: گروهان ژاندارمری الیگودرز

موضوع: تخلف راننده آموزش و پرورش

محترماً معروض می‌دارد:

عطف به گزارش.....پاسگاه قلیان در تاریخ.....لندروور شماره.....به رانندگی آقای.....متعلق به آموزش و پرورش الیگودرز محموله ذغالی به استعداد ۲ گونی را از منطقه خارج کرده است، مراتب جهت اطلاع و تذکر به راننده مذکور ایفاد می‌گردد، بدیهی است در صورت تکرار، این گروهان اقدامات قانونی در جهت ارسال پرونده نامبرده به دادگستری بعمل خواهد آورد.

فرمانده گروهان ژاندارمری الیگودرز- سروان رضایی

راننده را احضار و با او از کاری که غیرقانونی انجام داده پرس و سؤال می‌کردم، ولی او معمولاً مرد و مردانه حاشا می‌کرد، اما پوزخندی را که بر لبانش جاری می‌شد، معلوم میکرد که کار کار خودش بوده، بعضی از دوستان و همکارانش هم با خنده و شوخی می‌گفتند: ح.. آخه.....حتماً باید یک منقل آتش درست کند و قوری چایش کنار منقل دم بشود، جای دم شده روی سماور را اصلاً دوست ندارد.

اوایل زمستان بود، باتفاق او برای سرکشی مدارس پشتکوه عزم رفتن به آنجا را کردم. صداش زدم، گفتم: فلانی برف اُومده می‌توانی بری؟ گفت: (حاجی، نترس، وری، مُو، رُووم) حرکت کردیم. حدود بعدازظهر بود که به کتف نمک بین پشتکوه و پشتکوه رسیدیم. برف نسبتاً زیادی روی جاده بود، بطوری که ماشین تویوتای بسیج قادر به بالا رفتن از آن گردنه نشده و در حال برگشتن بود، گفتم: فلانی چه کنیم، با صلابت و قاطعانه گفت: (باکیِت نه با، مُو رُووم) و الحق از آن گردنه سخت و برف‌گیر هم بالا رفت که برای من تعجب‌آور بود.

یکبار پس از بازگشت از مأموریتی، برای سر زدن به منزلش، کودک خردسالش

سر کوجه او را دیده بود و به طرفش دویده بود. او بخاطر اینکه با بچه برخورد نکند ماشین را منحرف کرده بود. بطوری که شیشه جلوی کامیون خاور به نقاب جلوی سر درب منزل همسایه برخورد کرده و شکسته شده بود. فردا به اداره اومد با خاور شیشه شکسته، خدا می‌داند که معاندین و مخالفین چه گرفتاری هایی برای او و مسئولین اداره پیش آوردند و چه گزارش‌ها و چه شکایاتی.

ضمن اینکه به دهات برای مأموریت اداری می‌رفت بعضی اوقات به کارهای خیر و خدایسندانه هم دست می‌زد، مثلاً گزارش می‌شد. که او دیروز هنگام بازگشت از دهات ۱۵، ۲۰ نفر از عشایر را عقب نیشان سوار کرده و در شهر مشغول پیاده کردن آنها و البته خداحافظی و التماس دعا گفتن به آنها!! بوده. روی هم رفته کارمند خوبی بود، خدا هر کجا که هست حفظش کند.

۳-راننده سوم اداره :

راننده دیگری داشتیم که فرد فعال و زحمت‌کشی بود و بیشتر کارهای سخت به او واگذار می‌شد، هر کجا که دیگران نمی‌رفتند او را مأمور می‌کردند. همیشه غر می‌زد که من شدم زینب ستم‌کش، همه کارهای خسته کننده نصیب من میشه صبح تا شب کار می‌کنم، اما حقوقم کم است، کسی به من توجه نمی‌کند ولی‌اله (مسئول خدمات اداره) هر چه کار پرزحمت است به من واگذار می‌کند، مدتی از این صحبت‌ها می‌کرد اما خدا برکتش بدهد وظیفه خوش را خوب انجام می‌داد.

۴-راننده چهارم اداره :

راننده دیگر هم داشتیم. سن و سالی ازش گذشته بود، گویا در دوران جوانی عمل جراحی کوچکی انجام داده بود که آثار بخیه و شکاف روی شکمش مشاهده می‌شد، راننده مینی‌بوس اداره بود و کار نقل و انتقال دانش‌آموزان را به اردوها و مأموریت‌های اداری دیگری انجام می‌داد، اما تا اینکه می‌خواستند او را برای مأموریت اعزام کنند، لباسش را بالا می‌زد و می‌گفت من (دیگه نتونم، مریضم، کم‌کم درسه) مریضم، یک راننده دیگه را برای اینکار انتخاب کنید. یک مشت از این صحبت‌ها می‌کرد. ولی آخر کار دلش نمی‌آمد که مینی‌بوس را به دیگری بسپارد. دنبال مأموریتش می‌رفت و حریم اداره و مسئول آن را حفظ می‌کرد. و با من خیلی صمیمی بود، یک روز مرا به باغ انگور خود که در غرب الیگودرز بود دعوت کرد. مرد خونگرم

و با اصول و رسولی بود. کلاً مردم الیگودرز اینجوری‌اند، حرف خودشون را می‌زنند اعتراض می‌کنند، اما وظیفه‌شان را هم انجام می‌دهند. و این نشان از اصالت و تعهدشان به جامعه دارد، در بین کارمندان اداره به ندرت افراد خاطی و مغرور یافت می‌شد. اگر هم بودند اهل آن دیار نبودند. بیشترشان از مهاجرین شهرهای اطراف بودند که برای کسب درآمد هجرت کرده بودند. و نقل قول هایی هم راجع به آنها نقل مجلس الیگودرزی ها بود.

۵- راننده پنجم اداره :

در اداره راننده‌ای داشتیم که عمدتاً کارهای مربوط به مدارس شهر را به او واگذار می‌کردند. قد بلند و یال و کوبالی داشت با ریشی بلند و حنایی، چندتا انگشتر جور واجور به انگشتانش می‌کرد. تسبیح بزرگی که دانه آن به اندازه یکفندق یا بیشتر بود. آدم شوخ‌طبع و بذله‌گویی بود. هر وقت در اداره بود و کاری نداشت سه چهار نفری دورش جمع می‌شدند، او با گفتارش به شوخی و جدی، راست و دروغ آنها را سرگرم می‌کرد. بعضی وقت‌ها که با هم به مدارس می‌رفتیم به شوخی گلایه و خنده می‌گفت: که حقوق کم است، اگر چند سالی را که در آموزش و پرورش هستم در اداره بهداشت خدمت کرده بودم، حداقل با این ریش، الان ریاست مبارزه با ریشه‌کنی مالاریا را حتماً به من داده بودند، اما اینجا هیچی، همیشه راننده بوده و هستم. به شوخی یاجدی می‌گفت: کُرم را هم فرستادم جبهه تا شهید شود بلکه به عنوان پدر شهید از این نم‌د کلاهی گیرم بیاد. اما او شهید که نشد هیچی، سور و مور و سرحال به خونه برگشت. او از این قبیل لطیفه‌ها زیاد بلد بود و به فراخور حال نقل می‌کرد. و باعث خنده و شعف و شادمانی کارمندان می‌شد.

صبح‌ها که به اداره می‌آمد، اولین کاری که می‌کرد با شیلنگ آب می‌افتاد به جان ماشین، بیرون و درون ماشین را خوب می‌شست هرچه می‌گفتند ن... اتفاق ماشین زنگ می‌زند، به خرجش نمی‌رفت، اصرار داشت که ماشین باید تمیز باشد. روزی برای حل مشکلی با او به یکی از مدارس روستاهای نزدیک شهر رفتیم. بلافاصله پس از پیاده شدن به دفتر مدرسه رفتیم، جلسه‌ای با معلمان و مدیر مدرسه داشتیم. پس از پایان جلسه سریع برگشتم و به داخل ماشین رفتم. ن... هم یعد از من اومد، گفتم: کجا بودی؟ گفت: پس از ورود شما به مدرسه من هم وارد شدم، خدمتگزار مدرسه تا من را دید جلویم خم شد و سلام و علیکی جانانه کرد، سپس به دفتر

اومدم و نشستم، خدمتگزار برای همه شما چایی آورد وقتی به من رسید، دیدم هی نگاه می‌کند و می‌خواهد چیزی بگوید گفتم: (چرا ایطوری مُو نو سیل کُنی)، گفت: بیا بیرون، از دفتر بیرون رفتم، گفت: من تا حالا فکر می‌کردم تو رئیس اداره هستی، حالا فهمیدم راننده‌ای، گفتم: خوب حالا چه کنم؟ گفت: هیچی اَگه میدونستم رئیس نیستی سلام نکرده بودم. شنیدم که ن... چند سالی است به رحمت خدا رفته، خدا بیامرزدش. مرد بذله گویی بود.

ک - توشمال‌ها:

در میان بختیاری‌ها قوم و قبیله‌ای هستند که در تمام شهرهای استان به صورت دسته‌جمعی و در کنار یکدیگر خانه و کاشانه دارند، همچنین در میان هر ایل و طایفه دسته‌ای از این افراد وجود دارند که به وسیله شغل و نام و نشانی که دارند شناخته شده‌اند، کارشان دسته‌جمعی است و برای خود سازمان دارند و مهمتری هم انتخاب کرده‌اند که از همه پیرتر و داناتر است. و البته همه آنها ریاستش را قبول کرده و گوش بفرمان اویند، کار اینها ساز زدن و ایجاد طرب است و شادی در میان مردم قوم و قبیله روستانشین و شهرنشین، حتی در سال‌های بعد از انقلاب آنها به صورت دسته‌های ارکستر به جشن‌های کشوری و حتی خارج کشور هم دعوت شده‌اند و هنرآباء و اجدادی خود را از میان قوم و قبیله به بیرون از مرز و بوم خود انتقال داده‌اند، خیلی از آنها نیز مورد تشویق قرار گرفته‌اند. هرچند در داخل کشور آن اجر و منزلتی را که شایسته آنند بدست نیاورده‌اند.

سازهای آنها که تاکنون شناخته نشده بود به مردم جهان معرفی شده، مثلاً سُرنازن معروف دورود (مرحوم شاه میرزا مرادی) و نحوه ساززدنش، موسیقیدانان و رهبران ارکسترهای فرانسوی را به تعجب واداشته و تحسین آنها را برانگیخته بود.

گرچه آنها در نزد عوام به مطرب‌ها و توشمال‌ها معروفند و قدر و منزلت واقعی آنها در این اسامی به درستی اداء نشده و بعضی از آنها نیز از اینکه به آنها مطرب گفته شود ناراحت می‌شوند. اما هنر آنها همه‌کس پسند است و شاد کننده روح و روان خسته و پریشان مردم ستمدیده بختیاری، ساز آنها زنگ از دل می‌برد و مُسکن بسیار قوی و اثربخشی است که برای ساعتی به آلام و گرفتاری‌ها و فقر و رنج آنها تسکین می‌دهد. ساز آنها به دو نوع کوک می‌شود، اولی؛ سازی که در عروسی‌ها نواخته می‌شود و روح‌افزا و فرح‌بخش و

شادی آفرین است، اما نوع دیگر آن (چواشه) است که در مراسم عزا و عزاداری کوک می‌شود و غم‌افزا است، اما این ساز هم تسکین دهنده دردهای مزمن سالیان طولانی از محرومیت‌ها و فقر و فاقه آنها حکایت می‌کند.

سُرنا و دهل و طبل اصلی‌ترین ساز آنهاست. اما کمانچه و کرنا و سایر سازهای ایرانی سه ساز اصلی و اولی را همراهی می‌کنند. بعضی اوقات صدای سُرنا و دهل در گوش مردم غرب و شرق دنیا به سرود ایرانیان تعبیر می‌شود. حتی بعضی اوقات از سرود رسمی هم کارسازتر و شناخته شده‌تر است. چون نفس گرم دمیده شده در سُرنا از گلوی (گپ) آریائی‌های اصیل بیرون می‌آید. که هزاران سال در این خطه زندگی کرده و هر از چندگاهی از چپ و راست عرب، ترک، تاتار و افغان بر آنها تاخت‌وتاز کرده و هستی و جوانانشان را گرفته و سایه شوم، فقر و گرسنگی و مرگ شوهران و اشک یتیمان این قوم فرهنگ‌ساز و متمدن را بر سرشان افکنده اند.

در الیگودرز نیز این قوم تا ابتدای انقلاب کَر و فری داشتند برای دعوت آنها به عروسی باید از هفت خوان رستم گذر کرده با سلام و صلوات و احترام به پرداخت هر آنچه که مطالبه می‌کنند تمکین کرد. و الا چون این کار در بین آنها دسته‌جمعی و انحصاری است، اگر نتوانی آنها را راضی کنی نمی‌توانی دسته دیگری را پیدا کنی. و ناچاری تن به خواسته‌های آنها بدهی، البته ساز آنها آنقدر در میان الوار بختیاری طرفدار دارد که از اجزای لاینفک عروسی است، هر عروسی که توشمال نداشته باشد گویا عروسی نیست. نه داماد خود را داماد می‌داند و نه عروس خود را به خانه بخت رفته می‌پندارد، عروس و داماد شوکت عروسی را با وجود توشمال در ذهن خود می‌پرورانند، دختری که در مراسم عروسیش صدای ساز و دهل شنیده نشود خود را بیوه‌ای پُر سن و سال و نازیبا می‌داند، لذا: یا عروسی با ساز، یا عروسی بی

در الیگودرز تپه‌ای بود که در کنار آن چند منزل خشت و گلی متعلق به این حضرات وجود داشت و بزرگ آنها توشمالی کار کشته و دنیا دیده و سخنور و معروف

خاص و عام بود. آوازه او و گروهش از جنوب تا خوزستان از شرق در تمام فریدن و از غرب تا خرم‌آباد در دشت‌ها و کوه‌ها طنین افکنده بود. او را نمی‌شناختم و از وضع و روز این جماعت هم بی‌اطلاع بودم اصلاً بختیاری نبودم با این‌جور ساز و آواز آشنایی کمی داشتم، فقط بیاد دارم که در کودکی گروهی از الوار و خوانین چراگی که زمستان‌ها در نجف‌آباد ساکن بودند روزی عروسی مفصلی داشتند و طبل و دُهل و سُرنا آورده بودند، به خوبی بیاد می‌آورم که بیشتر مردم نجف‌آباد به این عروسی آمده بودند، ولوله عجیبی بود و سازی فرح‌بخش که روح و روان انسان را شاد می‌کرد. سرما بود، همه در خیابان روی زمین می‌خکوب شده بودند و سکوت عجیبی حاکم بود، همه به آن نوای آسمانی گوش فرا داده بودند.

در شهر ما از این رسم‌ها نبود، در عروسی‌ها هم جز دست زدن و رقص و دایره‌ای آن هم در بین زنان و در بین اقلیتی از خانواده‌ها که متشرع نبودند رواج داشت، اکثر مردم به این عروسی‌ها نمی‌رفتند. چند نوازنده مرد که نی، کمانچه و دَنبک می‌زدند به عروسی‌های همان خانواده‌هایی که عرض کردم دعوت می‌شدند و اغلب با رقص و سازی مختصر و نمایش رفتن توی آفتابه بسنده می‌کردند، در نزد بیشتر افراد این کارها، کفر محض و ذنب لایغفر بود، البته بعضی هم گرامافون در عروسی‌ها کوک می‌کردند که بدتر از کار مطرب‌ها تلقی می‌شد، اصلاً عروسی نبود، تجمعی خشک و خالی، بده بستانی، جابجایی دختری از خانه پدر به خانه شوهر و خلاص، همه‌جا روی منبر و مسجد و غیره صحبت از حرمت موسیقی بود. و سخت به ساززن‌ها می‌تاختند. خود بیاد دارم که یکی از خطبای معروف شهر که منبرهای او مورد علاقه خاص و عام بود و سخنان طنزآمیز می‌گفت، در یکی از مجالس می‌گفت: هر کس که بر روی پوست بزند و صدای آن را در بیاورد حدیث داریم که روز قیامت نوک انگشتانش را در آتش می‌سوزانند، غالباً برای جماعت هنرمندان نیز از لفظ مُطرب استفاده می‌کردند. که البته معنی سبک کردن آنها را داشت. هنرمندان نیز سخت از کسانی که آنها را مطرب خطاب کنند بیزار بودند.

از اصل مطلب دور شدیم، مردی میان‌سال و با قد و قواره‌ای نسبتاً بلند با راهنمایی یکی دو نفر از کارمندان شیطان و شوخ به دفتر من فرستاده شده بود، وارد شد. سلام کرد و بلافاصله روبروی من روی صندلی نشست، گفتم: پدرکاری داشتی؟ گفت: (ای آقا عرضی داشتم: خدمت رسیدم، خوام که دستم بئیری، ای آقا ما مستضعفیم، کار و کاسبی‌مان نمی‌گردد، از روزی که انقلاب شده،

گرفتار آویدیم، ساز و آواز روخروم گردیده، آقا بدبخت شدیم، یه گری دارم، معلم تونه، خوام منتقلس کنم به کرج، ایگون نمی شه، فقط رئیس می تره، تو را بجَدّت کمکم کن)، گفتم: چه کاره‌ای؟ می خواستم وضع و روزش را بپرسم، یکی دو نفر از همکاران آموزش وارد اتاق شدند و نشستند، خوشحال و خندان، متوجه شدم که فرستادن این پیرمرد نزد من کار آنهاست، قصد دارند پیرمرد را به حرف بیاورند و کمی مزاح کنند، گفتم: پیرمرد چه کاره‌ای؟

گفت: (ای آقا. چه بکوم، نپرس، کسی جز خومون ایچه نیست، اینون هم الیگودرزی اند. دونند مو کی هستم، مُو توشمالم، وضع و روزی داشتم. ایسه خام ز ایچه رُوم)، گفتم: خوب انشالله وضع خوب می شه، کارمندان هم قدری با او گفتگو کردند و خنده مزاح شروع شد، پیرمرد هم کم کم روش باز شد و شروع کرد درد و دل کند.

گفت: (آقای رئیس وضع خوب نمی شه، ساز و ساززن. بدبخت آویدنه) گفتم: کی خوب می شه؟ گفت: دونی. تا ساز آزاد نَبَا. نه قند آزاد اِوا. نه چای)، قدری خندیدم، پیرمرد اعتقاد داشت تحریم ساز و آواز باعث کمبود و کوپنی شدن ارزاق شده و برای رفع این مشکل باید ساز و ساززن آزاد شوند تا از این وضع بیرون بیاییم. صحبت های زیادی شد، پس از بررسی ها پسرش را به کرج مأمور کردند، دیگه از او خبری ندارم. اما پیرمرد که عمری را با اقتدار زندگی کرده بود خیلی شکسته و افسرده شده بود و غم در چهره چروک خورده اش هویدا بود. از اوج به حَضِیض افتاده بود، آخه آنها ساز را فقط برای عروسی ها و پول گرفتن که نمی زدند،

زدن ساز بخشی از لذت و عشق آنها بود. ساز مونس معنوی آنها بود، بدون ساز حیات و روح و روان شان سرگردان بود، آنها ساز را اغلب برای دلشان می نواختند و سپس برای شاد کردن دل مردمان ستم دیده بختیاری که در میان کوه ها و دشته ها پراکنده بودند و برای گذران زندگی و کسب لقمه نانی تمام عمر خود را در مشقت و رنج سپری می کردند.

کارمندان اداره که او را می شناختند، نقل کردند: که پیرمرد دل شکسته بعد از انقلاب که دیگه کار و کاسبی اش تخته و ممنوع شد، نگران و دل مرده شده بود، روزی با هزار ترس سازش را در گونی می پیچد و دور از چشم مردم به شمال شهر می رود. گفتند: چشمه ای در آن حوالی جریان دارد که به (له له) معروف است، در

کنار چشمه، خوب اطراف را نگاه می‌کند خیالش جمع می‌شود که کسی این دور و برها نیست. با احتیاط ساز را از گونی بیرون آورده شروع به زدن می‌کند. تا روح روانش را کمی صیقل بدهد. غافل از اینکه، در یکی از دره‌های اطراف چشمه عده‌ای از جوانان عضو بسیج تمرین عملیات نظامی و آمادگی دفاعی برای جبهه دارند، آنها برای استراحت و نوشیدن آب ناگهان دسته‌جمعی از دره وارد محل چشمه شدند، توشمال پیر شهرمان بُهت زده، ترس سراسر وجودش را گرفت، زبانش بند آمده، نمی‌دانست چه کند، رنگ از رخسارش پرید، ساز از دستش افتاد، اما بچه‌ها او را دیدند، احترامش کردند و احوالش را پرسیدند، گفتند: مش.... کجا بیده‌ای؟ چه ای‌کنی؟ گفت: «اومدم ایچه، اخوام آنجَز نو بَزَنم سی دُون»، کم‌کم رنگ و روی پیرمرد جا اومد از ترسش کاسته شد، حالش جا اومد.

ل - تأسیس شرکت تعاونی مستقل فرهنگیان:

فرهنگیان الیگودرز تا سال ۱۳۶۲ در شرکت تعاونی مصرف کارکنان دولت عضویت داشتند. اعضای این تعاونی تمام کارکنان دولت را شامل می‌شد. یکی از معضلات و گرفتاری‌هایی که غالباً ثقل مجلس فرهنگیان بود، گرفتاری این شرکت بود، علت آن نیز روشن بود، کل کارکنان دولت در این شهر می‌باید مایحتاج خود را تنها از این فروشگاه تهیه نمایند، کارکنان آموزش و پرورش به تنهایی بیشتر از همه کارکنان ادارات دیگر بودند. کمبود اقلام مورد نیاز، تبعیض، کوچک بودن محل فروشگاه و مسائل دیگر همواره از شکایت‌های معلمان به اداره بود. این فروشگاه، بعضی اوقات اجناسی را همراه با اقلام خریداری شده بالاجبار به مشتریان می‌فروختند که ممکن بود یک فرهنگی به آنها نیاز نداشته باشد. بدون در نظر گرفتن سلیقه و سبک و رنگ و غیره، در نهایت شکایت‌ها به حکایت و اسباب تفریح و هم‌نگرانی تبدیل شده بود. با سرپرستان دوایر اداره در این مورد بحث و تبادل نظر شد. آئین‌نامه‌ها مطالعه گردید و نهایتاً آقای هوشمند مسئول آمار و بودجه اداره و آقای سمیع‌یان مسئول خدمات جهت تفکیک شرکت تعاونی فرهنگیان از کل کارکنان دولت انتخاب شدند تا با اداره کل و اداره بازرگانی گفتگو کنند. نامبردگان با تلاش زیادی نهایتاً موفق به انجام این مقصود شدند، در حالیکه مسئولین مرکز استان چندان روی خوشی بآن نشان نمی‌دادند و تعداد کارکنان متقاضی را ناکافی می‌دانستند. سپس برای تشکیل مجمع عمومی زمانی را تعیین کردند تا اگر تعداد افراد به حد نصاب رسید انتخابات انجام و هیئت مدیره اولین شرکت تعاونی مستقل فرهنگیان تعیین گردد. لذا اداره بر

آن شد که روزی تمام مدارس شهر و روستا را تعطیل و از معلمان بخواهد که در سالن اجتماعات دبیرستان امام جمع گردند، زمان مقرر فرا رسید و نمایندگان تعاون و اداره کل حضور پیدا کردند. سالن مملو از کارکنان آموزش و پرورش گردید. لذا مسئولین با نگرش به آمار حاضرین به انتخابات تن در دادند، عده‌ای از دبیران و سالخوردگان و اهل فن را با هزار خواهش و تمنا دعوت به قبول کاندیداتوری کردیم، نهایتاً هیئتی صمیمی و کاردان و با تجربه از کارکنان آموزش و پرورش تشکیل و انتخاب شدند، شور و هیجان خاصی حاکم بود و اکثر قریب باتفاق کارکنان از این اقدام خوشحال بودند. جلسه ختم به خیر شد و سپس روند تهیه مکان مناسب، خرید سهام و... از فردای آن روز شروع گردید. اما آنچه که ناراحت کننده اما جالب بود و هرگز از خاطر من محو نمی‌شود اینکه پس از رأی‌گیری مخفی و انتخاب اعضاء هیئت مدیره و بازرسان، عده‌ای از همان نقزن‌های همیشگی از گوشه و کنار سالن چنین زمزمه سر دادند: (عده‌ای طاغوتی را برای شرکت انتخاب کردند) بسیار خسته کننده و دردآور بود اما چه می‌شد کرد. همین چند نفر طاغوتی که برخی از آنها اکنون قید حیات نیستند پس از زمان کوتاهی با درایت و کاردانی، شرکتی را تأسیس کردند که فیض آن هنوز هم به همگان می‌رسد، خدا را شکر.

■ م - سرقت مشعل های شوافز:

روز جمعه‌ای بود، اول صبح مسئول تربیت بدنی اداره (آقای رحمت‌اله خسروی) به منزل من مراجعه کرد، سلام و تعارف کردیم گفت: که باید از ورزشگاه نوساز بازدید بکنیم، باید توضیح بدهم که سازمان نوسازی مدارس یک مجموعه ورزشی آبرومند با دو سالن بزرگ را در شمال شهر سال‌ها در دست ساخت داشت. تا اینکه دست بر قضا در موقع مسئولین من کار ساختمان آنها تمام شد. و پیمانکار این مجموعه را به آموزش و پرورش تحویل موقت داد. یکی دو هفته از این تحویل گذشته بود که روز جمعه سرایدار آن به خانه آقای خسروی فوق‌الاشاره رفته و گفته بود که دیشب دزد به مجتمع آمد و من وقتی سر و صدای او را شنیدم و بیدار شدم فرار کرد. صبح همه‌جا را سرکشی کردم تا اینکه متوجه شدم دوتا مشعل شوافز راسرقت کرده اند. نهایتاً به مجتمع رفتیم، پیچ و مهره های دو مشعل با رعایت کامل همه مسائل دقیقاً باز و از دیگ شوافز جدا شده و آنها را برده بودند.

صبح شنبه گزارشی به شهربانی نوشته و درخواست بازدید کردیم، یکی از مأموران

آگاهی شهربانی مراجعه کرد قدری در محوطه قدم زد محل‌هایی را که سرایدار به عنوان محل فرار دزد نشان می‌داد را دید، به شوفاژخانه رفت ولی بی‌توجه به اطراف فقط سراپا به حرف‌های سرایدار گوش می‌داد و خوب او را ورنه می‌کرد. صورت جلسه‌ای کرد و اظهارات سرایدار را نوشت. سوار ماشین و از مجتمع خارج شدیم. او به من و آقای خسروی رو کرد و گفت دزدی در کار نیست. سرقت کار دو نفر است که لوله‌کش و شوفاژکار بوده و از محل و کم و کیف شوفاژخانه اطلاع کافی داشته‌اند همین و بس، سراغ هیچ چیز دیگری را نگیرید. گویا نامش گودرزی بود خیلی از او خوشم آمد، مرد کار کشته‌ای بود، با صراحت و قاطعیت تمام حرف می‌زد. در نهایت تاکید کرد که آقای رئیس: سرقت شوفاژ کار همان‌هایی است که گفتم والسلام، دم در شهربانی از ماشین پیاده شد و خداحافظی کرد تا مسئله را پیگیری کند. همه طول راه را با آقای خسروی به این فکر بودیم که آیا آقای گودرزی راست می‌گوید؟ یا حدس و قیاس است؟ آقای خسروی می‌گفت: تا آنجایی که من می‌دانم ۸، ۹ سالی که این مجتمع ساخته می‌شده، میلیون‌ها تومان اموال و اثاثیه پیمانکاران در آنجا ریخته بوده، تا کنون هیچ‌گونه گزارشی از پیمانکاران: برق، شوفاژ، بنا، معمار، اسکلت‌بند، نقاش، آسفالت کار و غیره مبنی بر کم و کسر شدن لوازم و اثاثیه نداشته‌ایم. چگونه حرف آقای گودرزی را می‌شود باور کرد؟ خلاصه پس از مدت مدیدی رفت و آمد آقای خسروی به شهربانی و دادگاه، او روزی با خوشحالی تمام به اداره مراجعه کرد و گفت: آقا حرف آقای گودرزی کاملاً درست بود. شوفاژکاران مجتمع در این سرقت دست داشتند در باز جویی که از سرایدار صورت گرفته بود او نام و نشان آنها را اعلام کرده بود، با احضار و باز جویی از آنها معلوم شد که حدس آقای گودرزی کاملاً بجا بوده است. اینکه گفته اند «بی‌پیر مرو تو در خرابات» حرف درستی است. مقدار زیادی لوازم از هر نوع ابزار محل زندگی آنان بدست آمد که به آگاهی بردند. سپس آنها را بدادگاه فرستادند و موتورهای سرقت شده را پس گرفتند اما در این میان نکته گیران و بدخواهان چه تهمت‌هایی که به آقای خسروی زدند و چقدر او را ناراحت کردند و خرده گرفتند. که پس از حل و فصل این مسئله تصمیم گرفت اصلاً الی‌گودرز را برای همیشه ترک و به فردیس کرج منتقل شود، یادش بخیر کارمند فوق‌العاده خونگرم و مهربان و با عاطفه‌ای بود، خطی خوش و صدای دلنشینی داشت. معمولاً در موقع ظهر بدون اینکه کسی از او بخواهد اذان قرائی در اداره می‌گفت که بسیار دلچسب و گوش‌نواز بود. اما چه کنم که بعضی از معاندان او را طاغوتی می‌خواندند و آزارش می‌دادند، چون قبل از انقلاب

در تشکیلات، تربیت بدنی و پیشاهنگی و غیره مسئولیت داشته ، در اردوهای عمران ملی شرکت کرده بود، نمی دانم این را می شد گناه دانست؟ خدا عالمه

■ ن - خاطره از یک انتخابات:

در میان کارکنان آموزشی معلمی داشتم با جثه ای کوچک، قدی کوتاه و صورتی ریزنقش و میان سال، ظاهری آراسته داشت، سر و لباسی شیک و صورتی تیغ کشیده و شاداب، گاهی که برای کاری به اداره می آمد سری هم به اتاق من می زد، سلام و علیکی می کرد و می رفت. بسیار متین و مؤدب بود، اسمش را می دانستم ولی از سوابقش بی خبر بودم، از مسئول آموزشی راجع به او سؤال کردم گفت: ایشان معلم بسیار خوبی است. خیلی با آداب و اصول و منضبط و وظیفه شناس، قبل از انقلاب مدیر مدرسه بوده و تا مدت ها بعد از انقلاب نیز در سمت خود باقی بوده، مدیر یکی از مدارس بزرگ روستاهای بالادست شهر، در تمام طول خدمتش لباس اتوکشیده می پوشید. و کراوات می زد، چون انقلاب شد زدن کراوات منسوخ شد. کسی که ریش خود را می تراشید و کراوات می زد ، در نظر بعضی ها طاغوتی قلمداد می شد.

این معلم بعد از انقلاب نیز پرستیژ خود را حفظ کرده بود، سال های سال به این شیک پوشی عادت کرده بود، معلمان تعریف کردند که: او برای اینکه مورد تمسخر قرار نگیرد وقتی صبح ها برای رفتن سر کارش سوار مینی بوس می شد. بدون کراوات بود، اما پس از اینکه به ابتدای جاده روستا می رسید از مینی بوس پیاده می شد و کراواتی را که در جیب خود داشت بیرون می آورد و به یقه اش آویزان می کرد و با همان وضع سابق به مدرسه و سر کارش می رفت. که البته بعداً ناچار شد که دست از این کار بردارد و هم رنگ جماعت شود. روزی برای انتخابات، فرمانداری از آموزش و پرورش تقاضای تعدادی از پرسنل مرتب و دقیق را برای انجام انتخابات کرده بود، دوایر مربوطه عده ای از پرسنل آموزشی خوب و دقیق را به فرمانداری معرفی کردند. در بین معرفی شدگان این معلم هم بود، انتخابات به خیر و خوشی تمام شد. مدتی بعد، یکی از معترضان به دفتر آمد و اعتراض داشت که چرا فلانی را برای انتخابات معرفی کرده اید، گفتم: مگه چه ایرادی دارد؟ گفت: چه ایرادی؟ او فردی طاغوتی است!! ریشش را می تراشد!! کراوات می زند!! انقلابی نیست!! و یک مشت از این صحبت ها. گفتم: اتفاقاً او و همراهانش به چند روستا اعزام شده بودند و بسیار جدی و دقیق آراء مردم را گرفته و در موقع مقرر با دقت هرچه تمام آمار و صندوق را به

فرمانداری تحویل دادند و فرمانداری هم از آنها تشکر و قدردانی کرده و آن فرد هم از انجام این وظیفه خطیر خیلی خوشحال بوده. گفت: البته باید خوشحال باشد که یک همچین شخصی را جمهوری اسلامی قبول کرده، من هم که بودم خوشحال می‌شدم. سپس با غیض و غضب و ناراحتی درب را بهم زد و اتاق مرا ترک کرد.

■ س - تعطیل کردن مدرسه:

خانم‌ها طبیعتی خارق‌العاده دارند، اگر چند تاشون با هم صمیمی بشوند، هیچکس نمی‌تواند از کارشان سر در بیاورد، اما خدا نکند که چند نفری از آنها که در یک محیط با هم کار می‌کنند، با یکدیگر خصومت پیدا کنند، هیچ قاضی و دادگاهی موفق به حلّ مشکل آنها نمی‌شود. در شهر مدرسه‌ای دخترانه داشتم، خانم مدیر آن زنی میان‌سال و جاافتاده بود که چند سالی سمت مدیریت را عهده‌دار بود. مسئولین قبلی او را انتخاب کرده بودند، خانمی فوق‌العاده سر و زبان‌دار بود و برخورد مناسب و گرمی با مسئولین اداره داشت، در تابستان و تعطیلی مدرسه گویا معاون اداره یا یکی از خانم‌هایی که با او خصومت داشت گفت: که امسال هر چه معلم زن مسن و باسابقه است درخواست داده که در آن مدرسه تدریس کند، ناچار بودیم که در شهریورماه با امتیاز تعداد موردنیاز را در آنجا بپذیریم. علت را سؤال کردم، خنده‌ای کرد که حاکی از اطلاعاتی بود که داشت. اما چیزی به زبان نیاورد. شهریورماه شد و چند تایی از معلمان متقاضی را به آن مدرسه فرستادیم، معلمینی که با پیش آمدن انقلاب چندان مورد قبول تازه‌واردها و انقلابیون نبودند. مدتی از سال تحصیلی گذشت، یکی از خانم‌ها که قبلاً زیر نظر آن خانم مدیر کار کرده بود و پس از آن مدرسه به مدرسه دیگری رفته بود و چندان دل خوشی از او نداشت، پرده از رازی برداشت که اداره با همه برو و بیایش، راهنمای تعلیماتی‌اش، بازدید مسئولین و آموزش ابتدایی‌اش بی‌خبر بودند.

آن خانم به معاون اداره گفته بود: که خانم هر هفته یکروز آش رشته درست می‌کند و مدتی قبل از اتمام کار دبستان، معلمان را دور خودش جمع کرده به خوردن آش و گفتگو می‌پردازند و البته مدرسه را هم زودتر تعطیل می‌کنند، اما در آنروز یکی دو کلاس را در مدرسه نگه می‌دارند که گنبد کار در نیاد، مدتی بدین منوال گذشت، سعی کردیم که سه چهار نفرمان رئیس، معاون، مسئول آموزش

ابتدایی و راهنمای تعلیماتی شهر، به نوبت و درست ساعت ۱۱ به بعد از مدرسه بازدید کنیم، خوشبختانه تا خانم اومد از اینکه دستش برای اداره رو شده است سر در بیاورد به دو سه مورد تعطیلی برخورداریم، بازدید کنندگان گزارش کردند، نامه نوشته شد، توضیح خواسته شد، خانم نامه‌ها را جواب داده بود ولی کار از کار گذشته بود. خودش به قول معروف پوستش عرق کرد (فهمید که اداره سر از کارش درآورده) روزی به اداره آمد و اظهار تمارض و خستگی کرد و کلی صغرا و کبری چید و سپس گفت می‌خواهم استعفاء بدهم، انتظار داشت که او را منصرف کنیم، اما چیزی که او را از دادن استعفا منصرف کند دستگیرش نشد، روی برگه‌ای استعفایش را نوشت، رفت به امید خدا. دو روز بعد کسی را به جای او فرستادیم، سال بعد اکثر آن معلم‌ها درخواست دادند که از آن مدرسه به جاهای دیگر بروند.

ع - تقلب دانش آموز:

بدون اغراق، با سربلندی تمام می‌توان گفت که دبیران الیگودرز انسان‌هایی کاردان، شایسته و امانت‌دار بودند. البته باقی صفات شایسته و انسانی که یک معلم باید دارا باشد نیز در وجود آنها نهفته بود. که اگر بخواهم آنها را بنویسم مطلب طولانی خواهد شد. زمانی که در این شهرستان مسئولیت اداره را بر دوشم نهادند با چنین شخصیت‌هایی که همواره به آنها افتخار می‌کنم توفیق همکاری یافتیم. سن و سال کمی داشتم با این حال تواضع و فروتنی آنها و برخوردهای مهربانانه و انسانی آنها همواره مرا شرمنده می‌ساخت. مرا که از بیشتر آنها کم سن و سال‌تر بودم به خوبی پذیرفتند. یکی از صفات برجسته مدیران دبیرستان‌ها از زن و مرد گرفته جدیت در امر برگزاری امتحانات بود، می‌شد ادعا کرد که جلسات امتحاناتی که توسط آنها برگزار می‌شد از سالم‌ترین جلسات در سطح استان بود، هیچ دانش‌آموزی جرأت سوءاستفاده و تقلب را به خود نمی‌داد، حتی اقدام به تقلب را نیز در مغز خود پرورش نمی‌داد چه رسد به اینکه به اقدام عملی دست بزند، برای اثبات ادعای فوق لازم می‌دانم یک مورد از برخوردهای اعضای هیئت ممکنه با یکی از دانش‌آموزان خاطی که برایم نقل کردند را بیان کنم.

مسئولین جلسه امتحان نهائی در یکی از جلسات متوجه سوء استفاده دانش‌آموزش می‌شوند، با صبر و حوصله و درایت کامل او را زیر نظر می‌گیرند تا امتحان تمام شود. ورقه را از دانش‌آموزان می‌گیرند، نوبت به دانش‌آموز متخلف می‌رسد، او را در

جلوی سالن روی صندلی می‌نشانند، آستین او را بازرسی می‌کنند و نوشته‌های روی پارچه آستین را به او نشان می‌دهند، سپس تیغ و قیچی آورده آستین پیراهن را از بالای تنه‌اش به آرامی جدا کرده صحیح و سالم ضمیمه ورقه امتحانی دانش‌آموز کرده به حوزه تصحیح اوراق امتحانی در خرم‌آباد می‌فرستند، دانش‌آموز خاطی با یک آستین به همراه سایر همشاگردی‌ها از جلسه خارج و مدتی بعد با رأی حوزه تصحیح و امتحانات خرم‌آباد به یکی دو نوبت محرومیت از شرکت در امتحانات نهائی محکوم می‌گردد. کمی فکر کنید، صحنه را در نظر بیاورید، دانش‌آموزی با لباس کامل و دو دست و دو آستین به جلسه امتحان وارد شود و پس از خروج از آن با دو دست و یک آستین خارج شود، چه منظره‌ای دارد؟ ممکن است در اذهان بعضی افراد این عمل سختگیرانه تلقی شود، اما من بر این اعتقادم که جدیت و امانت‌داری و درایت مسئولین حوزه امتحانی ستودنی است و برای دانش‌آموزان دیگری که می‌باید در جلسات امتحانی دیگری شرکت کنند شدیداً عبرت‌انگیز.

■ ف - یادی از یک خدمتگزار:

اداره کل آموزش و پرورش لرستان مرا مأمور به الیگودرز کرد تا ساختمان دانشسرای را که قبل از انقلاب در آنجا فعال بود به هنرستان صنعتی که شهر الیگودرز فاقد آن بود تبدیل کنم، دانشسرا در منتهی الیه شمال شرقی شهر الیگودرز قرار داشت، اطراف آن همه بیابان بود، فقط بیمارستانی در جوار آن در حال ساخت بود. یک ساختمان مدرسه ابتدایی و تعدادی منزل مسکونی همه در نزدیکی‌های آن ساخته بودند، دانشسرا ۴ واحد ساختمان مجزا داشت، ساختمان اداری، آموزشی، کارگاه و یک ساختمان ۳ کلاسه هم در انتهای آن قرار داشت به علت گذشت ۵ سال از تعطیلی دانشسرا، ساختمان متروکه شده بود، در و پنجره‌ها، سیم‌کشی فرسوده و شیشه‌ها شکسته و تأسیسات شوفاژ و شوفاژخانه آن بعلت ورود سیلاب در آن همگی زنگ زده و شکسته شده بودند. برای بازسازی آن مبلغ ۲۴۰۰۰۰ تومان در اختیارم قرار دادند تا تأسیسات شوفاژ و لوله‌کشی و در و پنجره و محوطه سازی و از همه مهم‌تر دیوارکشی اطراف آن را انجام دهم. ماه‌های خرداد و تیر بود که به آنجا سری زدم وضع خیلی ناگوار بود و بازسازی آن وقت و پول زیادی را طلب می‌کرد.

به اتفاق معاونی که از استان مازندران برده بودم (آقای پورحسن) به آنجا رفتیم. ابتدا باید ساختمان را بازسازی و قابل استفاده می‌کردم و سپس پذیرش هنرجو و از

همه مهم‌تر تأمین کادر حتی برای رشته برق و ساختمان، خیلی کار پُر مشقت و مشکلی بود. اما آموزش و پرورش الیگودرز و اداره کل همراهی لازم را با من داشتند. آقای عزیزی و آقای سهراب حاجی‌زاده مسئولین اداره آن روز صمیمانه با من همکاری کردند. اما خود و معاونم، زن و بچه و اسباب و اثاثیه خود را برداشته و در ساختمان سه کلاسه ای در میان بیابان مستقر شدیم و مدت سه ماه مشغول آماده‌سازی ساختمان‌ها و پذیرش هنرجو شدیم، هرکاری که لازم بود را از صبح تا غروب انجام می‌دادیم، هر نیرویی را که اداره برایمان می‌فرستاد بکار می‌گرفتیم و بدون رو در بایستی همه کار می‌کردیم. تعمیر قفل و کلید و درب و شیشه، دیوار کشی، تعمیر شوفاژ و غیره، روزی خدمتگزاری (آقای ...) را برایمان فرستادند. او هم در کنار ما کم و بیش فعالیت می‌کرد. اما برایش غیر مترقبه بود که رئیس و معاون هنرستان صبح تا شب به کارهای خدماتی مشغول باشند.

در هر صورت او هم ناچاراً همراه ما بود. اما نه از دل و جان، بلکه از روی اجبار و اکراه، مسئولین اداره همه خدا خیرشان بدهد هر نیرویی را که نمی‌خواستند مثل خدمتگزار و دفتردار و انباردار و غیره را برایم می‌فرستادند، روزی چندتا نامه نوشتم و به آقای دادم تا به اداره ببرد، راه تا اداره زیاد بود و تاکسی هم آنجا پیدا نمی‌شد. ناچار بودیم کنار جاده بایستیم تا یکی پیدا شود و محض رضای خدا ما را به مرکز شهر برساند. خدمتگزار از مدرسه خارج شده بود در راه به آقای نصرت سرلک راننده اداره برخورد کرده بود. که به سمت هنرستان در حرکت بوده، همدیگر را می‌شناختند و همشهری بودند، صدا زده بود که (نصرت‌کره، کجایه یی) نصرت در جواب گفته بود که: (ابلاغی سی هنرستان برام نوشته نه) آقای گفته بود (نصرت‌کره نرو، نرو، اونجا دو تا اصفهانی اومدند، همه کاری می‌کنند، فقط آپاندیس عمل نمی‌کنند). من که از این گفتگو خبر نداشتم ناگهان دیدم مرد قد بلند با ریش انبوه ظاهر شد و سلام کرد و ابلاغ خود را نشان داد. که من راننده‌ام ابلاغ برای هنرستان دارم، ابلاغ را نگاه کردم، گفتم آقای سرلک هنرستان که اصلاً اتومبیل ندارد که راننده لازم داشته باشد، فکری کرد و گفت: راسش را بگم، گفتم بگو، گفت من مورد غضب قرار گرفته‌ام و مرا تبعید کرده‌اند. حالا شما خود دوانید، سپس اضافه کرد که من چند روزی مهمان هستم مرا تحمل کنید دوباره به اداره برمی‌گردم، اما این کارها را که شما می‌کنید من نمی‌تونم بکنم، خلاصه چند روزی را با نصرت سر کردیم. تا اینکه بنابر همان گفته خودش

به اداره برگشت. بعدها از گفتگوی آن دو نفر باخبر شدیم، به خدمتگزار ... گفتم آقای ... به نصرت چی گفته بودی، گفت هیچی نصیحتش کردم و گفتم هنرستان جای بسیار خوبی است. فقط اونجا آپاندیس عمل نمی کنند. قصد بدی نداشتم او یکسال در آنجا بود و چون خیاطی هم بلد بود چرخ خیاطی خودش را آنجا آورده بود. پارچه خریدیم. او برای هنرجویان لباس کار می دوخت و اگر هم فرصتی می کرد یک جارو چپ و راست به زمین می زد و خلاص.

ص - انحلال کودکستان ها:

با وجودی که در اداره کارمندان فعال و متعهدی وجود داشت اما، دو سه نفری هم بودند که همیشه انتظار داشتند آنچه را که می خواهند به آنها داده شده و آنچه را خود می پسندند دیگران هم از آنها تبعیت کنند. دائم ضعف هایی را از مسئولین اداره می گرفتند و آنها را بزرگ می کردند و حتی آنها را مکتوب کرده به عنوان سهل انگاری و قانون شکنی به هیئت تخلفات اداری استان که خودشان هم با آنها بودند و سر و سری داشتند فرستاده بودند. که از جمله آنها می توان به واقعه زیر اشاره کرد.

در ماه آذر مسئول آمار و بودجه اداره برای اعلام برنامه پیشنهادی بودجه برای سال بعد به اداره کل رفته بود، پس از بازگشت به اتاقم مراجعه کرد و با ناراحتی گفت: چرا شما کودکستان را منحل نکرده اید؟ گفتم: مگر باید این کار را می کردیم؟ گفت بله این هم بخشنامه آن که بنا بوده در اوائل مهرماه کودکستان ها از چرخه مدارس دولتی خارج و بخش خصوصی آنها را اداره کند. که به اداره فرستاده شده و شما اقدامی نکرده اید. گفتم باید بررسی شود، معاون اداره را صدا زدیم و یکی از کارمندان دبیرخانه را اما از آمدن آن نامه هیچ کس خبر نداشت و ثبت و ضبط هم نشده بود. خلاصه با عجله تمام مدیر کودکستان را احضار و بخشنامه را به او ابلاغ کردیم، اول، کادرآموزشی آن را هم به مدارس ابتدایی فرستادیم. البته نه به این سادگی با حدود یکماه، دردرس اولیاء کودکان، غُرو لُند مربیان که حالا باید هر کدام به مدرسه ای بروند و خلاصه مشکلات دیگر. سپس به اداره کل اعلام کردیم که چنین بخشنامه ای وصول نشده، با زحمت زیاد توانستیم اداره کل را متقاعد کنیم، چون تخلف آشکاری بود و پیگرد قانونی داشت، اما پس از چندی با پیگیری های فراوان متوجه شدیم که دبیر خانه اداره کل دو بخشنامه را در دو طرف یک برگ کاغذ تایپ کرده و برای اداره فرستاده اند، معاون اداره هم روی یکی از بخشنامه ها دستور داده و اقدام شده که

مربوط به مسئله دیگری بوده اما بخشنامه انحلال را که پشت آن صفحه بوده اصلاً ملاحظه نکرده، چرا که این کار امری غیر مترقبه بوده. با ادامه پیگیری‌های متوجه شدیم که مومنی که در اداره بود و از همان افراد نکته‌گیر و دردسرساز، این بخشنامه را دیده و آنرا به عده ای دیگر نشان داده و بقصد آنکه ما را دچار چالش بکند آنرا در دستور کار خود قرار داده بود. او و تعدادی دیگر از این‌گونه افراد نهایتاً در مدت بیش از سه سال چند مورد از این جور اشکالات از من و معاونم گرفتند و با مشارکت هیئت تخلفات در دسر بزرگی را برای ما آفریدند که کار به وزارتخانه کشید. وزیر فردی را برای بررسی موضوع به الیگودرز فرستاد و در یکی دو نشست مسائل بررسی شد. گزارش آن را به هیئت مرکز تخلفات اداری دادند. پس از مدتی پرس و سؤال و ارسال چندین صفحه جوابیه، نهایتاً، اعضای هیئت مرکزی برای من و معاونم رأیی به این شرح صادر کرد، که آن را برای همیشه از افتخارات خود می‌دانم.

هیئت پس از مطالعه دقیق محتویات پرونده اتهامی و قرائت دفاعیات مفصل آقای فضل اله خلیلی و ضامم مربوط به آن با عنایت به نظرات یکی از اعضای هیئت که جهت تحقیق به اداره آموزش و پرورش الیگودرز و هیئت بدوی رسیدگی به تخلفات اداری استان لرستان و اداره کل آموزش و پرورش لرستان مراجعه کرده بود مدارک را کافی دانسته و بشرح آتی مبادرت بصدور رای می نماید.

رای هیئت :

چون موارد اتهام عمدتاً از حدود اختیارات یک مسئول اجرائی بوده و با بررسی پاسخ‌های داده شده از سوی متهم ، تشخیص داده شد . در حد روال معمولی امور انجام پذیرفته و هیچگونه غرض خاصی و سهل انگاری از جانب آقای فضل اله خلیلی صورت نگرفته است ، لذا اعضاء به اتفاق طبق ماده ۴۲ آئیننامه اجرائی رای بر برائت نامبرده صادر می نماید، این رای قطعی و لازم الاجراست .

امضاء

احمد آقا زمانی

امضاء

سید ضیاء الدین کشمیری

امضاء

حسین داود آبادی

در جنوب حیاط دبیرستان امام که بزرگترین دبیرستان شهر به حساب می‌آمد و بزرگان زیادی از این شهر در این دبیرستان تحصیل کرده بودند. در سال‌های قبل از انقلاب با مازاد بودجه پایان سال آموزش و پرورش و موافقت شورای منطقه‌ای آموزش و پرورش سالن باشکوهی ساخته شده بود. در این سالن امتحانات نهایی، مراسم و جشن‌ها و... برگزار می‌گردید و سخت‌مورد نیاز آموزش و پرورش و تنها سالن اجتماعات این اداره بود. بعد از انقلاب جهاد سازندگی با یک اقدام غیرمترقبه این سالن را تصاحب و کلیه پنجره‌های شمالی و جنوبی آن را مسدود کرده و دیوارها را موکت چسبانده و با نصب دستگاه پروژکتوری آن را به سالن سینما تبدیل کرده و دری هم رو به جهاد در سمت جنوبی سالن باز کرده بود، مسئولین دبیرستان و اداره در اوائل انقلاب نتوانسته بودند از اشغال این سالن جلوگیری کنند ناچار تسلیم شده بودند، یکی از گرفتاری‌ها و مصائبی که همیشه در فصل امتحانات نهایی پیش رو بود نداشتن سالن امتحانات بود، مسئولین دبیرستان برای امتحانات به جهاد سازندگی مراجعه و گردن کج می‌کردند و با هزار زحمت کلید سالن را برای چند روزی از مسئول جهاد می‌گرفتند، سالن تاریک بود و تناسبی برای برگزاری امتحانات نداشت، آنها به علت نداشتن جا مجبور بودند به هر شکلی شده امتحانات را در آن برگزار نمایند، برایم نقل کردند که روزی در حین امتحان نهایی برق شهر قطع شد و سالن در تاریکی مطلق فرو رفت، از دانش‌آموزان که در حال امتحان دادن بودند درخواست شد که به حیاط دبیرستان بروند و با یکدیگر صحبت نکنند. فاجعه‌ای بود که تصور آن هم مشکل است. که در حین برگزاری امتحان دانش‌آموزان را سرگردان کنی. البته چند دقیقه بعد برق وصل و دانش‌آموزان مجدداً به امتحان برگشته بودند. اما این مشکل مرتفع شدنی نبود، با مسئول جهاد سازندگی مرحوم شریفی در مورد واگذاری سالن به آموزش و پرورش صحبت و مکاتبه کردم. اما اثری نبخشید. شکایت به امام جمعه بردیم با اداره کل مذاکره شد آنها در صدد پیدا کردن راهی بودند اما سودی نداشت. مسئله را حل نمی‌کردند. با وجودیکه می‌دانستند حق با آموزش و پرورش است. اما مسامحه می‌کردند. نهایتاً در مقابل این مشکل بزرگ درمانده شدیم. رئیس دبیرستان آقای عبدالله محمودی که فردی متعهد و جسور بود. روزی قبل از شروع امتحانات به اداره آمد و گفت: اگر شما از من حمایت کنید و همراهی نمائید من در عرض دو ساعت سالن را به وضع اول خود در می‌آورم و از شکل و شمایل

یک سینما خارج می‌کنم. اما شرطش این است که مرا در مقابل مسائل بعدی تنها نگذارید. حال که با مذاکره مسئله حل نشد تنها راه زور است که باقی مانده، مدتی صحبت شد و نهایتاً قرار شد که ایشان اقدام کند. آقای محمودی روزی لوازم لازم را فراهم کرده تعدادی از دانش آموزان را آماده می‌کند و پس از اخذ کلید از جهاد و بستن درب مربوط، در عرض ۳-۴ ساعت کلیه موکت‌ها را از دیوارها کنده ابتداء پنجره‌های رو به دبیرستان را که با آجر مسدود شده بودند و سپس پنجره‌های رو به جهاد را باز می‌کند، گویا در آن روز کسی در جهاد نبوده یا مطلع نشده، سپس اطلاع دادند که سالن را آماده برای امتحان کردیم، ناگهان تلفن اداره زنگ زد و آقای شریفی با عصبانیت تمام اعتراض می‌کرد و ادعای خسارت میلیونی داشت. او پس از مدتی صحبت و بی‌احترامی به همه مسئولین به اداره کل نامه نوشته بود و معترض به این اقدام، سپس به خانه آقای میرمؤمنی امام جمعه رفته بود. دفتر امام جمعه مرا دعوت کرد تا به جلسه‌ای که در خانه امام جمعه است بروم، به همراه یکی دو نفر از مسئولین اداره به جلسه رفتم، مدتی جنگ و جدال و پرخاش بود. تا اینکه کم‌کم جلسه آرام شد، حرف خود را زدیم. امام جمعه هم حرف‌های ما را تأیید می‌کرد اما سعی داشت هم لباسی خود (مسئول جهاد) را نیز راضی نگه دارد، خلاصه مسئله خاتمه یافت، روز بعد رونوشت نامه مسئول جهاد به اداره آمد، مضمون نوشته ایشان چنین بود: رئیس آموزش و پرورش باتفاق رئیس دبیرستان و عناصر دیگری دست به تخریب سالن جهاد زده‌اند که لازم است ایشان توبیخ و برکنار شوند، با اداره کل تماس گرفتیم آنها مدافع ما بودند و در جواب نامه ایشان نوشته بودند که: توبیخ و برکناری رئیس آموزش و پرورش از وظائف مدیر کل است نه شخص یا ارگان دیگری، در نهایت پس از یک هفته جنگ و جدال سالن امتحانات پس از ۴ سال به آغوش آموزش و پرورش بازگشت. در اینجا لازم است از فداکاری و شهادت آقای محمودی که اکنون گویا در خارج از کشور به سر می‌برند تقدیر شود.

ش - تعاونی مسکن:

تعاونی‌های تهیه زمین برای مسکن فرهنگیان بعد از انقلاب در شهرهای مختلف با انتخاب هیئت مدیره‌ای از خود آنها اقدام به پذیره نویسی از متقاضیان فاقد مسکن کرد، در سال‌هایی که مسئولیت آموزش و پرورش را داشتم این تعاونی با فعالیت‌های مستمر درصدد تهیه زمین بود. زمین‌های بایر اطراف شهر زیاد بودند اما مدعیان مالکیت آنها هم بی‌شمار، در حالی که این زمین‌ها دارای هیچ اثر و

نشانه کشاورزی نبودند. اعضای فعال این تعاونی به مدیریت آقای محمدرضا عجمی با تلاش شبانه‌روزی قطعه زمینی را به سازمان زمین شهری معرفی می‌کردند، اما پس از مدتی ناگهان خان یا خان‌زاده یا کدخدا یا زمین‌دار و مالکی از گوشه و کنار سر بیرون آورده و دست به شکایت و لب به اعتراض می‌گشودند و از جاهایی نیز حمایت می‌شدند. و مدتی برای اداره در دسر می‌آفریدند. ناچار سازمان زمین شهری منفعل می‌شد. این برادران باز هم از تلاش باز نمی‌ماندند و قطعه دیگری را پیشنهاد می‌کردند تا نهایتاً کوشش‌های آنها به بار نشست و قطعه زمینی مسطح و مرغوب بایری که در کنار بیمارستان در شمال شرقی شهر بود را تصرف کرده و اقدامات قانونی آن را برای تصاحب به عمل آوردند با خوشحالی و شغف فراوان کار تهیه نقشه و تفکیک و قطعه‌بندی آن را با زحمات طاقت‌فرسا به اتمام رساندند و به تمام متقاضیان بی‌مسکن آموزش و پرورش قطعه‌ای را واگذار کردند، به‌طوری‌که قطعات زیاد که درست به خاطر ندارم گویا نزدیک به ۱۸۰ قطعه باقی ماند که عملاً کسی از آموزش و پرورش نبود که متقاضی باشد، آنها با کمال سخاوت‌مندی این قطعات را در اختیار فرمانداری قرار دادند تا جهت پاسداران فاقد مسکن در اختیار آنها قرار دهد، در این زمینه نامه‌ای از آقای بهاروند فرماندار وقت در این زمینه وجود دارد که در پایان کتاب و در اسناد و مدارک آمده است. این عمل یکی از کارهای اساسی هیئت مدیره تعاونی مسکن فرهنگیان الیگودرز بود که فعالیت بی‌وقفه آنان شایسته قدردانی بود. هرچند جز نام رئیس هیئت مدیره (آقای عجمی) آنها کسی در نظرم نیست.

ر- دیوان محاسبات:

یکی دو ماه از ورودم به اداره گذشته بود. روزی مسئول حسابداری (آقای احمدی) مراجعه کرد و گفت: آقای احمدی‌نژاد رئیس سابق حسابداری در موقع بازنشستگی و پذیرش مسئولیت او از طرف من ضمن رد و بدل کردن اسناد گفته‌اند که در اسفند ماه ۵۷ (سال اول انقلاب) برای پرداخت کسری بدهی‌های اداره اشتباهاً دو مرتبه و طی دو تلگراف، هر بار مبلغ دو میلیون تومان از خزانه به حساب اداره واریز کرده‌اند که یک فقره آن هزینه و یک فقره آن در حساب ۲۰۴ اداره موجود است. این پول را هزینه نکنید چون روزی دیوان محاسبات آن را از شما مطالبه خواهد کرد و اگر هزینه شده باشد تخلف محسوب شده و مورد سؤال و جواب خواهید بود. من این مطلب را به شما یادآور می‌شوم اگر مراجعه‌ای شد با اطلاع باشید. مدتی از این گفتگو گذشت روزی در اتاق معاون اداره جلسه‌ای داشتیم، ناگهان دو نفر آدم شیک و اتوکشیده

پایتخت نشین با کیف سامسونت وارد اتاق شده نشستند. بدون سلام و علیک و بی‌مقدمه نامه‌ای را از کیف خود بیرون آورده روی میز گذاشتند و اعلام کردند که از دیوان محاسبات مأموریت دارند که بررسی کنند مبلغ دو میلیون تومان که در آخر اسفند ۵۷ اضافه بر درخواست اداره شما واریز شده به چه مصرفی رسیده است و چرا آن را عودت نداده‌اید. خیلی عصبانی بودند. گفتیم بله ما هم اطلاع داریم. گفتند پس چرا آنرا عودت نداده‌اید؟ گفتیم در آن زمان ما اینجا نبودیم و رئیس حسابداری وقت نیز بازنشسته شده است. ولی ظاهراً پول موجود است، رئیس حسابداری، آقای احمدی را صدا زدیم، ایشان گفتند بله پول موجود است و رئیس حسابداری قبلی نیز به من اعلام کرده‌اند. بر من گناهی نیست و همینطور که روی صندلی پاهای خود را بر روی هم گردانده و بی‌خیال نشسته بود. آقای اسلامی متصدی حسابداری را صدا زد و گفتند دسته چک ۲۰۴ را بیاور. آقای اسلامی دسته چک مذکور را به ایشان داد. آقای احمدی سریعاً چکی به مبلغ دو میلیون تومان کشید امضاء کرد و جلوی من قرار داد و گفت امضاء کن این همان پولی است که قبلاً به شما عرض کردم، چک را در وجه خزانه امضاء کردیم و به دست آقایان دادیم، آنها خشکشان زد، چک را برداشتند رسید دادند و بدون خداحافظی با اوقات تلخ اتاق را ترک کردند، ظاهراً برای مچ گرفتن و داغ و درفش اعزام شده بودند ولی با امانت‌داری مسئولین حسابداری تیرشان به خاک نشست.

فصل چهارم



مناطق و روستاهای اطراف شهر

الف - بازدید مدیرکل:

۱- روستای سور: صبح روزی در ابتدای شروع کار اداره ناگهان مدیرکل آموزش و پرورش «آقای حسین ایزدی» وارد اتاقم شد. سلام و علیکی کردیم. گفت قصد دارم به چندتا از مدرسه‌های شما سری بزنم، گفتم: بفرمائید، ماشین حاضر است و من هم در خدمت شما هستم، خیلی آدم فهمیده و موشکافی بود. گفت: به کدام روستا برویم، گفتم: فرق نمی‌کند شما را به دو سه روستا می‌برم، گفت: نه رفیق، دفتر سازمان مدارس تان را بیاورید، دفتر را حاضر کردند. آن را باز کرد و پس از مطالعه انگشت روی یکی از روستاها گذاشت، گفت بریم این روستا، (سَور) گفتم: حاج‌آقا هرچی شما بگویید. باتفاق ایشان و مسئول آموزش به روستای مذکور که حدود پنج شش کیلومتر بیشتر فاصله نداشت و مابین الیگودرز و ازنا بود رفتیم.

آقای ایزدی وارد مدرسه شد از دو سه کلاس بازدید کرد از دانش‌آموزان درس پرسید، با دقت هرچه تمام‌تر دفاتر امتحانات و سایر اوراق اداری و نامه‌ها و بایگانی و غیره را زیر و رو کرد ولی چیزی که نقص داشته باشد نیافت، خوشحال شد، با معلمان به گفت‌وگو نشست، از لحن صحبتش معلوم بود که از اوضاع مدرسه خیلی راضی است. پس از گفت‌وگوی مختصری از معلمان خواست اگر مشکلی دارند مطرح کنند.

یکی از معلمان اجازه گرفت و پس از مقدمه‌ای گفت: آقای ایزدی ما حقوق‌مان خیلی کم است، کفاف زندگی‌مان را نمی‌دهد، خیلی افراد در این کشورند که از ما کمتر زحمت می‌کشند و درآمدشان از ما هم زیادتر است، آقای ایزدی پس از صحبت

مختصری گفت که حقوق و مزایا و کم و زیاد کردن آن در اختیار ما نیست، اما به هر جهت ما تلاش می‌کنیم و این اعتراض را به گوش مسئولین بالاتر می‌رسانیم، البته اکنون از دست ما کاری ساخته نیست اما اینکه گفتید خیلی‌ها هستند که کمتر کار می‌کنند و حقوق زیادتری می‌گیرند، مثلاً چه کسانی هستند؟ آن معلم که آدم سر و زبان‌داری بود بلافاصله گفت: آقای مدیر کل دیروز در روزنامه خواندم که یک گدا را شهربانی در تهران دستگیر کرده و از او بازجویی نموده. او گفته است که: روزانه ۷۰۰ تومان درآمد دارد. آقای ایزدی فکری کرد و گفت فعلاً من که کاری از دستم ساخته نیست ولی پیشنهاد می‌کنم که همگی از امروز برویم گدا بشیم. بعد با عصبانیت گفت: مرد حسابی تو گدایی را با حرفه معلمی یکی می‌دانی؟! این کجا و آن کجا شرافت و اهمیت این حرفه را با هیچ کاری نمی‌شود مقایسه کرد. با چه منطقی تو این دو کار را با هم یکی نگاه می‌کنی و مشتی صحبت‌های دیگه که در نهایت معلم از گفته خود پشیمان شد.

۲- روستای کزنار: در یک بازدید دیگر یا همان روز درست بخاطر ندارم. باتفاق (آقای ایزدی) برای بازدید از مدرسه روستای **کزنار** که در شمال شرقی الیگودرز است رفتیم. آقای ایزدی خودش این مدرسه را از دفتر سازمان انتخاب کرد. به سمت آن روستا حرکت کردیم تا به پایین تپه‌ای که مدرسه در بالای آن قرار داشت رسیدیم، جوی آب تمیزی پایین‌تر از مدرسه در جریان بود، دختر بچه‌ای ده دوازده ساله در کنار آن به شستن ظروف مشغول بود. من توجهم به مدرسه بود و گویا اصلاً آن دختر را ندیدم. از تپه بالا رفتم. ولی آقای ایزدی در کنار آن دختر ایستاد و قدری با هم صحبت کردند و با همدیگر به داخل مدرسه آمدند. معلم‌ان در کلاس درس بودند و دفتر خالی. آقای ایزدی دختر را به دفتر آورد. نگاه کردم در دستان دختر یک سینی بود با چندتا استکان و قوری که او آنها را شسته بود. آقای ایزدی دختر را نشانده و در کنارش نشست. بازجویی آغاز شد. من تا ته خط را خواندم، چاره‌ای نداشتم، لاپوشانی و انکار هم ممکن نبود. آقای ایزدی هم آدم سختگیر و فوق‌العاده موشکاف و دقیقی بود. چند دقیقه‌ای با دختر صحبت کرد من هم ناراحت و روبروی آنها نشسته بودم، ناگهان گفت: آقای خلیلی مدیر مدرسه را صدا بزنید، مدیر آموزگار را از کلاس درس به دفتر آوردیم (۱-ق) او وارد دفتر شد. گفتیم: آقای مدیر کل ایشان مدیر آموزگار مدرسه هستند.

او را در کنار خود نشانده و گفت: آقای ... این دختر در کنار جوی آب مشغول

شستن استکان و قوری شما بوده، از شما می‌پرسم؟ آیا در این هوای سرد، شستن قوری و استکان معلمان از وظایف دانش‌آموزان است یا نه؟ این را بگویید، معلم به لکنت زبان افتاد و گفت: آقای ایزدی اینجا رسم است. اگر ما هم نگوییم خود دخترها وظیفه خود می‌دانند که لوازم چای و پخت‌وپز معلمان را بشویند، آقای ایزدی گفت: مشکل دو تا شد. از گفته شما معلوم می‌شود که ظروف غذا خوری شما را هم این بچه‌ها باید بشویند. رسم غلطی است چرا جلوگیری نمی‌کنید، دختر مردم اومده درس بخونه، نه کلفت شما باشه، چرا اینکار را کردید؟ اینکار خلاف اخلاق و مقررات است. مدیر مدرسه که به قول معروف، دزد و بُز را در کنار هم می‌دید چاره‌ای جز اعتراف به اشتباه نداشت، مطالبی سر هم کرد. اما آقای ایزدی گفت: هیچکدام از این صحبت‌ها برای من قابل قبول نیست، خلاف کرده‌اید و باید مجازات بشوید، دفتر گزارش مدرسه را طلب کرد و گزارش خود را نوشت سپس رو به من کرد و گفت:

آقای خلیلی این مدیر را از همین امروز تا پایان سال تحصیلی به یکی از روستاهای دوردست می‌فرستی تا بداند که وظیفه دانش‌آموز شستن قوری و استکان نیست. سپس از کلاس‌ها بازدید کرد و با اوقات تلخ بدون خداحافظی مدرسه را ترک کرد. به شهر برگشتیم من هم شرمندۀ بودم و حرفی نمی‌زد، با سابقه‌ای که از خلق و خوی ایشان داشتم. می‌دانستم هرگونه دلیل و برهانی برای ایشان غیر قابل قبول است. ناچار تا شهر ساکت ماندم. ظهر همان روز در اداره با عده‌ای از دبیران باتفاق ایشان جلسه ای داشتیم، پس از پایان جلسه دیدم سر و کله مدیر آموزگار مدرسه کزنار پیدا شده، گفتم تو که آبرو برای ما نگذاشتی برای چی به اداره اومدی؟ گفت: آقای خلیلی به دادم برس. من تحمل رفتن به روستاهای دوردست را ندارم. لطفی بکن. گفتم از من کاری ساخته نیست. برو که آبروی ما را هم بردی. برو آموزش ابتدایی و برای یکی از روستاهای پشتکوه از آقای جعفری یک ابلاغ بگیر. گفت: آقای خلیلی اینکار را نکنید. **ای خدا، ای یارون، بدبخت آویدمه**، گفتم: چاره‌ای نیست خلاف کرده‌ای باید جریمه آن را بدهی، گفت: بروم پیش مدیرکل، گفتم: میل خودت، سپس در کنار مدیرکل که با چند نفر صحبت می‌کرد نشست. پس از ختم جلسه با عذرخواهی تمام و هزار زبان‌بازی و بیان لاطائلات می‌خواست عیب کار خود را بپوشاند، اما آقای ایزدی اصلاً حاضر به کوتاه آمدن نبود، نهایتاً به او گفت آموزش ابتدایی و رئیس اداره باتوجه به سوابقی که از تو در اختیار دارند هرچه صلاح بدانند

انجام بدهند، اما نظر من همان بود که گفتم.

ب - معلمان روستای سَور:

روزی به اتفاق مسئول آموزش (آقای روشن) برای سرکشی به مدرسه روستای بزرگ سَور وارد شدیم، بچه‌ها و معلمان سر کلاس‌های خود مشغول بودند. به محض وارد شدن به کریدور ساختمان بوی کباب جگر، و مختصر دودی فضا را پُر کرده بود. قدری به همدیگر نگاه کردیم آقای روشن با خنده ملیحی که داشت به من نگاه کرد، می‌خواست بگه که معلمان جگر کباب کرده‌اند، چیزی نگفتم مدتی در دفتر مدرسه نشستیم، زنگ تفریح نواخته شد و معلمان یکی‌یکی به دفتر آمدند اما حال و روز عادی نداشتند تا اینکه ما را دیدند شوکه شدند کمی احساس شرمندگی کردند، ما هم که متوجه نگرانی آنها شدیم اصلاً لام تا کام در این مقوله سخنی به میان نیاوردیم. پرس و سؤال از وضع درسی و مدرسه و بازدید از دفاتر و غیره را که مرسوم بود انجام دادیم، قدری با آنها صحبت کردیم اما آنها خیلی ناراحت بودند، خجالت زده شده بودند، منتظر بودند که مادر قبال این عمل اشتباه آنها را مواخذه کنیم و از بوی کباب که باعث می‌شد بچه‌های مدرسه هوس کنند به آنها خرده بگیریم. فقط مسئول آموزش با استشمام و حرکاتی به موضوع اشاره کرد؛ اما آنها را در شرمندگی خودشان وا گذاشتیم، مدرسه را ترک کرده به روستای دیگری رفتیم.

چندی بعد، مدیر یا مربی پرورشی مدرسه به اداره آمد. و از بابت کار خلافی که توسط آنها صورت گرفته بود معذرت خواست و عذرخواهی همکارانش را نیز به اطلاع ما رساند. او اضافه کرد که معلمان در عین ناراحتی از کار اشتباه خودشان، خیلی خوشحال بودند که رئیس و مسئول آموزش اینقدر سعه صدر داشتند و در این زمینه حرفی نزدند و آنها را بیش از این خجالت زده نکردند، پرسیدم داستان جگر خوردن چیست؟ گفت: ما چندتا معلم همدل هستیم که در این مدرسه کار می‌کنیم، ابتدای ده مرد قصابی هست که هر روز یکی دو گوسفند ذبح می‌کند، یکی از معلمان در موقع ورود به ده، دل و جگر گوسفند را از او می‌خرد و سریعاً قبل از رفتن به کلاس آن را آماده می‌کند، به عنوان صبحانه هرکدام چند لقمه‌ای تناول و به کلاس درس می‌رویم، گفتم شما راجع به اینکار اشتباه تاکنون فکر کرده بودید؟ گفت: نه ولی برخورد شایسته شما با ما باعث شد که برای همیشه این رسم غلط را کنار بگذاریم. هنوز که سال‌ها از آن واقعه می‌گذرد هرگاه آقای ... مربی پرورشی آن

مدرسه را ملاقات می‌کنم آن خاطره را یادآور می‌شود و عذرخواهی می‌کند.

ج - امنیت خانم معلمان:

در جنوب شهر ازنا روستاهای زیادی زیر نظر اداره ما بود، همه آنها جاده‌های صاف و همواری داشتند، کم و بیش آب و برق هم در آن روستاها بود. وجود زمین‌های مسطح و حاصلخیز کشاورزی در آنها رونق داشت، می‌شد گفت کشاورزان آنجا از وضع مناسبی برخوردارند، در تمام این روستاها مدرسه داشتیم، اما مشکلی که در آن سال‌ها بود، کمبود معلم بود. نبود مجوز استخدام و ناچیز بودن نرخ حق‌التدریس آزاردهنده بود. روستائیان هم در شهریورماه هر سال به اداره می‌آمدند و در آنرا از پاشنه در می‌آوردند و مطالبه معلم داشتند، با زبان خوش، شکایت به فرمانداری، دعوا و سر و صدا و خلاصه هر روشی که به ذهنشان می‌رسید. انقلاب شده بود همه توقع داشتند. تابستان بود که اداره کل بخشنامه‌ای برای جذب معلم حق‌التدریس و اخذ امتحان از آنها فرستاد، عده‌ای امتحان دادند و انتخاب شدند، و در یک دوره فشرده روش تدریس آموزش دوره ابتدایی شرکت کردند، در ماه شهریور آنها را به دهات دور و نزدیک فرستادیم. مسئول آموزش هر دو سه نفر را با هم به یک مدرسه اعزام کرد.

در ماه آبان بود که به همراه راهنمای تعلیماتی (آقای انصاری) به روستاهای یاد شده رفتم، مدرسه در بالای روستا و کمتر از ۱۰۰۰ متر با خانه‌ها فاصله داشت، مرتب بود. چهار اتاق داشت، راهرویی بزرگ با دستشویی و آبخوری و دفتر برای کارکنان. سه نفر معلم دختر مشغول تدریس بودند، هر سه دیپلمه و از فرزندان مردم آبرومند و سطح بالای الیگودرز که خانواده‌شان را می‌شناختیم، هر سه جوان و علاقه‌مند به تدریس و صمیمی و خوش‌برخورد بودند، راهنمای تعلیماتی از نحوه تدریس آنها رضایت کامل داشت، آنها دانش‌آموزان دبیرستان‌های خودمان بودند و از محصلین نخبه شهر. به کلاس درس رفتیم راهنما از دانش‌آموزان آنها پرس و جو کرد خیلی خوب بودند، کار دخترها راضی‌کننده بود. زنگ تعطیل مدرسه زده شد. بچه‌ها مثل فشنگ که از لوله تفنگ خارج شود در یک چشم بهم زدن مدرسه را ترک کردند، دخترها ما را به اتاق‌شان دعوت کردند، بسیار منظم و مرتب بود. قدری با آنها صحبت کردیم، گفتند مشکلی نداریم و آخر هر هفته به شهر برمی‌گردیم. فقط در ورودی مدرسه قفل و بست ندارد، در را نگاه کردیم واقعاً قفل و بست نداشت، دخترها گفتند برای حفظ امنیت شب‌ها سه نفری باتفاق بشکه نفت را پشت در قرار

می‌دهیم، گفتند راستش تا صبح هر وقت صدایی از بیرون بشنویم بدنمان می‌لرزد، هیچ امنیتی نداریم، خانه‌های روستا هم دورند و صدا رس نیستند. از لحن گفتارشان معلوم شد که به شدت می‌ترسند، خطر بزرگی در کمین آنها بود با آقای انصاری صحبت کردیم و به اتفاق به ده رفتیم یکی دو نفر از اعضای شورا را پیدا کردیم. گفتیم قصد داریم معلم‌ها را به روستای دیگری ببریم. سر و صداشان بلند شد گفتند: ما خیلی از آنها راضی هستیم، گفتیم: آنها در مدرسه شب‌ها امنیت ندارند، گفتند: هر کاری که بگوئید ما برای حفظ جان آنها انجام می‌دهیم.

باتفاق آنها به مدرسه برگشتیم، درب را دیدند، گفتیم: سه دختر جوان در خارج روستا، شب‌ها در این مدرسه‌اند. با این در بدون قفل و کلید امنیت برای آنها وجود ندارد، باید کاری بکنید. اگر بچه‌های شما بودند دلواپسشان نبودید؟ قول دادند که در اولین فرصت، همین امروز درب را تعمیر کنند، صورتجلسه شد و تعهد کردند که به فکر آنها باشند. امنیت معلم‌ها را به آنها سپردیم و امضاء گرفتیم.

دو سه روز بعد راهنما خبر آورد که آقا درب مدرسه تعمیر شده و دخترها را هم به یکی از خانه‌ها در ده برده‌اند و اتاق مرتبی در اختیارشان قرار داده‌اند، خیال‌مان راحت شد. سال تحصیلی به اتمام رسید. خوشحال بودم که سال بعد هم از این دخترهایی که راه و رسم تدریس را یاد گرفته بودند و محل زندگی‌شان هم در روستا مطلوب بود استفاده کنم، اما آنها تابستان در کنکور شرکت کردند. یکی از آنها در رشته پزشکی پذیرفته شد و دوتای دیگر هم در رشته‌های دیگر قبول و همگی راهی دانشگاه شدند، علی‌ماند و حوضش، دوباره روز از نو و روزی از نو. آنها راحت شدند. دیگه شب‌ها در مدرسه نمی‌خوابیدند که ترس و لرز داشته باشند، اما ما ماندیم و کمبود معلم و جر و بحث با روستائیان و هر روز مراجعه به اداره و آزه دادن و آزه گرفتن. دخترها عاقبت‌شان بخیر شد و آسوده شدند اما ما چی؟ در بدر دنبال معلمی می‌گشتیم که با آن حق الزحمه ناچیز در روستائی دور دست تدریس کند، هرچه بیشتر می‌گشتیم کمتر می‌یافتیم.

د- بازدید از مدرسه روستای کمندان:

در میان روستاهای جنوب شهر ازنا که متولی مدارس آن الیگودرز بود، روستایی به نام کمندان وجود دارد. عصر یکی از روزهای بهاری برای بازدید از مدرسه وارد روستا شدیم، از پیشرفت درس و مشق بچه‌ها و کار معلمان در مدرسه بازدید کردیم. در

این دبستان معلمی داریم، پیرمردی قد کوتاه با جثه‌ای کوچک و ریش جو گندمی و چشمانی درشت و نافذ، که قبای بلندی به تن دارد و کلاه نخی سیاه رنگی را بر سر می‌گذارد، اما از عبا و عمامه خبری نیست. اهالی روستا او را (آملا) خطاب می‌کنند. او در حقیقت روحانی روستا بود و همه کارهای مربوط به: روضه‌خوانی و مسئله گویی، غسل و کفن و دفن اموات و ارشاد مردم را عهده‌دار بود. ضمن همه آن کارها معلم حق‌التدریس مدرسه ما هم بود. گاهی اوقات که به شهر می‌آمد به اداره سری می‌زد. همیشه از من دعوت می‌کرد که به روستایشان بروم، مرد بذله‌گو و خوش برخوردی بود، پس از تعطیلی مدرسه ما را با اصرار زیاد به خانه‌اش برای صرف چایی دعوت کرد، ابتداء به یکی از مکان‌های دیدنی این روستا که پدیده منحصر بفرد و جالبی بود (تونل برفی) رفتیم.

در جنوب غربی روستا رشته کوه‌های زاگرس قرار دارد با قله برف‌گیر اشترانکوه، در این محل بین دو رشته کوه شکاف عمیق و طولی وجود دارد که زمستان‌ها برف فراوانی آن را پُر می‌کند، گاهی هم سقوط بهمن این شکاف را انباشته از برف فشرده می‌کند. هنگام بهار با گرم شدن هوا برف‌ها به تدریج ذوب شده و از کف شکاف جوی آب زلالی به سمت روستا جاری می‌شود. با آقای انصاری راهنمای تعلیماتی منطقه وارد این تونل برفی شدیم، و حدود پنجاه متری در داخل آن حرکت کردیم. از هوای لطیف و خنک آن و آب روانی که در کف آن جریان داشت بی‌نهایت لذت بردیم، سپس به خانه آملا رفتیم. وارد اتاق شدیم، ملا منقل آتش بزرگی آورد و چای داغی ریخت، سپس یواشکی و با تردید گفت: «یه بست بچسبونم می‌کشی؟» گفتم آملا اهلش نیستم. از دنیا می‌کشم، بس است. خیلی ناراحت شد. اصلا انتظار نداشت. خیلی می‌خواست با این تعارف ارادت و مهمان‌نوازی خود را نشان بدهد. این اقدام منحصر به آملا و روستای کمندان نیست. در تمام استان هر وقت مهمان وارد خانه بشود، اولین کاری که می‌کنند یک منقل آتش و وافور را حاضر می‌کنند. این رسم نوعی احترام و سنگین بلند کردن مرده مهمان تلقی می‌شود. خدا رحمتش کند.

در این روستا مزارع زیادی اختصاص به کشت خیار دارد، که برای استحصال بذران کاشته می‌شود، کاری منحصر به فرد و ابتکار جالبی است. امروزه، روستای کمندان محل بازدید گردشگران و مسافران از تونل برفی منحصر بفرد آنست.

روستائیان و عشایر در همه زمانها پشت و پناهی جز خدا نداشته اند. کمبودها و مشکلاتی از قبیل نبود راه و بهداشت و درمان و زمستان‌های سرد و سخت از آنها مردمانی آبدیده و متکی به خود ساخته بود، اما باز هم نمی‌توان بر مشکلات آنها چشم پوشید. روزی عصرگاهان به یکی از دهات منطقه درّه تخت ازنا (قیطاسی) رسیدم با نزدیک شدن به روستا مردی را دیدم که به سرعت به جلوی لندرور دوید و با چشمانی گریان فریاد می‌زد که: آقای دکتر زود باش گاوم در حال مرگ است به دادم برس، فقط همین گاو را دارم و چندتا بچه گرسنه متحیر مانده بودم که چه بگویم!! پرسیدم جریان چیست؟ گفت گاوم به سختی مریض است. یکی از اهالی ده به شهر رفته و گفته است که دامپزشک می‌فرستد. که حال شما آمده‌اید، گفتم پدر، ما دامپزشک نیستیم. از آموزش و پرورش اومده‌ایم، نگاه ناامیدانه آن مرد و چشمان اشکبار زن و فرزندانش را که در اطراف گاو بیمار ایستاده بودند هیچ‌گاه فراموش نمی‌کنم. علاوه بر آن حیوان زبان بسته را که در حال نزع بود و ناله‌های جان‌خراشی از حلقومش بیرون می‌آمد، براستی درد آور و توصیف ناپذیر بود.

و- روستاهای دارسپید ، زرشک ، چنار و...

دو سه ماه یکبار فرمانداری نامه می‌نوشت که: اهالی روستاهای دارسپید ، زرشک ، چنار، تقاضای فرستادن معلم و ساختن مدرسه را دارند، فرزندان‌شان اکنون بدون معلم در کوچه‌ها رها شده‌اند. نامه‌ها رؤیت می‌شدند و به مسئولین مربوطه ارجاع می‌دادیم، اما آنها می‌گفتند این روستاها اکثراً از سکنه خالی شده‌اند و دانش‌آموز چندانی در آنها نیست، جوابی در چند خط به فرمانداری می‌دادند و نامه بایگانی می‌شد، فرمانداری مجدداً درخواست معلم کرد. روزی مصمم شدم برای اینکه ببینم حق با کیست؟ فرمانداری یا آموزش ابتدایی! به اتفاق مسئول آموزش اداره و مسئول خدمات راهی روستاهای فوق شدیم، ساعت حدود ۱۰ صبح بود که به روستای بزرگ ایوج رسیدیم، در کنار این روستای جوی آب بزرگی در جریان بود باید هرطور شده از آب گذشته به ارتفاعات غرب آن می‌رفتیم. از آب رد شدیم، سر بالایی بدی جلوی راهمان بود، لندرور در میان راه ماند و نزدیک بود به عقب برگردد. با هر ترفندی بود سربالایی را طی کردیم به روستایی کوچک با تعداد خانه‌هایی کمتر از بیست خانوار رسیدیم. ابتدای روستا بیشه‌ای بود با درختان سپیدار، به آنجا نزدیک شدیم. صدای

سرنا و دُهل گوش فلک را کَر می‌کرد. کسی در کوچه‌های ده دیده نمی‌شد، قدری پیش رفتیم. مردی را دیدیم، سؤال کردیم چند خانوار در این رو ستا هست؟ گفت: «آم زیادی به روستا نَمَنده، پا داوَنِسُون همه رَدنه به شَر. فقط کُخا اینجا مَنده با سه زن و تک و تیلِس» گفتیم: صدای ساز و دهل برای چیست؟ گفت: «نوم خدا، انشاله کُخا زن دِییری گرفته، ایسه عروسیسه...»

همان وقت متوجه شدیم که نامه‌نگاری‌ها کار کدخدای سه زنه بوده که به امید خدا از امروز چهار زنه می‌شد. از روستا عبور کردیم به روستای بعدی رسیدیم. تعدادی خانه خالی و مخروبه نمایان بود. تیر سقف‌های آنها کشیده شده بود، معلوم بود که دیر زمانی نیست که مردم آبادی را ترک کرده‌اند. روبروی یکی از خانه‌های سالم بیشه‌ای بود و زنی با بچه‌ای در آنجا مشغول بافتن جاجیم بود، پیاده شدیم و نزد زن رفتیم، سلام و علیک شروع شد، از وضع و حال او و آبادی سؤال کردیم، گفت:

«پا دارونسون رَدَن، دُو سه خانواده مَنده به آبادی» (آنهایی که پا داشتند رفتند، دو سه خانواده باقی مانده‌اند). پرسیدیم مادر کجا رفتند؟ گفت: «رَدنه به یزدون شهر، اگون اوچه. شهر خوبیه، نزدیک به اصفهونه، کار مَنِس هست، پیل مَنِس هست.» خداحافظی کردیم.

به روستای سوم رسیدیم. پاک مخروبه فقط دیوار خانه‌های نیمه ویران نشان از سکونت در این جا را می‌داد. آب‌ها رها شده، درختان به خشکی گراییده، علف‌های دشت که بایستی با حضور گوسفندان و گاوها مزین باشد قد کشیده، بوته‌ها گل کرده بودند و به زردی گرائیده بودند، گوسفندی روی آن نچریده بود، روح زندگی در آنجا به چشم نمی‌خورد، بوی حیات نداشت، تپه‌ها و کوه‌ها در یک طرف، بیشه‌ها و درختان بی صاحب، در میان دره مخروبه‌ای بنام آبادی خودنمایی می‌کرد. آبگیر بزرگی در آنجا بود، مملو از آب که چون کسی آن را لایروبی سالانه نکرده بود باتلاق یا لجن‌زاری شده بود. آبی گل‌آلود گویی هم اکنون سیلابی در آن فرو ریخته چند درخت کهن در اطراف آن با شاخه‌های شکسته، بعضی خشک، کنار تنه یکی سوخته، در آبگیر چهار پنج طفل قد و نیم قد به شنا مشغول بودند، چه شنا کردنی، گویا ادای بعضی از افراد را که در استان لرستان (خرم‌آباد- بروجرد) در ماه محرم خود را به خِرّه (گل) فرو می‌برند درآورده بودند، شاداب و خندان بودند. ورجه ورجه می‌کردند، بیرون می‌آمدند با گل و لای، به داخل می‌پریدند، با آینده‌ای نامعلوم، از تحصیل

گرفته شده، فقیر، والدین اینها جرأت و جسارت نداشتند که آبادی را ترک کنند. یا هنوز اندکی مهر ماندن در وطن در دلشان بود یا نمی دانستند کجا بروند؟ عاقبت چه خواهد شد؟ از آنجا گذشتیم به چند خانه از آبادی که هنوز تعدادی در آن ساکن بودند رسیدیم، از مردی سؤال کردیم وضعیتان چگونه است؟ چند نفرید؟ گفت: نپرسید عده‌ای به هوای دوستان و خویشان خود به یزدان‌شهر و جاهای دیگر کوچ کردند، گاو و گوسفند خود را فروختند و رفتند، ما دو سه برادر و خویش و قوم هستیم هنوز تصمیم قطعی نگرفته‌ایم، نمی‌دانیم کجا برویم، اما فقط این را می‌دونیم که باید برویم، بچه‌ها را در آبگیره دیدید، اینها مدرسه ندارند، کل بچه‌های آبادی که تعدادشان هم کمتر از ۸ نفر شده. بهداری و بهداشت هم نداریم، آموزش و پرورش هم معلم به ما نداده، تعداد بچه‌های سه روستا روی هم ۱۵ نفر نمی‌شوند، دختر و پسر. آن هم اگر مدرسه‌ای در یک آبادی باز شود بچه‌ها از آبادی‌های دیگر به آنجا نمی‌روند. چون تعصب دارند، مدرسه باید در ده خودشان باشد، سه روستا در کنار هم با یک مدرسه اصلاً جور نیست. عده‌ای به یزدان‌شهر رفته‌اند. اما اشتباه است، خبر داریم که مشکلاتشان زیادتر شده. اما ما هم نهایتاً بخاطر بچه‌ها چاره‌ای جز کوچ نداریم، مرد دانیی بود با وجودی که می‌دانست در شهر خبری نیست اما چاره‌ای جز مهاجرت نداشت. در همین گیر و دار صدای بلندگویی دستی بگوش می‌رسید، هر چه زمان می‌گذشت صدا بیشتر می‌شد. اطراف را نگاه کردیم، یک وانت تویوتا بود دو سه نفر با بلندگو در دهات برای کمک به جبهه جنگ از مردم تقاضای کمک می‌کردند، آن هم از این مردم که گفتیم!! در بحبوحه جنگ بود، دو سه سالی از آن گذشته بود، توی وانت را نگاه کردیم چه چیزی داده بودند برای جنگ، چه بگم؟ راهنما را کشیدیم و برگشتیم تا گزارشی برای فرمانداری بنویسیم، از کنار ده اولی گذشتیم، صدای دهل و سُرنا همچنان فضا را پر کرده بود.

به شهر رسیدیم، در جواب نامه فرمانداری نوشتیم: شخصاً به روستاهای دار سپید، چنار و... رفتیم. در یکی فقط کدخدا با سه زن و بچه‌هایش و یکی دو نفر از رعایا، در روستای دومی دو سه خانواده امروز و فردا می‌کردند که کجا بروند، در روستای آخری هم سه خانواده بودند که از افراد مهاجرت کرده داناتر بودند و می‌دانستند که رفتن به شهر برای آنها خوشبختی نمی‌آورد، آنها میدانستند هیچکدام از روستائیان که روستای خود را ترک کرده و به شهر رفته اند راضی نیستند و هر روز از روز قبل وضع بدتری دارند در نتیجه دودل بودند و دنبال راه حلی می‌گشتند،

موارد فوق به این سه روستا خلاصه نمی‌شد. بلکه وضع در تمام روستاها و در تمام استان‌ها به همین منوال بود. به‌طوری‌که اطلاع دارم. اکنون غالب روستاهای مناطق جنوبی الیگودرز با وجود داشتن امکاناتی چون: راه، آب، برق، تلفن، مدرسه و بهداری تخلیه شده‌اند و در مجموع گفته شده. جمعیت ایران در حال حاضر ۷۰٪ از مردمش شهرنشین و ۳۰٪ ده‌نشین‌اند که دقیقاً با گذشته تفاوت معکوس پیدا کرده است.

فصل پنجم



پیشینه: بختیاری ها، آرامنه و گرجیان

بختیاری ها، گرجی ها و ارامنه:

پیرامون اقوام بختیاری و منطقه گسترده ای که این اقوام از هزاران سال پیش تاکنون در آن سکونت داشته اند مطالب زیادی نوشته شده در اینجا مختصر اشاره ای به قدمت این قوم آریائی دارم و خوانندگان را به مطالعه تواریخ متعددی که در این زمینه به رشته تحریر در آمده است سفارش می کنم. شواهد تاریخی نشان می دهد که، بختیاری ها از اقوام آریایی الاصل و ایرانی الاصل با آداب و رسوم، زبان و فرهنگ ایرانند. سرزمین بختیاری تاریخی بسیار شگرف دارد، سرزمینی که وارث دو تمدن بزرگ نخستین ایران یعنی **تمدن ایلام و تمدن هخامنشی** است. سرزمینی که سه رودخانه بزرگ کارون و زاینده رود و دز در آن جریان دارد و رشته کوه های مرتفع زاگرس با قله های اشتران کوه و زردکوه در میان آن قرار گرفته است. سرزمین بختیاری با توجه به مراحل سه گانه تاریخی (مرحله افسانه ای، مرحله حماسی و مرحله تاریخی) که مورخان برای آن در نظر گرفته اند بررسی می شود. این سه مرحله براساس تقسیم بندی شاهنامه استاد طوس چنین تعبیر می شود.

الف - مراحل تاریخی بختیاریها:

۱- مرحله افسانه ای یا پیشدادیان.

۲- مرحله حماسی یا کیانیان.

۳- مرحله تاریخی اشکانیان و ساسانیان.

سرزمین بختیاری از شرق به چهارمحال و بختیاری و از شمال شرقی به فریدن و از شمال غرب به بروجرد منتهی می شود و از آنجا به وسیله رودخانه ای که از میان

شهر دورود می‌گذرد و در حوالی اندیمشک به رودخانه دز منتهی می‌شود، جدا شده و پس از دزفول به صورت یک خط عرضی به شوشتر و از آنجا به بهبهان و رامهرمز ختم می‌گردد و در نهایت از سمت جنوب شرقی به خاک کهگیلویه محدود می‌گردد. درواقع خاک بختیاری باتوجه به تقسیم‌بندی‌های فعلی «چهارمحال و بختیاری و لرستان را در مرکز خود و بخش‌های وسیعی از استان‌های اصفهان، کهگیلویه، فارس، بوشهر، خوزستان، کرمانشاه، همدان و استان مرکزی را در بر می‌گیرد».

در این سرزمین نام‌هایی وجود دارد که از سپیده‌دم تاریخ ایران سرچشمه می‌گیرند، در شمال سرزمین بختیاری (الیگودرز) کنونی دو ناحیه یکی به نام «آل ورز» که در واقع اختصاً واژه «آل گودرز» است که الیگودرز از آن مشتق شده است و طایفه گودرزی مقیم در الیگودرز انتساب خود را به گودرز «پهلوان شاهنامه» می‌رسانند و دیگری «آل کورز» که در واقع این نیز اختصاراً واژه «کیومرث» یا «کیومرث» است که بنا به روایت شاهنامه او نخستین انسان فرمانروا بوده که در کوه‌ها زندگی می‌کرده و حدود سی سال بر انسان و حیوان فرمانروایی نمود. در کتاب لغت و جغرافیای ترکی آمده است «کیومرث که در سال ۲۴۱۵ از خلقت، سلطنت پیشدادیان را در ایران تأسیس نمود. از سلاله ایلام بود «کیومرث مربوط به دوران پیشدادیان و گودرز مربوط به دوره کیانیان هستند همچنین اشاره شده که کیومرث نخستین کسی بود که با زدن دو سنگ چخماق به یکدیگر و ایجاد جرقه بوته‌ای را به آتش کشید و در این زمان بود که آتش کشف شد و شیوه استخراج فلزات را رقم زد. چنانکه نوشته‌اند: نخستین کوره ذوب فلزات ایران در محلی به نام «شلا» در حوالی سوسن در سرزمین بختیاری و در زمان پیشدادیان بوده که سنگ آهن در آنجا ذوب گردید «شلا نام همسر انیشوشی ناک پادشاه ایلام در هزاره دوم بود» باستان‌شناسان غربی نیز بر این واقعه صحه گذاشته‌اند.^۱

دوره کیانیان، دوره حماسی است مورخان این دوره را همان دوره هخامنشیان می‌دانند و ارتباط این دوره نیز با سرزمین بختیاری مشخص است، آنها معتقدند که اصطلاح «لُر» مشتق از کلمات ایرانی است و می‌گویند واژه «لُر» مأخوذ از لهراسب است، همین‌طور میرزا آقاخان کرمانی در تاریخ ایران می‌نگارد، هفتم، سلاله‌ی هخامنشی: اینان ابتدا در ایلام و پس از آن در فارس سلطنت داشتند شاید «لهراسب» به

معنی «لُر بزرگ» باشد، زیرا که قبیله‌ی اینان از قوم لُر بوده‌اند و مراد از لهراسب یکی از اولاد هخامنش است. باتوجه به نقل شاهنامه نخستین سکونت‌گاه پارس‌ها در سرزمین بختیاری یعنی «پارسوماد» بوده است و نخستین دولتی که همزمان با ایلام در ایران پیش از اسلام تشکیل شد دولت ماد بود. ارتباط این دولت با سرزمین بختیاری نیز زیاد بوده است. هرودوت مورخ یونانی می‌نویسد: قبایل عضو اتحادیه ماد شش قبیله بشرح زیر بوده‌اند:

ب - قبایل عضو اتحادیه ماد:

۱- بوسیان ۲- پارتاکنیان ۳- آستروکاتیان ۴- اریزانتیان ۵- بودیان ۶- مغ‌ها: ۱

از قبایل یاد شده هم اینک نام پنج تایی آنها در بین طوایف بختیاری با تغییراتی به چشم می‌خورد که عبارتند از:

۱- بوسیان: طایفه بوساک یا بُساک چهارلنگ

۲- مغ‌ها: طایفه‌ی موگویی یا مغولی چهارلنگ

۳- پارتاکنیان (پارتیکن): فریدن کنونی، پرتیکانیان یا فریدنیان

۴- اریزانتیان:

۵- بودیان:

۶- آستروکانیان یا آسکی تنی: آسترکی‌ها (طوایف ایمری) زراسوند و «مری» موگوئی،

همان شکل تغییر یافته «کی مر» هستند که در سرزمین «آساک» به سر می‌بردند.

منطقه کوهستانی پارس (پرسید) باستانی در جنوب «پارتاکننا» بوده است و از جنوب شرقی به دره‌های رود کارون و کرخه که در میان دنباله رشته‌های زاگرس قرار داشتند محدود بود. منطقه ذکر شده همان عیلام باستانی یا سوزیا (خوزستان- شوش) یکی از مراکز قدیمی‌ترین تمدن‌ها بوده و از جانب غرب خاک ایرانی (آریایی) ماد، با آشور هم‌مرز بوده است. خاندان هخامنش بنا برکتیبه بیستون بر دو شاخه منقسم گشته که هر دو در آن سرزمین سلطنت داشتند. کورش اول پادشاه سوماش

و کمبوجیه اول مؤسس پادشاهی پارس به شاخه اول (ایل بختیاری) پسر دیگر آریامنه جیش‌پش به شاخه دوم (ایل بختیاری) تعلق داشته‌اند:

۱- لُر بزرگ: به کورش اول از شاخه بزرگ هخامنشی

۲- لُر کوچک: به آریامنه پسر جیش‌پش از شاخه کوچک هخامنشی بوده. لازم به ذکر است که پارسوماد (مسجد سلیمان) زادگاه: جیش‌پش، کورش اول، کمبوجیه اول و کورش بزرگ بوده است.

ج - ارامنه و گرجیان در الیگودرز و فریدن:

در تاریخ بختیاری و بسیاری دیگر از منابع با اعداد و ارقام متفاوت آمده است که: شاه عباس صفوی عده زیادی از ترکان و ارامنه و گرجی‌ها را از ارمنستان و آذربایجان و گرجستان به استان اصفهان کوچ داد و عمدتاً آنها را در منطقه فریدن (غرب استان اصفهان) و الیگودرز (شرق استان لرستان) سکنی داد تا حائلی باشند بین خاک بختیاری و پایتخت خود این اقوام همانطوری که قبلاً نیز اشاره شد در روستاهای متعدد و در یک خط فرضی از چمن سلطان در نزدیکی الیگودرز تا چغاخور در نزدیکی بروجن مستقر شدند. در حال حاضر بیشتر ارامنه روستاهای خود را ترک کرده و به اصفهان و تهران مهاجرت کرده‌اند، اما گرجی‌ها بیشتر در فریدون‌شهر محل اولیه استقرار اکثریت‌شان سکونت دارند. تعدادی نیز به شهرهای دیگر چون نجف‌آباد و شهرهای دیگر مهاجرت کرده‌اند. در این مقوله سعی شده است تعدادی از روستاهای محل سکونت آنها و اقداماتی را که در طول سال‌های اقامت خود در آن داشته‌اند از لابلای منابع آورده شود. ضمناً تنها روستای ارمنی‌نشین که در حال حاضر مسکون است زَرِنِه در منطقه فریدن است.

۱- روستای **گوران بورواری** (نزدیک الیگودرز) زمانی ارمنی‌نشین بوده است، از آثار باقی‌مانده آنها می‌توان به کلیسای باقی‌مانده آن که ساموئل نامی از ارامنه تهران آن را تعمیر و بازسازی کرده است، اشاره کرد.^۱

۲- مدفن و سنگ قبر امیرخان پدر عاشیق مشهور ارمنی ایرانی امیراغلو در دهستان‌های کمره و بورواری که زمانی ارمنی‌نشین بودند و اینک از ارامنه جز

بقایای مخروبه چند کلیسا و چند قبرستان چیزی باقی نمانده، (کمره زمانی ۱۳ روستای ارمنی‌نشین و نیمه ارمنی‌نشین داشته است).

۳- روستای **چارتاق**: بقایای کلیسایی در روستای چارتاق که بنایی چوبی است و اکنون در آستانه فرو ریختن است باقی مانده.

۴- در روستای **لیلان**: بنای کلیسا و مدرسه آرامنه هنوز سر پاست و در مالکیت یکی از روستائیان است، که آرامنه را خوب به خاطر می‌آورد.^۱

۵- ارمنیان غرب استان اصفهان (فریدن) و شرق استان لرستان (الیگودرز):

آرامنه پس از مهاجرت عمدتاً در روستاهای: **زرنه**، **هزارجریب**، **سنگ باران**، **خویگان علیا**، **غرغن** (به معنی پوست)، **نماگرد** و **سوران** سکونت گزیدند. همچنین عده زیادی در روستاهای: **شابلاق**، **میلگرد**، **قلعه ملک**، **بیجگرد**، **دهور**، **چاوش آباد** و در روستاهای **شاپور آباد**، **هوه**، **سنگ سفید بسحاق**، **ازنامهلک** از توابع الیگودرز ساکن شدند.

۶- آرامنه ایران که به «**ایرانا‌های یا پارسکاهای**» معروفند، آنها شهروند ایرانی

با اصل و ریشه ارمنی می‌باشند، تعداد آنها حدود ۱۰۰۰۰۰ نفر است که عمدتاً در تهران و جلفای اصفهان زندگی می‌کنند. در کتیبه داریوش در بیستون ۵۱۵ قبل از میلاد، داریوش هنگام فتوحاتش به‌طور غیر مستقیم تأکید می‌کند که (**اورارتو و ارمنستان**) به یک معنی است، ارمنستان به مدت طولانی یکی از ساتراپ‌های امپراتوری پارس بود و در این مدت روابط ارمنیان با پارسیان صمیمی بود.^۲

۷- روستاهای ارمنی‌نشین الیگودرز: در حوالی ازنا مانند، سفیدکوه کوچک، خیمه‌ها و گودال‌های بزرگی کشف شده که از آن برای آتش افروختن و علامت دادن در زمان‌های باستان استفاده می‌شده. در قسمت شمالی اشترانکوه، روستاهای دره تخت، تاجی آباد، کمندان مردم با گویش‌های للی و لری بختیاری صحبت می‌کنند، این قسمت از ازنا طبیعتی منحصر به فرد دارد. بیشتر سکنه آن را طایفه قدیمی لک موسیوند، ماهرو (بهمن)، سالاروند، قیطاسوند، حاجیوند و درویشی تشکیل می‌دهند.

۱- همان

۲- آرامنه ایران

گرجستانی‌های شهر ازنا پس از کوچ به ازنا در دو محله چاسپار (آچالوسپار یکی از قدیسان ارمنی) و در کنار هم‌نژادان ارمنی خود و بنیان‌گذاران ده ازنا و در روستای گرجی و کمندان زندگی می‌کردند، اما به مرور زمان به روستاهای بُرجله و مسعودآباد و کلکله و شهر دورود نیز مهاجرت کرده‌اند و بعضاً دارای نام خانوادگی بومی منطقه مانند آسترکی و گرجی (دولت آباد) و صالحی (بُرجله)، فولادوند به معنی شریف زاده و یکی از طبقات در گرجستان قدیم بوده است و بنیان ازنا را به آنها نسبت می‌دهند شده اند.^۱

در سال ۱۶۰۴م شاه‌عباس نزدیک به سیصدوپنجاه هزار تن از ارمنیان را کوچانده که تنها ۵۰۰۰ تن آنها به زاینده‌رود در جلفا رسیدند و ابتداء در شمس‌آباد و سپس در جلفا ساکن شدند. در سال‌های ۱۹۴۶ و ۴۷ حدود ۲۶۰۰۰ نفر به ارمنستان مهاجرت کردند.^۲

آمار ساکنین ارمنی در روستاهای منطقه فریدن - گلپایگان و الیگودرز:

الف - فریدن با تعداد ۲۱ روستا در سال ۱۸۸۰م ۶۵۸۹ نفر بوده‌اند.
 ب - فریدن با تعداد ۲۱ روستا در سال ۱۸۵۶م ۶۵۱۷ نفر بوده‌اند.
 ج - قراقانِ فریدن (خراقان یا غرغن) با ۴ روستا در سال ۱۹۴۰م جمعاً ۲۰۰۰ نفر سکنه ارمنی داشته.

د - در سال ۱۹۵۲م در ۷ روستا جمعاً ۲۱۸۵ نفر ارمنی ساکن بوده‌اند.

ه - بربرود در سال ۱۹۳۳م با ۲۲ روستای ارمنی‌نشین ۹۳۷ خانواده ساکن بوده‌اند. سابقه سکونت این ارامنه به بیش از ۴۰۰ سال و به زمان کوچاندن آنها توسط شاه‌عباس صفوی از ارمنستان می‌رسد و اهم روستاهایی که آنها در آن ساکن بوده‌اند. عبارت از: **ازنامهل‌مک ، سنگ سفید بسحاق ، هَوه ، شاپور آباد و اطراف کوه تمندر**^۳

د- بُردِ دالو زهره:

یکی از دوستان فرهنگی الیگودرزی نقل کرد: روزی در خیابان نادرشاه تهران از

۱- ویکی پدیا - روستاهای ارمنی نشین الیگودرز

۲- تشابهات فرهنگی و تعاملات بین ایران و افغانستان، لینا ملکیان، انتشارات تهران، ۱۳۸۹

۳- ایرانیان ارمنی- اسماعیل رائین- به نقل از تاریخ ارمنستان ، صفویه و افشاریه و قاجار

فروشگاهی قصد خرید داشتم، قدری با صاحب آن صحبت کردم، او سؤال کرد اهل کجائی، گفتم: اهل الیگودرز، گفت به روستای کیورز یا گلبهار، درست یادم نیست رفته‌ای، گفتم بله، گفت: «**بَرِدِ دالو زهره**» را دیده‌ای گفتم دقت نکرده‌ام، گفت من باتفاق خانواده و کس و کارهای خود در آن روستاها زندگی می‌کردیم، اکنون سالهاست که از آنجا کوچ کرده به تهران آمده‌ایم، اما یاد دارم که در ایام کودکی در کنار روستا در سینه تپه‌ای سنگ بزرگی بود، معروف به «**بَرِدِ دالو زهره**» دالو زهره یکی از زنان پیر روستا بود که روزها در کنار این سنگ نشسته و به رشتن نخ می‌پرداخت، من و بچه‌های روستا هم روزها در کنار آن سنگ بازی می‌کردیم، یاد دوران کودکی بخیر.

■ ه- کوه تمندر:

یکی از روزهای اواخر تابستان بود که باتفاق دو سه نفر از همکاران فرهنگی به کنار کوه تمندر رفتیم. این کوه در جنوب شرقی الیگودرز قرار دارد و از دور نمای زیبایی بر خوردار است. در نزدیکی آن روستا ارمنی نشین ازنا مهلمک می باشد. روستای دیگری گویا به نام خان آباد نیز در کنار آن قرار دارد که بر اثر نزاع افراد دو روستا با هم و کشته شدن یکی از افراد این روستا، باقی اهالی آن به دلیل ترس از نزاع‌های بعدی تخلیه کرده به جاهای دور دست رفته اند. از روستا اکنون مخروبه‌ای باقیست. خلاصه به کنار کوه تمندر رفتیم. از شمالی این کوه چشمه پرآبی می جوشد. آب آن بوسیله کانالی که مانند کمربند به دور کوه در سنگ‌های سخت کشیده شده است در مسیر طولانی به سمت اراضی جنوبی (ازنا مهلمک) کوه جریان می‌یابد، تا به مصرف کشت و کار روستائیان برسد. مطلب قابل توجه اینجاست که این کانال سنگی دست‌ساز در زمان‌های خیلی دور با لوازم اولیه و با مهارت تمام در سنگ‌های سخت با قلم و چکش و ابزار ابتدائی حفر گردیده و از یادگاری‌های آرامنه سخت‌کوش این منطقه به شمار می‌رود.

■ و- سنگ آب فهره:

در کنار روستای بزرگ فهره یک قطعه سنگ بزرگی که با قلم و چکش به شکل سقاخانه‌ای تراشیده شده قرار دارد. آب چشمه ابتداء وارد این سنگ آب شده تا روستائیان بتوانند از آب زلال و بکر آن استفاده می‌نمایند، سپس در زیر سنگ آب چشمه در مسیری سنگی ادامه مسیر می‌دهد. تا زنان برای شستشوی ظروف و البسه از آن

استفاده کنند. ساخت این سنگ آب زیبا در زمان‌های قدیم بنا به روایت روستائیان کار آرامنه ساکن اینجا بوده است و نشان از پشتکار و همت آنها دارد و اینکه رعایت بهداشت و استفاده از آب سالم و بهداشتی در آن زمان‌ها از دغدغه‌های آنها بوده که قابل تقدیر و تحسین است.

■ ز - شیرهای سنگی هوه:

نصب شیرهای سنگی بر روی قبور در روستاهای: هوه و عباس برفی، انتهای پیشکوه ذلقی و دیگر قبرستان‌های روستاهای این منطقه در گذشته ها و خصوصاً در میان آوار و بختیاری‌های ساکن لرستان مرسوم بوده است، هرگاه جوانی یا پهلوانی یا فرد خدمتگزار و صاحب اصل و نسب بدرود حیات می‌گفته بعد از دفن او در قبرستان شیری سنگی بر قبر او قرار می‌دادند، این فرهنگ و رسم و رسوم هنوز هم ادامه دارد و بدون شک در هر کدام از قبرستان‌های روستاهای لرستان که بروید حداقل یکی دو مجسمه سنگی از شیری غران را ملاحظه می‌کنید که بر دلاوری و جوانمردی فردی که این شیر بر بالای گورش نصب شده است حکایت می‌کند. با ادامه این رسم سنگ‌تراشان ماهری نیز پیدا شده‌اند که تمام سعی خود را مصروف پیدا کردن سنگ سخت و تراشیدن آن می‌کرده و تمام هنر خود را در ایجاد یک مجسمه با شکوه با خرده‌ریزها و زوایای آن بکار می‌گرفته‌اند. در روستای هوه که یکی از روستاهای منطقه است قبرستانی قرار دارد که تعداد زیادی شیر سنگی بر روی قبرهای استوار و محکم خودنمایی می‌کنند. روزی هنگام غروب به این روستا (هوه) رسیدم، منظره‌ای زیبا و فراموش نشدنی از خورشیدی که در حال غروب کردن و تابیدن اشعه‌های آخرین آن به این شیرهای سنگی زیبا و غرور آفرین بود. اکنون خبر ندارم که آیا از آن شیرهای عظیم اثری باقی مانده یا خیر. این قبرستان بزرگ نشان از آبادی روستا و جمعیت زیاد آن در زمان‌های گذشته بدست می‌دهد. اکنون با تخلیه شدن روستاها قبرستان‌ها نیز متروک شده یا شیرهای سنگی سرنگون گشته، شاهکارهای آنها توسط سوداگران به غارت رفته است. جالب این است که اکنون این رسم دیرینه از شوکت و رونق افتاده است، اما دوباره به شکلی جدید احیا شده و شیرهایی را در بعضی از روستاها بر روی قبور نصب کرده‌اند، اما این شیرها، شیرهای قدیمی نیستند و غالباً بر سر خاک پولدارها و صاحبان زر و زور قرار دارند و آن حدیث قدیمی را تکرار نمی‌کنند. و آن قداست و دلچسبی سابق را ندارند. و آن سوز و گدازی که زنان لر بر گور فرزندان ناکام خود داشتند، ندارند. برای مردگان

این قبرها دیگر زنی نیست که صورت بخراشد و گریبان چاک کند. و تا آخر عمر لباس و کفش سیاه بپوشد. مشتی افراد در مراسم کفن و دفن و ختم آنها برای خوش آمدگویی زنده‌ها حاضر می‌شوند و چون چهل روز از مرگ او گذشت دیگر سالی یکبار نیز کسی به آن قبرستان سری نمی‌زند و یادی از آنها نمی‌کند. فقط موقع کفن و دفن است که از راه‌های دور و نزدیک با ماشین‌های آخرین سیستم تجمع می‌کنند، لباس‌های فاخرشان را می‌پوشند و قدری نچ‌نچ می‌کنند و پس از صرف غذا راهی شهر و دیار خود می‌شوند.

آنها دیگر به این روستاها و این مردم تعلق ندارند، غالباً زندگی مرفه را در شهرهای بزرگ سپری می‌کنند و نه از محرومیت اطلاعی دارند و نه از ستم و رنجی که روستائیان هنوز هم در بیشتر روستاهای این شهرستان و استان با آن دست و پنجه نرم می‌کنند و محرومیت‌های پی در پی و کوچ‌های مداوم که دیگر برگشتی در کوچ‌ها نیست. دیگر صدای هل‌هل چهارپایان و صدای بره بزغاله در صبحگاهان در روستاها شنیده نمی‌شود و دیگر زنان به کوچ و ایل و مال نمی‌روند. این شیرهای امروزی دیگر اصالت سابق را ندارند. فقط یادآوری از گذشته‌هاست، بر روی سنگ‌های قبور نیز اشکال و تصاویری همانند خطوط تصویری مصریان باستان جاری می‌شده که حکایت از اسباب و لوازمی که همدم و مونس میت بوده است می‌کند، بر روی قبر مردان مُهر و تسبیحی نقش بسته و بر روی قبر زنان نخ و سوزن و شانه و... آنهم این روزها بر روی سنگها نقش نبسته است و همه به شعرهای تکراری و کلاسیک که بر روی مقابر نوشته می‌شود روی آورده‌اند. و البته قبر را در میان نرده‌های سخت و آهنین قرار داده‌اند، گویا وحشت دارند که میت باز گردد. لذا او را سخت در حلقه‌ای از آهن قرار می‌دهند. که هرگز رغبت به بازگشت نکند. و حال و هوای این دنیا به سرش نزنند.

شاه عباس پس از نابودی سپاهیان به دست گرگی های جنگاور در صحرای «مارتقویی» مشغول جمع آوری سپاه شد. او با دویست هزارمرد جنگی به گرجستان لشکر کشید و عده ای از گرگی ها را قتل عام کرد و دویست هزارگرگی را به عنوان اسیر به داخل ایران کوچاند. و مخصوصا دستور داد که هریک از این اقوام را به ولایتی که در آن آب و هوا و شرایط زندگی با وطن اصلی ایشان شبیه باشد انتقال دهند. به همین خاطر در

ابتدای ورود گرجی ها به ایران، آنها را در مازندران (گرجی محله بابل و گرجی محله کرد کوی و ...) که گمان می رفت از لحاظ آب و هوایی همانند گرجستان است سکنی دهند. ولی با نامساعد بودن آب و هوا اکثر آنها به شهرستان های داخلی ایران روانه شدند. سپس عده ای از آنان را جهت حفظ پایتخت از حملات اقوام لر و کرد همچنین به دلیل آب و هوای مساعد و مزارع و شکارگاههای مناسب به فریدن (غرب استان اصفهان) مهاجرت داد تا هم انتقام نابودی سپاهیان را در ماقوپی از جنگاوران گرجی بگیرد. وهم آنان را سدی در مقابل یورشهای اقوام لر قرا دهد. و نیز بهترین روش از بین بردن فرهنگ آنان، که آنان در مجاورت اقوام ارمنی، لر، ترک، فارس و عرب قرار بدهد.^۱

۱- گرجیان درازنا: ازنا در زمین لرزه سال ۱۲۸۲ در سیلاخور به قدرت ۸ ریشتر به ویرانه های تبدیل شد. پاره ای از مردم این منطقه در گذشته ارمنی نشین و ازنا را کلمه ای ارمنی می دانند، در برخی از کتب تاریخی زمان صفویه از کلمه «ازناور» برای نامیدن بزرگان گرجستانی استفاده شده است، از آنجایی که در دوره صفویه گروهی از اهالی گرجستان به این ناحیه کوچانده شده اند محتمل است که کلمه ازنا از «ازناور» مشتق شده باشد.

۲- روستای گرجی: در نزدیکی رودخانه ازنا در گذشته در اثر سیل ویران شده و مردم روستای فوق روستای جدید گرجی را بنا نهاده اند، گرجی دارای قلعه ای در شمال و نزدیک سفید کوه می باشد و به **قلعه گرجی** (قلا گرجی) مشهور است.

گرجی های ازنا از مهاجرین گرجستان و احتمالاً قوم یا بخشی بوده اند که توسط شاه اسماعیل به میل خود به ایران کوچ کرده اند، نژاد گرجی منطقه با سایر نژادها آمیخته شده و آنها دیگر به گرجی صحبت نمی کنند از نام ایلات و خانواده های گرجی می توان به دهقان ها که مشهورترین، نام در گرجی می باشند، اشاره نمود (البته دهقان ها در روستای گرجی چند تیره اند؛ دهقان ویسی و دهقان مشهد). بزرگ دهقان های نژاد گرجستان (ملقب به مشهد..... بابا بزرگ) در دوران قدیم از فریدن اصفهان که گرجستانی نشین بوده به روستای گرجی کوچ کرده اند و به دین اسلام و مذهب شیعه دوازده امامی گرایش پیدا کرده اند.

در حال حاضر در روستای گرجی هیچ گرجستانی زندگی نمی کند، آنها قبل

۱- سفر نامه پیتر دلاواله به نقل از جغرافیای تاریخی فریدن (میر محمدی)

از انقلاب این دیار را ترک کرده‌اند، بعد از این دهقان‌ها (ویسی) و توکلی‌ها و عبدالوندها وارد این روستا شده و سکنی گزیده‌اند.

محل‌های ازنا عبارتند از: محله قدیمی چاسپار، ده ازنا، صاحب الزمان، محله افشار، نیروگاه، یهودی محله (انت‌های کوچه عرب‌شاه)، شرکت نفت، اصغرآباد و راه‌آهن.

در هنگام گذر ناصرالدین شاه در مسافرت به عراق عجم، ازنا، دهی ارمنی‌نشین در دشت جاپلق بوده و مالک آن قوام‌الدوله، ناصرالدین شاه نام ده را «ازناو» ذکر کرده که آن زمان دشتی آباد بوده است.^۱

۱- ازنا ویکی

فصل ششم



آموزش عشایری

مدیریت کل آموزش عشایری ایران

محمد خان بهمن بیگی:

مناطق گسترده عشایری در جنوب شهرستان الیگودرز، ازنا و دورود از دیرباز جمعیت قابل توجهی داشته اند، عده‌ای از این مردم کوچرو، تعدادی نیم کوچ و بقیه روستانشین اند به دلیل عدم سکونت دایمی، صعب‌العبور بودن مناطق، نداشتن راه و سایر امکانات، فرزندان آنها غالباً بی‌سواد می‌ماندند. به ندرت می‌توان روستایی را سراغ گرفت که مدرسه‌ای داشته باشد، قبلاً وضع برای تمام عشایر سراسر ایران بدین منوال بود. سرانجام یکی از عشایر زادگان ایل بزرگ قشقایی: **مرحوم محمد بهمن بیگی** آستین بالا زد و فعالیت خود را جهت باسواد کردن فرزندان عشایر از استان فارس و در میان افراد ایل قشقایی شروع کرد، او مدارسی را در چادر تأسیس نمود و به کار تعلیم و تربیت کودکان عشایر پرداخت، سپس دامنه این فعالیت را گسترش داد، به کهگیلویه و بویراحمد کشاند. مرحله بعدی به استان خوزستان خدمت‌رسانی کرد و سرانجام کلیه استان‌های کشور که عشایر دارند زیر پوشش این طرح قرار گرفتند. استان لرستان نیز در مراحل دوم و سوم به این طرح پیوند داده شد، روال کار گسترده است و توضیح کامل آن در این مقوله نمی‌گنجد، اما فعالیت او را بطور خلاصه می‌توان چنین شرح داد:

آقای محمد بهمن بیگی فارغ التحصیل رشته حقوق دانشگاه تهران و از عشایر ایل قشقایی فارس ابتداء برای باسواد کردن فرزندان عشایر با کمک خوانین ایل مدارس کوچکی تأسیس کرد. او پس از سالها تلاش توانست آموزش و پرورش را متعاهد به

تاسیس مدرسه در عشایر در حال کوچ کند. ابتداء تعدادی از نوجوانان ایل خود را به دانشسرای که در شیراز تأسیس کرده بود، فرستاد و در یک دوره یکساله آنها را برای کار معلمی آماده کرد، سپس آنها را روانه ایل و عشیره کرد، مدرسه و ساختمانی در کار نبود، ایلات همواره در کوچ بودند، لذا او (چادر سفیدی را با یک تخته سیاه، مقداری گچ، یک چراغ و دو تخته زیلو و یک نفر معلم) برای هر طایفه در نظر گرفت، معلم و لوازم مدرسه را در اختیار رئیس قبیله گذاشت و از آنها خواست که حمایت همه جانبه خود را از معلم دریغ نکرده و او را برای باسواد کردن کودکانشان در میان خود بپذیرند و مایحتاج او را تأمین نمایند. سپس با گسترش برنامه و تأسیس اداره‌ای در شیراز به تربیت معلمان زیادتری همت می‌گماشت، به طوری که تا اوایل انقلاب موفق گردید اکثر قریب به اتفاق دانش‌آموزان عشایری استان‌های مختلف را زیر پوشش طرح خود درآورد و آن را به تمام استان‌هایی که عشایر دارند مانند (آذربایجان شرقی و غربی، کردستان، کرمانشاه، اصفهان، چهارمحال و بختیاری، لرستان، فارس، کهگیلویه و بویراحمد و کرمان و سیستان و بلوچستان) گسترش دهد. شهرستان الیگودرز نیز از این طرح متهمورانه بی‌بهره نماند به طوری که بیش از ۱۵۰ نفر از معلمان تربیت شده در دانشسرای شیراز که عمدتاً از ایل دشمن زیاری فارس بودند راهی روستاهای عشایرنشین این شهرستان شدند. مرحله بعدی عده‌ای از تحصیل کردگان (فرزندان عشایر الیگودرز) راهی شیراز شدند تا در دانشسرای موصوف به تحصیل پرداخته و جای معلمان عشایر فارس را بگیرند.

در سال‌های اول انقلاب رفته‌رفته بر تعداد معلمان بومی اضافه می‌شد و از معلمان عشایری فارس کاسته، پس از انقلاب و در سال ۱۳۶۳ با انحلال سازمان آموزش عشایری که اقدامی نابجا و عجولانه بود این طرح متوقف گردید و مسایل بسیاری را به وجود آورد و توقفی در امر تحصیل کودکان عشایر پیش آمد، اما رفته‌رفته با استخدام معلم برای عشایر می‌رفت که دوباره سوادآموزی در بین عشایر رونق گیرد که هجوم روستاییان به شهرها و خالی شدن اغلب دهات از سکنه این طرح را ناکام گذاشت. هم اکنون برای روستاهای دوردست معلم وجود دارد، راه‌های روستایی احداث شده مدارس زیادی ساخته شده اما از دانش‌آموز در روستاها خبری نیست. در نوشته زیر سعی شده است شرح فعالیت‌های آقای محمد بهمن بیگی را برای باسواد کردن کل عشایر ایران که مدت بیش از ۳۰ سال طول کشید به طور اختصار بیان شود و گوشه‌ای از فعالیت‌ها و شرح زندگانی این مرد بزرگ را که بحق می‌توان او را

پدر عشایر ایران و یکی از شخصیت‌های برجسته آموزش و پرورش ایران در یکصد سال گذشته دانست به اطلاع فرهنگ دوستان رسانیده شود.

محمد بهمن بیگی (مدیرکل آموزش عشایری ایران):

شرح زندگی و فعالیت‌های بی و فقه و متهورانه سی چهل ساله «مرحوم محمد خان بهمن بیگی» را نمی‌توان در یک مقاله نوشت، بلکه باید ابتدا خوانندگان را به مطالعه کتاب‌های این مرد بزرگ که هم اکنون چاپ شده است توصیه کنم، تا پشتکار، دقت و همت او در باسواد کردن عشایر را از زبان خودش منتقل سازم، اما عجلتاً یکی دو صفحه از شرح کارهای او را که از کتاب‌هایش و در نشست و برخاست با معلمان عشایر و راهنمایان تعلیماتی در ذهن دارم بیان می‌نمایم.

محمد بهمن بیگلو فرزند محمودخان، کلانتر تیره بهمن بیگلو از طایفه عمله ایل قشقایی در سال ۱۲۲۹ش در ایل متولد شد. مدتی نزد یک معلم شهرستانی در ایل درس خواند، در سن ده سالگی به همراه پدر و مادر و بیست تن از سران ایل قشقایی به تهران تبعید شد، در آنجا وارد مدرسه شد و در بین دانش‌آموزان پایتخت مقام نخست را کسب کرد، سپس وارد دانشکده حقوق دانشگاه تهران شد و به کسب مدرک لیسانس حقوق نائل آمد (جمعا به مدت ده سال). او مدتی به کارهای دولتی پرداخت. (بانک ملی) سپس به آمریکا رفت ولی دیری نپایید که تاب ماندن را نیاورد و از آمریکا برگشت تا به باسواد کردن فرزندان عشایر بپردازد و به قول خودش: تفنگ را از آنها بگیرد و قلم را در دستانشان بگذارد.

در سال ۱۳۲۹ اداره مرکزی آموزش عشایری ایران در شیراز را تأسیس کرد و بی‌وقفه به کار سامان دادن مدارس پرداخت و در دانشسرا نیز تدریس می‌کرد. نخستین مدرسه عشایری را در سال ۱۳۳۰ در میان ایلات و عشایر فارس تأسیس کرد، سپس در سال ۱۳۳۶ در شیراز دانشسرایی را روبروی باغ ارم با تعداد ۶۰ نفر دانش‌آموز پایه ریزی کرد. معلمان فارغ التحصیل این دانشسرا در سال ۱۳۵۷ به ۱۴۰۰ نفر می‌رسیدند. میان عشایر می‌رفت و از کلاس‌های تک تک معلمان بازدید می‌کرد. قطعه زیر از خاطرات بازدید او از مدارس عشایری است که بصورت درد دلی از گرفتاری‌هایش را در یکی از کتاب‌هایش نوشته است:

«...صبح‌ها در دفتر کارم به امور اداری می‌رسیدم و عصرها به شاگردان دانشسرایی

عشایری درس می‌دادم، درس‌های من ساده بود، دفترچه یادداشتم را از جیبم بیرون می‌کشیدم و گزارش سفرهایم را با شور و هیجان برای دانش‌آموزان دانشسرا قرائت می‌کردم و شور و هیجان می‌انگیختم. گزارش‌هایم غالباً شادی‌بخش و امید آفرین بود، ولی گاهی نیز به گزارش دبستانی می‌رسیدم که آتش‌های اندوه را دامن می‌زد و کار را به اشک و آه می‌کشاند. و اینک یکی از گزارش‌های اندوه بار من: دبستانی در طایفه «کوه‌مره» یکی از این‌ها بود. دبستانی در نقطه معروفی به نام «دارنگان»

دبستان نبود، زندان بود. زندان کودکان خردسال. زندان نوباوگان و نوجوانان نیمه برهنه و نیمه گرسنه!

معلم دبستان، معلم نبود، فرشته رحمت نبود، دیوی هولناک بود. شکنجه‌گری بود که می‌توانست به راحتی از بی‌گناهان نیز اقرار و اعتراف بگیرد. هیکلی درشت داشت، بوتین زمختی پوشیده بود، کمر بند چرمی سرخی بر میان بسته بود، چوب و چماقش در کنارش بود، بچه‌ها می‌لرزیدند، می‌ترسیدند، صداهايشان گنگ و خفه بود، رنگ‌شان پریده بود، هیچیک از آنان در هیچ درسی چیزی نیاموخته بود. از عهده نوشتن و خواندن سهل‌ترین کلمات و ساده‌ترین اعداد بر نمی‌آمدند. آقای معلم نه فقط درس نداده بود، به فساد مالی هم آلوده بود، به کودکان کارنامه داده بود. برای هر کارنامه دست کم ده تومان وجه نقد رایج مملکت دریافت کرده بود. ده تومان چهل سال پیش! به خانواده‌هایی که دو فرزند در مدرسه داشتند تخفیف مختصری داده بود از هر کدام هشت تومان دریافت کرده بود. از هر کس که دستش به دهانش می‌رسید سوغات پذیرفته بود، به هر خانه که قوت و غذایی داشت مهمان شده بود... در میان شکوه‌ها و شکایت‌ها آنکه از همه دلخراش‌تر و سوزاننده‌تر بود از مادری به نام سکینه بود که به صدای بلند می‌گریست و می‌گفت: «شش بچه داشتم، پنج تن از آنان عمرشان را به شما داده‌اند، فقط یک پسر مانده است. هرچه به این مرد التماس می‌کنم که او را با چوب و چماق و لگد مزن، با دست بزن فایده‌ای نمی‌کند» نبود بر سر آتش میسر می‌شد که نجویم!

اشک در چشم، پسرک را نوازش کردم و بار دیگر به پای تخته سیاه آوردم، به این امید که کلمه ساده‌ای بنویسد و دل مادر داغ‌دیده را خنک کند. نتوانست کودک نحیفی بود، قطعه گچ را به زحمت لای انگشتانش می‌فشرد، انگشتانی لاغر و خیزرانی داشت، پایش برهنه بود. پاشنه‌هایش ترک خورده بود از تلفظ نام خودش نیز عاجز

ماند. چاره‌ای نداشتیم با سرافکندگی و خجلت از مردم عذر خواستیم و از همه تقاضای عفو کردیم... بچه‌های بی‌گناه‌شان را در زندان مدرسه زندانی ساخته بودیم، کتک زده بودیم، پول گرفته بودیم، کارنامه‌ی دروغی فروخته بودیم، خسته و رنجور و بیمارشان کرده بودیم.

هفته‌ای چند به پایان سال تحصیلی مانده بود، مدرسه را تعطیل کردم. به معلم ظالم دستور دادم که پس از پرداخت آخرین دینار پول‌هایی که گرفته است چوب و چماقش را بردارد و به شیراز برود تا تکلیفش روشن شود. با اندوه بسیار از اطفال و اولیای آنها خداحافظی کردم. فردای آن روز گزارش را در دانشسرا برای دانش‌آموزان خواندم: وای به حال قوم و قبیله‌ای که برای کار نکرده کارنامه‌ی درخشان صادر کند، جعل اسناد کند. هنگامی که به سرگذشت سکینه، همان مادر داغ‌دیده و آخرین فرزندش رسیدم سیل اشک جریان یافت.»

بهمن بیگی سپس در مورد شروع کارش چنین می‌نویسد:

ایلیاتی بودم. به ایل بازگشتم، پس از سال‌ها سواری، سرگردانی، دنیاگردی و چادرنشینی قسمت اعظم عمرم در ایل گذشته بود، از دشت‌ها و کوه‌ها و طبیعت زیبای ایل الهام فراوان گرفته بودم. با غم‌ها و شادی‌هایش آشنا شده بودم. به دردها و درمان‌هایش پی برده بودم. با چشمی باز و بینا به همه‌کس و همه‌جا نگریسته بودم. برای بهبود اوضاع و احوال این مردم خانه بدوش و کوه‌نشین تا پای جان کوشیده بودم. حق این بود که با دقت و موشکافی یک محقق دست به کار شوم و به خصوص درباره آموزش عشایری که کاری دشوار و بدیع بود، تجارب خویش را در اختیار پویندگان و جویندگان تعلیم و تربیت بگذارم.

به فکر باسواد کردن بچه‌های عشایر افتاده و بیش از ۲۶ سال از عمرم را در این راه صرف کردم.

«بدون شک یکی از سیه روزترین و بی‌نوا ترین جماعات انسانی که روی گره خاکی زندگی کرده است و می‌کند مردمان عشیره‌ای ایرانند.

این مردم، پیوسته گرسنه، برهنه، بی‌رفاه و بی‌آسایش بوده‌اند، عمر این مردم از زن و مرد همیشه عمری بوده است از نظر سنوات و تعداد سال کم، و از حیث کیفیت و نوع زندگی پُر از رنج و بیماری و ستیزه و فقر و فلاکت. اشک بیش از آب، چهره‌ی پدران و مادران ما را شسته است و خون بیش از شربت و شراب به کام نیاکان، کسان، خویشان و عزیزان ما فرو ریخته است.»

«کلیه مشکلات ما، در لابلای الفباء خفته است، من اینک شما را به یک قیام جدید دعوت می‌کنم. پس از سال‌ها سیر و سیاحت و غور و مطالعه، دلسوزی و دردمندی به این نتیجه قطعی رسیده‌ام و شما را به یک قیام مقدس دعوت می‌کنم، قیام برای باسواد کردن مردم ایلات. من به نام این مردم، با این چشم‌های بی‌فروغ، پوست‌های پُر چروک، لباس‌های ژنده، شکم‌های گرسنه، با این لب‌های بی‌خنده و دل‌های پُر خون از شما می‌خواهم که به پا خیزید و روز و شب و گاه و بی‌گاه درس بدهید، درس بدهید. درس بدهید.»

محمد بهمن بیگی پس از رونق گرفتن کارش و تأسیس مدارس عشایری به فکر گسترش آن به استان‌های دیگر و عشایر دیگر مناطق ایران پرداخت. در این راستا در منطقه آب‌باریک شیراز تأسیسات وسیعی را بنیاد کرد.

۱- او تعلیمات عشایری را تا پایان سال ۱۳۵۷ یعنی طی ۲۱ سال ادامه داد، در این مدت ۱۰۰۰۰ معلم تربیت کرد. (به نقل از روزنامه افسانه): او در این مدت ۱۲۰۰۰ معلم و ۳۰۰۰ مهندس، دکتر، وکیل و... پرورش داد که جمعاً ۱۵۰۰۰۰ نفر کودک محروم را در نقاط عشایرنشین کشور زیر پوشش سوادآموزی قرار دادند. پس از اتمام این دوره دانشسرا معلم به محل خدمت خود عازم می‌گردید. به عنوان مدرک فارغ‌التحصیلی یک جعبه وسایل آزمایش علوم ابتدایی، یک دوره فرهنگ‌نامه عمیده او رایگان داده می‌شد.

۲- در سال ۱۳۴۱ دبیرستان عشایری را در شیراز تأسیس کرد و هر سال تعدادی دانش‌آموز مستعد ولی محروم و بی‌بضاعت عشایر را طی آزمونی پذیرش می‌کرد.

در سال ۱۳۵۲/ از ۴۰ نفر از این دانش‌آموزان فارغ‌التحصیل شده ۳۴ نفر به

دانشگاه‌ها رفتند.

در سال ۱۳۵۴/ از ۵۲ نفر از این دانش‌آموزان فارغ‌التحصیل شده ۵۰ نفر به دانشگاه‌ها رفتند.

در سال ۱۳۵۶/ از ۸۵ نفر از این دانش‌آموزان فارغ‌التحصیل شده ۸۴ نفر به دانشگاه‌ها رفتند.

در سال ۱۳۵۷/ از ۶۴ نفر از این دانش‌آموزان فارغ‌التحصیل شده ۵۸ نفر به دانشگاه‌ها رفتند.

بطور کلی از ۳۸۹ نفر فارغ‌التحصیلان این دبیرستان تا سال ۵۷، تعداد ۳۷۶ نفر به دانشگاه راه یافتند.

۳- تأسیس مرکز قالیبافی: از سال ۴۹ هر سال ۷۰ نفر دختر ایلی طی یک دوره یکساله به آموختن فن ریسندگی، رنگرزی طبیعی و بافندگی انواع قالی، گلیم، جاجیم و... به ایل بازگشتند.

۴- کارگاه حرفه‌ای: در سال ۱۳۵۱ هنرستانی برای جوانان ایلی به وجود آورد که هر سال ۷۰ نفر در رشته‌های برق، ساختمان، نجاری، صنایع فلزی، اتومکانیک و تراشکاری، آموزش داده می‌شدند.

۵- مامایی: در سال ۱۳۵۲ تعلیمات عشایری به تربیت: ماما و قابله برای کمک به مادران عشایر همت گماشت و هر سال تعدادی از دختران باسواد عشایر از طریق این تعلیمات عشایری به بهداری معرفی می‌شدند که پس از فراگیری رعایت اصول بهداشت و فنون اولیه مامایی و تزریقات و پانسمان به ایل باز می‌گشتند و به کمک مادران عشایر می‌پرداختند تا دیگر هیچ مادر ایلی به هنگام زایمان دچار آل‌زدگی نشده و در خاک سیاه گور پنهان نشود.

۶- فروشگاه‌های سیار: تعداد ۱۵ واحد فروشگاه سیار در فارس تأسیس کرد تا مایحتاج عشایر را به قیمت بازاری در اختیار آنان بگذارد.

۷- تعلیمات عشایری در سال ۴۷ به مناطق عشایر نشین استان‌های کهگیلویه و بویراحمد و فارس خدمات می‌داد و از این سال به بعد به استان‌های بختیاری،

لرستان، کرمانشاه، کردستان، آذربایجان شرقی و غربی، ایلام، خوزستان، کرمان، سیستان و بلوچستان نیز خدمات خود را اضافه کرد. و هر سال تعدادی از جوانان عشایر استان‌های یاد شده در دانشسرای عشایری شیراز دوره کارآموزی می‌دیدند و با کمک معلمین عشایری اعزامی از فارس در ایل و قبیله خود شروع به کار می‌کردند.

۸- اردوها: یکی از فوت و فن‌های شوق‌انگیز آموزش عشایری برپا داشتن اردوهای تعلیماتی سالیانه در مراکز ایلی بود. در این اجتماعات تربیتی و فرهنگی دانش‌آموزان و آموزگاران هر ایل در سینه کوهی، دامن دشتی، یا کنار جنگلی دور هم جمع می‌شدند و به رقابت‌ها و مسابقه‌های درسی و هنری می‌پرداختند، این کار در حقیقت به روش آموزش عشایری برمی‌گردد که ابداع کننده آن بهمن بیگی بود، هر سال پس از پایان خردادماه معلمان به اتفاق دانش‌آموزان‌شان در اردویی دعوت می‌شدند، راهنمایان تعلیماتی از دانش‌آموزان امتحان عملی می‌گرفتند و قبولی و مردودی آنها را همان‌جا تعیین می‌کردند و پاداش معلم را نیز همان زمان می‌پرداختند.

برخی از سخنان محمد بهمن بیگی:

محمد بهمن بیگی نویسنده‌ای توانا بود و قلمی روان داشت، شرح این ادعا را فقط با خواندن نوشته‌های او می‌توان باور کرد. اکنون به چند تکه از نوشته‌های او می‌پردازم.

۱- با آنکه عشایری بودم به جای تفنگ و فشنگ، قلم و کتاب را انتخاب کردم، معلم شدم و آموزش عشایری را به راه انداختم.

۲- سرزمین ما عقیم نیست و از زادن و پروردن آدم‌های بزرگ عاجز نمی‌باشد.

۳- شهامت و شجاعت از خصایص ذاتی مردم عشایر است (طلای شهامت را با پشیز سواد مبادله نکنیم).

۴- چادری گنبدی شکل و سفید در میان سیاه چادرها، تخته سیاه سیاری بر روی دو قطعه چوب، دو تخته زیلو، بجای میز و نیمکت، مقداری گچ تحریر، تمام امکانات مدرسه را تشکیل می‌داد، معلم ناچار بود آنها را علاوه بر محافظت از باد و باران و سیل مرتب همراه ایل از این دره به آن دره منتقل کند.

۵- در دنیای کنونی، معلمان احترام کافی نمی‌بینند، هنگامی که حرفه شریف و عزیز معلمی، عزت کافی نیافت و نداشت، هوش‌ها و استعدادها را از دست می‌دهد. در هیچ یک از کشورهای گیتی، احترام و عزت معلم، به اندازه افسر، مهندس، طبیب، بازرگان، کشتی‌گیر، دهنده، قاضی، وکیل عدلیه، دلال و سیاستمدار نیست.

۶- من از میان این کودکان خانه بدوش و بی‌نام و نشان وطن، هزاران معلم، مهندس، ادیب، قاضی، طبیب و مدیر پروردم.

۷- دردها با شب‌های تاریک، انس و الفتی دیرینه دارند، دردها از روشنایی می‌گریزند.

۸- در مناطق ایلی آبادی‌هایی بودند که بی‌نیاز از تولید غلات و حبوبات، صادرات عمده‌شان، دعانویس، فالگیر، چاووش و درویش بود. مردم ایل از چنگ سوانح طبیعت به ماورای طبیعت پناه می‌بردند، از بیم و هراس بیماری‌ها دست به دامان کرامات می‌شدند. به سحر و جادو چشم می‌دوختند، راه ایل و گرمسیر و سردسیرش، پر از زیارت‌گاه‌های رنگارنگ بود، ژرفای دره‌ای و دامن کوهی نبود که دم و دستگاهی نداشت. بهای آب دهان و خاک اجاق سنگین بود. در پیچ و خم گردنه‌ها، تک درخت‌هایی دخیل بسته دیده می‌شدند که سایه‌شان سایه بخت و اقبال بود و بیماران و گرفتاران در سایه این درختان می‌آرمیدند و به امید بهبود و گره‌گشایی پارچه‌های رنگی از شاخ و برگ‌شان می‌آویختند.

تقدیرات و تشکرات معلمان از بهمن بیگی:

۱- آقای بهمن بیگی: تو چشم و چراغ روزگاری، برای عصرها و نسل‌ها یادگاری! به اجاق‌ت قسم! تو ایلی، تو بخارایی، تو بوی جوی مولیانی! تو قره قاجی! تو چهره ماندگار عشایر ایرانی!

۲- محسن مخملباف به پاس خدمات بهمن بیگی به جهت با سواد کردن هزاران کودک عشایری فیلمی را بنام «مدرسه‌ای که باد بُرد» را ساخت.

۳- هرگاه بهمن بیگی به مدارس عشایری سر می‌زد، دانش‌آموزان این مدارس شعر زیر را به عنوان خیر مقدم بصورت دسته‌جمعی با صدای بلند برای او می‌خواندند:

وہ چه خوب آمدی صفا کردی چه عجب شد که یاد ما کردی

محمد بهمن بیگی: پس از انقلاب مورد هجوم معاندان و بدخواهان قرار گرفت، مدتی متواری بود، سپس به تهران رفت و چون خدماتش بر همه‌گان آشکار بود آیت‌اله موسوی اردبیلی که او را در میان عشایر دشت مغان دیده بود و از خدماتش آگاهی داشت با نوشتن نامه‌ای از هجوم و تهمت و افتراهای اطرافیانش کاست و او را به شیراز برگرداند، مضمون نامه چنین بود «آقای محمد بهمن بیگی خدمات شایانی به عشایر ایران کرده است، احدی حق مزاحمت او را ندارد».

سپس به شیراز بازگشت و درخواست بازنشستگی کرد، او در رابطه با مزاحمت اطرافیان می‌نویسد: «به خدماتم تکیه داشتیم و به کارم امیدوار بودم، کارم کاری نبود که بتوانم به آسانی رهایش کنم، حاصل عمرم بود، میوه حیاتم بود، این کار را کسی به من نداده بود، خودم به وجود آورده بودم. با یک چادر، با دو زیلو، با یک تخته سیاه و اندکی گچ سفید بنای قشنگی را پی افکنده بودم، بنایی استوار، بنایی که از باد و باران بیم‌گزند نداشت».

بهمن بیگی به جهت خدمات آموزشی‌اش لوح تقدیر از سازمان جهانی یونسکو دریافت کرد. او همچنین به مسکو رفت و در کنفرانس آموزشی شرکت کرد و جایزه **(کروپس کایا)** را به خاطر خدماتش دریافت کرد. پس از انحلال سازمان آموزش عشایری و خانه‌نشین شدن بهمن بیگی کم‌کم خدمات او بر خودی و غریبه آشکار شد و از سال‌های ۷۰ به بعد مرتب او را در مراسم دعوت می‌کردند و از خدماتش قدردانی می‌کردند.

در بیشتر شهرها و مراکز علمی و دانشگاهی سخنرانی می‌کرد، مجالس باشکوهی به دعوت آثار و مفاخر فرهنگی ایران برای این بنیان‌گذار آموزش عشایری برپا کردند و از او قدردانی نمودند، رؤسای جمهور و مقامات عالی رتبه کشور به خانه‌اش رفتند و از خدماتش قدردانی کردند، در همایش آثار و مفاخر فرهنگی ایران از آقای دکتر انصاری لاری استاندار فارس در سال ۸۴ دعوت کردند، او در مراسم بهمن بیگی گفت: بهمن بیگی در شمار مردان بزرگی است که گفتن درباره شخصیت، کار و زندگی او کار دشواریست و دور است که این مهم به درستی از عهده کسی برآید... از صفات والای انسانی او، از صفا و صراحت، شجاعت از صداقت و صمیمیت ساعت‌ها بی‌تکرار می‌توان سخن گفت ثمره کار او باسواد کردن بیش از ۵۰۰ هزار نفر از جامعه عشایری کشور

و تربیت بیش از ده هزار نفر متخصص در حوزه‌های مختلف است. بی‌تردید نام بهمن بیگی در شمار بزرگان و نام‌آوران فرهنگ و آموزش و پرورش این دیار جاودان خواهد ماند.

انحلال سازمان آموزش عشایری:

متأسفانه در زمانی که تعلیمات عشایری نظامی منطقی یافته بود و می‌رفت تا همچون طلایه‌داری پیشتاز، پیام اسلام و انقلاب اسلامی را به دورافتاده‌ترین نقاط کشور برساند، بر اثر ناشناخته ماندن آن و عدم آگاهی برخی مسئولین به فلسفه وجودی‌اش، عده‌ای از معاندین و عشایر ستیزان با طرحی خائنانه آن را منحل کردند و به توجیهات غیرمنطقی متوسل شدند.

سرانجام در سال ۱۳۶۲ تعلیمات عشایر منحل شد و پرسنل و امکانات آن در اختیار ادارات آموزش و پرورش قرار گرفت و تمام اموال و تجهیزاتش مخصوصاً در فارس به یغما برده شد. سپس چون مسببین ادغام هیچ رغبتی برای آموزش عشایر زادگان نداشتند، موافقت کردند که اداره کوچکی در هر استان با امکاناتی بسیار جزئی کار آموزش و پرورش عشایر سیار را دنبال کند.

دلایلی که برای این انحلال ارائه شد عبارت بودند از:

- ۱- وجود دوگانگی بین سیستم تعلیمات عشایری و سایر مدارس شهری و روستایی.
- ۲- نابسامانی و بی‌نظمی این اداره کل در زمان انقلاب، امکانات زیاد این اداره کل و دلایل واهی دیگر.

در این راستا دشمنان دوست‌نما که آرزوهای خود را بر آب می‌دیدند و گلبانگ استقلال و آزادی مردم گوششان را می‌آزرد، در پی ضربه زدن به این دستاورد گرانبه‌ای مردم برآمدند. این عده همراه با دوستان نادان که با خود شیرینی و نمک نشناسی به دنبال پُست و مقام بودند، با عنوان کردن برخی مغلطه‌ها، خدمات ارزشمند بهمن بیگی را نادیده گرفته و با تهمت‌های گوناگون با همراهی دیگر دشمنان انقلاب و مردم، اولین ضربه را بر پیکر اداره کل تعلیمات عشایری وارد آوردند، آنان با اغفال نمودن مسئولان تازه‌کار که آگاهی کامل از خدمات این تشکیلات مردمی نداشتند سیستم موفق و خدمت‌گزار تعلیمات عشایر را متلاشی کردند، سرانجام این اداره در اداره

کل آموزش و پرورش فارس ادغام شد و مسئولان آن خانه‌نشین شدند. این حرکت پیامدهای ناگواری برای فرزندان عشایر در بر داشت. رکود رشد و ترقی فرزندان عشایر، افت شدید تحصیلی، پایین آمدن کیفیت آموزش در مدارس عشایری، برچیده شدن دانشسرای عشایری، قطع سهمیه دانش‌آموزان ممتاز عشایری در دانشگاه‌های کشور و همه و همه ناشی از ضرباتی است که بر پیکر نظام آموزش و پرورش توانمند عشایر وارد آمد و فرزندان مستعد عشایر سراسر کشور را از برکات آن محروم نمود.

محمد بهمن بیگی شجاعانه زندگی کرد و سرانجام در ۱۱ اردیبهشت ۱۳۸۹ در سن ۹۰ سالگی در شیراز درگذشت.

آثار بجا مانده از محمد بهمن بیگی:

- ۱- عرف و عادت در میان عشایر فارس ۱ جلد
- ۲- طلای شهامت ۱ جلد
- ۳- به اجاقت قسم ۱ جلد
- ۴- بخارای من ایل من ۱ جلد
- ۵- اگر قره قاج نبود ۱ جلد

یاد و نام این معلم بزرگ ایلات و عشایر همواره زنده و جاوید باد^۱.

تأسیس دانشسرای عشایری:

با انحلال سازمان (اداره کل آموزش عشایری ایران) آموزش عشایری در اوایل دهه ۶۰ مقوله کمبود معلم برای این مناطق از یک طرف و درخواست معلمان عشایری برای بازگشت به زادگاه خود که عمدتاً از استان فارس بودند کار تعلیم و تربیت در الیگودرز را با مشکل مواجه ساخت، معلمان عشایری در اداره جمع شده و درخواست انتقال می کردند، مدارس بی معلم می شد و روستائیان فشار می آوردند، انتظار داشتند، انقلاب شده بود. خلاصه چنان فشارهایی که دیگر قابل تحمل نبود با

۱- کلیه مطالب این مقاله با استفاده از خاطرات معلمان و راهنمایان تعلیماتی الیگودرز، استفاده از کتاب‌های مرحوم بهمن بیگی (طلای شهامت، بخارای من، ایل من، به اجاقت قسم) و کتاب‌ها و مقالاتی که در تقدیر و تشکر از فعالیت‌های او نوشته شده (مدیر کل افسانه ای- همایش معلم بزرگ ایل -بیراس سلیمی کوچی و...) اخذ گردیده است.

تشکیل جلساتی از مسئولین دوایر آموزشی و سایر دوایر، بحث و تبادل نظر دامنه‌داری صورت گرفت، تا اینکه نهایتاً پیشنهاد کردند خوب است دانشسرای عشایری تأسیس نمائیم، این دانشسرا در گذشته هم در آن شهر سابقه داشت اما اکنون ساختمان‌های آن به واحدهای آموزشی دیگر سپرده شده بود، لذا مقرر گردید که برای اینکار با مسئولین اداره کل مشورت و درخواستی داده شده، درخواستی مکتوب را به اداره کل ارسال شد. آنها نیز پس از مطالعه و پی بردن به مشکل موافقت کردند. اما راه دور و درازی در پیش بود. نهایتاً مرا تشویق کردند که به تهران عزیمت کنم و جریان را با معاون پژوهش و برنامه‌ریزی وزارتخانه که در آن زمان آقای دکتر حداد عادل بودند در میان گذارم.

باتفاق مسئول آموزش‌های فنی و حرفه‌ای اداره (سیدحسن موسوی) به تهران رفتیم، وقت قبلی نگرفته بودیم به دفتر آقای حداد عادل مراجعه کردیم، نزدیکی‌های ظهر بود، از پذیرفتنمان خودداری کردند، اعتراض را شروع کردیم، سر و صدا بلند شد. آقای حداد عادل از داخل اتاق متوجه مسئله شدند، در حالی که برای گرفتن وضو آستین‌های خود را بالا زده بودند از اتاق خارج شدند سر و صدا تمام شد و جای خود را به احوال‌پرسی و تعارف داد. وارد اتاق ایشان شدیم، خود را معرفی کردیم. مدت زیادی صرف گفتگو شد. نهایتاً ایشان گفتند: اکنون می‌دانیم که انحلال سازمان آموزش عشایری کار اشتباهی بوده است. لذا برای جبران آن اشتباه حاضر به تشکیل دانشسرای عشایری هستیم، لازم است شما درخواست مکتوبی را بدهید، همان دم درخواستی را تسلیم ایشان کردیم، دستور دادند، ابتداء گروهی از فیلم برداران و عکاسان وزارتخانه به منطقه عزیمت کرده از مناطق عشایری بازدید و گزارش مکتوب و مستندی را تهیه نمایند تا با نگرش به آن بتوانیم در شورای عالی آموزش و پرورش مجوز تأسیس دانشسرا را اخذ نمائیم. با آقای حداد خداحافظی کرده به الیگودرز برگشتیم اما چندان امیدوار نبودیم، جنگ بود و هزاران مشکل. ولی با کمال تعجب حدود ۲۰ روز بعد از آن در روزهای آخر خرداد بود که ناگهان سر و کله چند نفر پیدا شد. با معرفی نامه برای تهیه تصویری از روستاها و مناطق عشایری، دو سه نفر از راهنمایان تعلیماتی مناطق پشتکوه ذلقی و زز و ماهرو را به همراه آنان به مناطق یاد شده اعزام کردیم آنها پس از چند روز اقامت ۵۰ ساعت فیلم و تعداد زیادی عکس و آمار روستاها و دانش‌آموزان و غیرو ذالک را تهیه و به تهران برگشتند. چندی بعد حدود نیم ساعت از فیلم مذکور برای شناخت مردم از منطقه عشایری جنوب

الیگودرز در استان لرستان از تلویزیون پخش گردید، در حدود اوائل شهریور ماه بود که مجوز تأسیس نیز رسید. البته با این قید که در این سال مالی فعلاً وجهی برای مخارج آن در نظر گرفته نشده، انشاالله در سال بعد اقدام خواهد شد.

مصائب شروع گردید : (همه یک غم داشتند!! خواجه عبدالله دو غم) روستائیان منتظر تأسیس بودند، راهنمایان تعلیماتی پیگیر، معلمان عشایر هر روز مراجعه می کردند، بودجه وجود نداشت، ساختمانی در نظر گرفته نشده بود و هزار مشکل دیگر، اما همراهی و همفکری معاون محترم اداره آقای سهراب حاجی زاده ، آقای موسوی معاون فنی و حرفه ای ، رؤسای دوایر و رؤسای دبیرستان های سطح شهر که با شرکت در جلساتی که با این منظور تشکیل می شد راه را برای این تأسیس باز کردند. پیشنهادات سازنده زیاد از جمله: متوسل شدن به آقای حاج شیخ مهدی کروی که مسئولیت بنیاد شهید را داشتند و نماینده مردم تهران در مجلس هم بودند از امیدوار کننده ترین پیشنهادات بود، بی درنگ به همراه آقای موسوی که با معاون آقای کروی (آقای سید عباس موسوی) نیز قرابت نسبی داشتند عازم تهران شدیم، به مجلس رفتیم درخواست ملاقات کردیم. توسط آقای موسوی معاون آقای کروی و نماینده ازنا و دورود اجازه ورود به مجلس و صحن پارلمان را دریافت کردیم، پس از پایان جلسه علنی مجلس به همراه آقایان موسوی نزد آقای کروی رفتیم مدت مدیدی در صف مذاکره کنندگان با ایشان ماندیم سپس نوبت به معرفی رسید، آقای کروی قدری فکر کردند و به آقای سید عباس موسوی دستور دادند مایحتاج دانشسرا را از بنیاد شهید در حدّ مقدورات تأمین نمایند.

خوشحال شدیم ناهاری هم در مجلس خوردیم و باتفاق آقای موسوی به: خ/ طالقانی ساختمان بنیاد شهید رفتیم یکی دو روز در آنجا بودیم سپس به همراه کارپرداز بنیاد شهید از محل اجناس و انبارهای آنها در کرج بازدید و لوازم مورد نیاز آشپزی و آشپزخانه و سالن ناهارخوری و خوابگاه را که در لیست های جداگانه مکتوب کرده بودیم گرفتیم و به الیگودرز فرستادیم، چکی نیز دریافت داشته و از بانک مقابل بنیاد شهید نقد نموده با شعف وصفناپذیری عازم الیگودرز شدیم.

ابتداء توسط راهنمایان تعلیماتی از دهات مختلف پذیرش دانش آموز سوم راهنمایی شروع شد و برای روز معینی از آنها ثبت نام گردید تا در امتحان ورودی شرکت نمایند، با چه مشقت هایی، نبود ماشین برای روستاهای دوردست ممانعت اولیاء از ماندن

فرزندشان در شهر- بی‌اطلاعی دانش‌آموزان از شهر و سایر مسائل همه با همت عزیزان با تدبیر راهنمایان تعلیماتی حل و فصل شد و روزی برای امتحان ورودی مشخص گردید.

اقدام بعدی تهیه مکان مناسبی برای دانشسرای شبانه‌روزی با تعداد حداقل ۶۰ نفر دانش‌آموز کار بسیار مشکلی بود با همراهی آقای بهروزرضائی مدیر محترم دبیرستان خدمات آنروز که در کنار تپه قرار داشت این مکان به دانشسرا اختصاص یافت. این سدّ محکم نیز شکسته شد و مقرر گردید که دانش‌آموزان آن دبیرستان به دو دبیرستان دیگر نقل مکان داده شوند. شاید این مورد سخت‌ترین مرحله‌ای بود که انجام می‌شد. بلند شدن زمزمه جابجائی، پدران و مادران دانش‌آموزان را به اداره کشاند و چه سر و صداهایی که بوجود نیامد اما الحق والانصاف مدیران دبیرستان‌ها همه آن موانع را با درایت از جلو راه برداشتند. مرحله آخر انتخاب مدیر و کادر لازم برای تدریس و آشپزخانه و خوابگاه بود که رفته رفته توسط مسئول آموزش جناب آقای قنبر روشن و مسئول خدمات جناب آقای سمیعان با حوصله و سعه‌صدر انجام شد، وقت زیاد و شور و مشورت فوق‌العاده‌ای برای انتخاب شخص متعهد و با ایمان و کاردانی صرف شد تا از میان دهها نفر از پرسنل آموزش قرعه بنام آقای (حاج‌علی لونی) از دبیران متعهد که از السابقون والسابقون آموزش و پرورش بود افتاد. او را به اداره فرا خواندیم و خواهش و تمنّای زیادی کردیم اما او علی‌رغم آنکه اداره چنین مرکزی را در توان خود می‌دید اما از مزاحمت‌ها و حرف‌ونقل‌ها و آزار و اذیت‌های بعدی آن بی‌اطلاع نبود، لذا ضمن بر لب داشتن خنده‌ای هر از چند گاهی می‌گفت از لطف‌تان ممنونم مرا از این کار معاف دارید. او برای این کار توانائی لازم را داشت و تعهد و تدبیرش نیز حکم به انجام چنین وظیفه‌ای را شرعاً میداد، درست بیاد دارم که همسر ایشان که فرهنگی هم بودند با اطلاع از اینکه قرار است این مسئولیت به آقای لونی واگذار شود در همان زمانی که برای متقاعد کردن آقای لونی به پذیرش مسئولیت داشتیم به اداره مراجعه کرد و درخواست نمود که ایشان را از دادن چنین پُستی معاف دارید گویا نامبرده هم از مصائب بعدی آن چیزهایی می‌دانست. یکی از مسئولین که با آقای لونی دوستی داشت در گوش ایشان گفت: آقای لونی گرزت را آورده‌ای اداره؟! به خانم بگو تشریف ببرد. سپس آقای لونی از همسرش درخواست کرد که به منزل مراجعه کند، و در نهایت مسئولیت را پذیرفت، کار دانشسرا روبراه گردید و در وقت معین امتحان برگزار و گزینش آغاز شد و بخواست خداوند متعال

رأس مدت پیش‌بینی شده دانشسرا گشایش یافت و مسئولین در افتتاح آن دعوت شدند. جلسه با شکوهی بود ولی می‌شد احساس کرد که سازهای مخالفی هم در حول و حوش دانشسرا در حال کوک است، من که شدیداً درگیر مراسم و مدعوین بودم متوجه چیزی نمی‌شدم اما بعداً برایم توضیح دادند که عده‌ای از داخل و شخصی نیز از خارج آموزش و پرورش قصد بر هم زدن جلسه و آزار شما را داشته‌اند. ولی ما از اینکار جلوگیری کردیم، گفتم برای چه، مگر خیانتی صورت گرفته؟ گفتند نه فقط اعتراض به این است که چرا برای انتخاب رئیس با ما گفتگو نشده؟ و شخصی را که ما می‌خواهیم انتخاب نکرده‌اید؟! البته زمزمه‌هایی را من هم قبل از آن شنیده بودم اما در جدیت آن تردید داشتم، کار افتتاح به خیر و خوشی خاتمه یافت و نفس راحتی کشیدیم. مدت قریب یکسال از گوشه و کنار، ادارات، تهران و خرم‌آباد افراد زیادی برای بازدید می‌آمدند و همگی این همت بلند کارکنان آموزش و پرورش را که در زمان کوتاهی با نبود امکانات چنین مرکزی را ایجاد کرده بودند تحسین می‌کردند.

بسیاری از رؤسای آموزش و پرورش دیگر نقاط استان نیز تازه بفکر چنین مرکزی افتاده بودند، دیری از بازگشائی نگذشته بود که این حرکت به مناطق دیگری از استان لرستان نیز کشیده شد. کار دانشسرا هر روز از روز پیشین بهتر پیش می‌رفت و این شکوفائی چیزی نبود جز درایت مدیر آن و اینکه نامبرده فردی بود با شخصیت والا و سعه‌صدری وصف ناپذیر. در پایان لازم می‌دانم از معاون ایشان و یا مسئول تدارکات دانشسرا نقل قولی را بیاورم و به این بحث خاتمه بدهم:

ایشان روزی به اداره آمدند. صحبت پیش آمد. او از خصایص اخلاقی آقای لونی چند جمله ای را بیان کرد که برای من و کسانی که در انتخاب آقای لونی نقش داشتند افتخار آفرین بود. گفت: «در طول مسئولیت آقای لونی گاه گاهی، مهمانهایی از آموزش و پرورش، اداره کل، فرمانداری، ارگانها و سایر دستگاه‌های دولتی برای بازدید به دانشسرا می‌آمدند، غذا یا میوه ای می‌خوردند، پس از مراجعت، آقای لونی مرا صدا می‌زد و می‌گفت هزینه آنها چقدر شده؟ پس از محاسبه دست در جیب خود می‌کرد و مبلغ آن را به من داده می‌گفت: به حساب دانشسرا واریز کن، غذایی را که آنها مصرف کردند متعلق به دانش‌آموزان دانشسرا بود و نباید حقشان تضییع شود». یادش گرامی.

فرهنگ عشایر الیگودرز (عادات پسندیده، اعتقادات، خرافات)

الف: عادات پسندیده:

قسمت زیادی از مطالب این کتاب به آموزش و پرورش عشایر اختصاص دارد، لذا لازم است قدری راجع به خلق و خو و رفتار اجتماعی آنها بپر دازیم.

۱- سحرخیزی، از عادات خوب عشایر است. شروع یک روز دیگر در محل زندگی آنها دیدنی است. شبها زود به خواب می‌روند و سحرگاهان قبل از اذان بیدار می‌شوند، آتش بزرگی روشن می‌کنند، بُز و میش را به خط کرده می‌دوشند، زن خانه مشغول خمیر کردن آرد می‌شود. هر کسی وظیفه‌ای دارد، یکی شیر دوشیده را می‌جوشاند، دیگری در پختن نان مادر را کمک می‌کند، سومی مشک را به دوش کشیده برای آوردن آب راهی چشمه می‌شود. کتری سیاه شده بر سر آتش گذاشته و چایی داغ آماده می‌شود. این نوشیدنی جای همه چیزهای دیگر را که در شهر هست و اینجا از آن خبری نیست پُر می‌کند، جای آجیل، میوه، بستنی و... فضا پر از سر و صدای بزغاله‌ها و بره‌ها می‌شود. که به دنبال ننه‌شان می‌گردند تا از شیرش لبی‌تر کنند. بوی دود آتش، کز کردن شیر در ته دیگ، بوی چای تازه دم، شور و شیون بچه‌هایی که به پشت مادرشان بسته شده‌اند، و یا در هلوله (گهواره) خوابیده‌اند. همه حکایت از شروع زندگی و ممدّ حیات دارند. اطراف چادر و خانه آنها پُر است از شور زندگی، زنان در اینجا بیشتر از دیگران فعالند و البته دختران نوجوان سهم بعدی را عهده دارند. مرغ و خروس‌ها همه سعی می‌کنند از دیگران عقب نمانند، خصوصاً خروس‌ها که دور و بر مرغ‌ها می‌گردند و آنها را با سر و صدا امر و نهی می‌کنند، گاو و گوساله‌ها هم گه‌گاهی خودی نشان می‌دهند، آگه اسب یا مادیانی داشته باشند آنهم سُم به زمین می‌زند و شیهه می‌کشد و البته سگ‌ها که جزء لاینفک زندگی عشایری و روستایی‌اند در این بازار آشفته دائماً وق وق سر می‌دهند و حضور خود و حفاظت از همه آنچه را که گفته شد بعهدہ دارند اعلام می‌کنند.

اما مردان؟! کمتر فعالند، و بیشتر طلب‌کار، علاقه وافر به فاتحه‌خوانی و عقد و عروسی دارند، هرچا خبردار شوند که یکی از اقوام‌شان دور یا نزدیک فرق نمی‌کند، به رحمت خدا پیوسته، زودی شال و قبا می‌کنند و باتفاق چندتایی دیگر راهی می‌شوند. روزها را به چرای گوسفندان مشغولند، اگر زمین داشته باشند کشاورزی و اسلام. بقیه کارها به عهده عورت‌هاست. یکی از دبیران خرم‌آباد که خود نیز

روستایی عشایری بود به نقل از یکی از جهانگردان می‌گفت با بررسی‌های انجام شده در مناطق ایران این نتیجه حاصل شده است که: لباس مردان عشایر عموماً از پُشت پاره شده است و رنگ و رو رفته و خاک‌مال است. در حالیکه مردان در کویر مرکزی ایران (یزد و کرمان و...) لباس‌هایشان از جلو پاره شده، سپس نتیجه‌گیری کرده، مردان عشایر از بس در گوشه و کنار می‌نشینند و لم می‌دهند لباس‌شان از پشت پاره می‌شود. در حالیکه مردان کویر از بس خشت و آجر به شکم می‌کشند و کار می‌کنند، غالباً لباس‌هایشان از جلو پاره پوره شده. البته این نتیجه‌گیری شامل همه مردان نمی‌شود. در میان آنها افراد سخت‌کوش نیز فراوانند، اما وجه غالب نظر فوق را بیشتر تأیید می‌کند. «بدون شک نقش زنان در امور زندگی عشایر از مردان پُر رنگ‌تر است، آنها در تمام طول روز از شیر دام‌های خود به تهیه ماست، کره و پنیر می‌پردازند، آشپزی می‌کنند و از اطفال خود پرستاری می‌نمایند. علاوه بر آنها تهیه فرش و زیرانداز و از بافتن چادر و جاجیم گرفته تا تهیه جُل و توبره اسب و جهاز شتر و چادر خانه را نیز عهده دارند.»

۲- حمیت و تعصب از اشخاص و اموال ایل و تیره و طایفه خود در مناقشات که گاهی جنبه افراط بخود می‌گیرد و از تعادل خارج می‌شود و منجر به زد و خورد می‌گردد.

۳- مهمان‌نوازی و پذیرش مسافر و رهگذری که به خانه و کاشانه آنها می‌رسد و روی خوش نشان‌دادن و رفع حوائج او کردن.

۴- زندگی خانوادگی در کنار همدیگر و مخلوط بودن دختر و پسر و زن و مرد در مراسم عروسی و غیره و عدم وجود سوء استفاده و فسادهایی که عموماً در جوامع بزرگ وجود دارد.

۵- برپا داشتن عروسی‌های باشکوه و ایجاد نشاط و شادمانی حقیقی در مدتی حداقل یک هفته که خود به ایجاد طراوت و شادابی و رفع خستگی همگان از مشقت کارهای طاقت‌فرسای روزانه و مسافرت‌های طاقت‌فرسای ییلاق و قشلاق ستودنی است. اما باید یاد آوری کرد که این هم اگر از حد تعادل خارج شود برای پدر و مادر عروس و داماد هزینه بر و اسباب زحمت را فراهم می‌کند.

۶- احترام به صاحبان عزا و شرکت در مراسم عزاداری متوفیان که امری لاینفک

از زندگی ایل‌نشینی و روستا نشین‌هاست. آنان برای شرکت در مراسم فردی که از فوتش باخبر می‌شوند بی‌درنگ بطور دسته‌جمعی شال و قبا می‌کنند و قاطرها را سوار شده حتی از یک استان به استان دیگری می‌روند. نقل شده: در زمان کوچ پس از مجتمع شدن در یکجا برای متوفیان یکسال گذشته از نو مراسم عزاداری برپا می‌کنند که البته در نوع خود بی‌نظیر و قابل تقدیر است اما تا آنجایی که در لرستان دیده‌ام گاهی این عزاداری آنقدر به افراط کشیده می‌شود که صاحبان عزا از هستی ساقط می‌شوند، اما زیادند افرادی در این طوایف که در موقع رفتن به مراسم عزاداری با خود گوسفند و گوساله یا آرد و گندمی می‌برند تا قدری از مخارج فرد متوفا را که بر دوش بازماندگان اوست بکاهند. ساختن شیرها سنگی بر قبور بزرگان و جوانان و دلاوران از جمله خصایص پسندیده آنهاست که یاد این عزیزان را زنده نگه می‌دارد.

۷- شجاعت و شهامت عشایر ایران زیادتر است و دفاع از ملک و ناموس و مال نیز از خلق و خوی آباء و اجدادی آنها بوده و هست و در این زمینه بر شهری‌ها پیشی دارند و انسان‌هایی غیرتمند در فرهنگ ایران قلمداد می‌شوند، «ایلیاتی‌ها شیفته و عاشق شجاعت و رشادتند و هر کس اعم از دوست و دشمن اگر شجاع باشد می‌پرستند. از مبارزه آنها با مهاجمینی چون مغول‌ها در کتب تاریخ زیاد یاد شده است». گردش و کوهنوردی اغلب عشایر را سالم و قوی و چالاک بار آورده است. طلاق در میان عشایر غیر معمول و ناپسند است و از مجرد زیستن نیز گریزانند. زنانی را که پسر می‌زایند ستایش می‌کنند و بر آنهایی که دختر دارند دلسوزی می‌کنند.

۸- گردش و کوهنوردی اغلب عشایر را سالم و قوی و چالاک بار آورده است.

ب: عادات ناپسند:

۱- ازدواج دختران کوچک با مردان پُر سن و سال - جشن عروسی پُر خرج حداقل سه روز و سه شب (شکوه و جلال این عروسی‌ها به قدری است که حتی فقیران نیز سعی دارند که با صرف تمام مال خود به برپایی چنین جشنی اقدام کنند)، ندادن ارث به دختران، جهیزه ای بسیار کم نیز به دختران می‌دهند، بخشیدن مهریه به شوهر «زن‌های عشایر فارس از ارث محرومند، جهیزه ناچیز خود را در اختیار شوی قرار می‌دهند و مهریه را نیز بدو می‌بخشند، با این حال زحمات طاقت‌فرسای خانه متحرک و زندگی خانه بدوشی را از هر قبیل به عهده خود می‌گیرند و شوهران را

موجوداتی راحت طلب و آسوده و بی خبر از امور زندگی بار می آورند. پستی زن از مرد نتیجه خرافات و عقاید دیرین بشری است و زن هیچگاه در اعمال خود آزادی نداشته و همیشه نیازمند پیشوا و رهبر و مطیع پدر و شوهر و برادر و پسر بوده است، قوانین سایر و ملل دیگر این معنی را تأیید می نمایند. طبق برخی قوانین کهنسال تسلط شوهر بر زن بدان پایه بوده است که اغلب شوهر می توانسته پیش از مرگ برای زن خود شوهر و سرپرست دیگری تعیین نماید. در ایلات با آنکه عرف و عادت زن را مطلقاً تحت سلطه مرد قرار داده است، مشاهده می شود که زن ها بر اثر قدرت کار و عفت و لیاقت و شایستگی خاصی که دارند احراز مقامی نموده و اغلب موارد مردان را تحت الشعاع و در اختیار خود قرار می دهند». این صفات زن ایلپاتی جبران ضعف و پستی را که عقاید و عادات کهن برای او پدید آورده است نموده و توجه و احترام مرد را نسبت به او جلب می نماید و او را در کار و زندگی و خانه آزاد و مطلق العنان می سازد و قدرت کامل به دست او می افتد و کار به جایی می رسد که آن بذله گوی لطیفه پرداز ایل می گوید: «مردان باید زنان خود را بپرستند، زیرا زنان ناموس مردان هستند و باز مردان باید از زنان خود بترسند، زیرا ناموس آنان در اختیار زنان است».

۲- نزاع های دسته جمعی خصوصاً در زمان کوچ که غالباً منجر به قتل، غارت، آتش سوزی و ترک محل می شود.

ج: خرافات: اعتقاد به جادو و جنبل:

۱- اعتقاد عامه آنها به چشم برخی از افراد که دارای قوه زیان بخش است (چشم زخم) و بدینوسیله افراد ایل آنها را زیان بخش می دانند و تا می توانند کودک خود یا اسب زیبایشان را به آنها نشان نمی دهند.

۲- ترس از ستاره نحس که هرگاه کسی در شب به سوی او حرکت کند، به آغوش مرگ و نیستی می رود (و آن شب ۱۲ ماه است).

۳- فال نخودی.

۴- مضرت: برخی از طوایف اموری را نامیمون و شوم می دانند و معتقدند که از ارتکاب این امور که آنها را امور مضرت دار می گویند باید خودداری نمود چون آنها را از اعمال آجنه و پریان و از مابهتران که به اشکال مختلف زندگی می کنند پدید می آید.

۵- شب زیر درخت سبز خوابیدن.

۶- گذشتن از قبرستان.

۷- پَریدن از روی جوی.

۸- عدم انتقال خاکستر و آتش از خانه‌ای به خانه دیگر هنگام غروب.

۹- دادن نمک و لبنیات از خانه‌ای به خانه دیگر زشت و نامبارک است.

۱۰- اعتقاد به خوردن جگر زن زائو توسط موجودی به نام آل (جن طلایی و مُوبور) و از اجنه بدکار بوده و بدخواه بشر است و کاری جز رفتن به بستر زن زائو و بردن جگر او و به آب رود یا دریا بیندازد و به دست مرگش بسپارد.

۱۱- خواب زن معکوس است.

۲۱- دود کشیدن، دندان کشیدن، ریش تراشیدن، غرق شدن و امثال آن را در خواب خطرناک می‌شمارند، مُردن را در خواب دلیل طول عمر محسوب می‌دارند، آب زلال را خوب و آب تیره را در خواب شوم می‌دانند، عطسه و صبر کردن برای هر کاری بعد از آن، امانت گذاشتن اثاثیه خود را در امامزاده‌ها، دعاوی خود را در این امامزاده‌ها با یاد کردن سوگند خاتمه می‌دهند، خوراندن خاکستر اجاق سیدهای که در دهکده‌ها و مسیر ایلات دارای احترام‌اند به کودکان مریض خود.

فصل هفتم



منطقه عشایری زز و ماهرو

الف- راهنمایان تعلیماتی: راهنمایان تعلیماتی به معلمین مجرب و سابقه‌داری اتلاق می‌شود که دوره‌های روش تدریس دروس پنج پایه ابتدائی را طی کرده و خود چند سالی در پایه‌های مختلف تدریس کرده باشند در منطقه الیگودرز چند نفری از این معلمان با سابقه را به عنوان راهنمای تعلیماتی انتخاب کرده تا هرکدام از آنها در طول سال تحصیلی به چند روستا در یک منطقه سرکشی و ضمن پرسش از دانش‌آموزان برای رفع ضعف‌های آموزشی معلمان مدارس بکوشند. همچنان رابطی بودند بین مدارس حوزه خود و آموزش ابتدائی، این افراد در آن زمان عموماً با موتور سیکلت، با اسب یا قاطر و نهایتاً پیاده، ابتدای هر ماه به روستاهای حوزه خود رفته و به سرکشی مدارس می‌پرداختند و ضمن کار خود بخشنامه‌های اداری را نیز به معلمان رسانده و در رفع نیازهای مدارس نیز می‌کوشیدند و ماهانه گزارشی کتبی از وضع مدارس و تحصیل دانش‌آموزان برای اداره تهیه می‌کردند و البته حق‌الزحمه ناچیزی نیز دریافت می‌کردند. آنهایی که در زمان تصدی من و برای این کار انتخاب شده بودند عموماً معلمانی با اطلاع و جا افتاده و از خود گذشته و خاکی بودند، این حرفه مشقات و مشکلات و خطراتی را به همراه داشت و کمتر کسی پذیرای آن بود تا آنجا که به یاد دارم راهنمایان زز و ماهرو عبارت بودند از آقایان: **محمد مالک نژاد، کرملی رضائی نسب، دهقان و فریدونی** که در این بخش خدمت می‌کردند.

۱- **آقای عباسعلی رحمانی** نیز نماینده آموزش و پرورش در زز و ماهرو بود. اما دفتر کارش در اداره، راهنمایان فوق تمام مناطق زز و ماهرو، ببرود، پیشکوه، پشتکوه، روستاهای اطراف شهر، تعدادی از روستاهای جنوب ازنا و منطقه هولور را بین خود تقسیم و زیر پوشش خود گرفته بودند. همیشه برای سرکشی مدارس روستاهای یک

منطقه، به همراه راهنمای تعلیماتی آنجا سفر می‌کردم. گاهی اوقات نیز مسئول آموزش ابتدائی یا متوسطه را به همراه داشتم، هیچگاه همراهی و گفتار و رفتار صمیمی و وظیفه‌شناسی آنها را فراموش نمی‌کنم، بعضی از اینها هر ماه صدها کیلومتر راه‌های روستایی را پای پیاده طی می‌کردند تا اوضاع احوال دانش‌آموزان و مدارس را کنترل و در نظارت خود داشته باشند و البته خطرات و اتفاقاتی نیز گاه و بیگاه برای آنها رخ می‌داد که نگران کننده بود، به ندرت جایگزینی برای آنها یافت می‌شد. در سرکشی به مدارس و همراهی با آنها خاطراتی را در ذهن دارم و آنها نیز خاطراتی را در مدت خدمت خود داشتند که در ضمن مسافرت و هنگام پیاده روی برایم تعریف می‌کردند. همچنین اوضاع و احوال معلمان و مدارس و نارسایی‌ها و محرومیت‌ها که به چند مورد از آنها می‌پردازم.

۲-خاطره یک راهنما: چند سال پیش برای منطقه زز و ماهرو راهنمای تعلیماتی نداشتیم تا اینکه فردی را از خرم‌آباد به الیگودرز فرستادند، معلمی نسبتاً با اطلاع و سابقه‌دار بود. اما به علت مشکلاتی که داشت در حقیقت به این شهرستان تبعیدش کرده بودند (آقای آذ...) یکی دوبار به همراه او به روستاها رفتم و راه و چاه را به او نشان دادم، کم‌کم خود آمادگی پیدا کرد و تنهایی سفر می‌کرد. بدون وسیله نقلیه، مرد جالبی بود و پس از مدتی به سرعت با روستاییان و معلمان دوست شد. اما پس از چندی گزارشاتی از او به اداره رسید که بعضی جالب و خنده‌دار و تعدادی نگران کننده بود. مثلاً در گزارش ماهانه خود به اداره می‌نوشت «صبحگاهان به روستای.....رسیدم، آسمان آبی، پرندگان به پرواز درآمده بودند، صدای وغ وغ سگ‌ها به گوش می‌رسید. درختان سرسبز، جویبارها پُر آب، خورشید اشعه‌های طلائی خود را بر دشت و دمن گسترده بود، به مدرسه رفتم، معلمان و دانش‌آموزان سرگرم درس بودند. مشکل خاصی وجود نداشت. همه از صحت کامل برخوردار بودند». او در گزارشاتش اصلاً چیزی را که لازم بود نمی‌نوشت، از وضع تحصیلی بچه‌ها، امتحانات، کمبودهای معلمان، جواب نامه‌ها و امثالهم، این راهنما کم‌کم با روستاییان خانه یکی شده بود. آنها به او مراجعه می‌کردند، برای آنها شکایت می‌نوشت و برای مسئولین می‌فرستاد و البته شام و ناهار خود را با آنها صرف می‌کرد. خلاصه چند سالی را راهنما بود. همه کار می‌کرد جز وظیفه اصلی که سرکشی به مدارس و رسیدگی به درس و مشق بچه‌ها بود. راهنمای تعلیماتی را در حقیقت آخرین کار و وظیفه خود

قرار داده بود.

۳- **راهنمای کم سواد:** سالی در یکی از مناطق دور دست راهنما نداشتیم. خیلی تلاش شد تا یک آدم در حد خواندن و نوشتن پیدا شد. که به درد این کار نمی خورد اما هم روستاها را خوب بلد بود و هم اسب داشت و می توانست به همه جا سرکشی کند، معلمان می گفتند: که به مدرسه مراجعه می کند. همینطور که روی اسب نشسته، نگاهی به کلاس و معلم می اندازد. سلام علیکی و چندتا سؤال، و در پایان میگوید: «آقا معلم، ریاضی سو خیلی ضعیفه». سپس به اسبش شلاقی می زند و می رود، واقعاً از عجایب روزگار بود دقت کنید!! راهنمای تعلیماتی کم سواد برای بازدید از درس و مشق بچه ها و بررسی روش تدریس معلم و پیشرفت درسی توسط راهنمایی کم سواد؟! جالب نیست؟

۴- **امتحان نهائی:** مشکلات تحصیلی در روستاهای فاقد راه و مدرسه یکی دوتا نبود، باز هم راهنمایان تعریف کردند، که همه ساله در خرداد ماه بچه های کلاس پنجم عشایری را در یک روستای بزرگ جمع می کردیم و آنجا را حوزه مرکزی امتحانات نهائی قرار می دادیم. روزی تعدادی دانش آموز پنجم ابتدائی را از روستاهای متعدد جمع کرده که حدوداً، ۲۰-۳۰ نفری می شدند آنها را با سلام و صلوات به ایستگاه راه آهن آوردیم. سوار قطارشان کردیم. آنها تاکنون قطار ندیده بودند و سوار این غول آهنی نشده بودند، عده ای حاج و واج به آن نگاه می کردند، بعضی می ترسیدند و گریه می کردند، گروهی نیز مشاعرشان را از دست داده بودند. و وحشی شده بودند و در قطار به این طرف و آن طرف می رفتند، کلاً تعادل خود را از دست داده بودند. نهایتاً با طی کردن یکی دو ایستگاه گویا به ایستگاه سپید دشت رسیدیم. آنها را با احتیاط و مشقت از قطار پیاده کردیم و به جلسه امتحان بردیم. امتحان شروع شد، اوراق امتحانی را بین آنها توزیع کردیم. رئیس هیئت ممکنه آدم جدی و خشنی بود. وقتی امتحان شروع شد خطاب به محصل ها با صدای بلند و خشن گفت: امتحان را شروع کنید کسی حق ندارد سرش را از روی ورقه بالا کند، مدتی طول کشید. در حین مراقبت از جلسه امتحان متوجه شدیم که هیچ کدام چیزی نمی نویسند، فهمیدیم که معنی سرتان را از روی کاغذ بالا کنید را درست نفهمیده اند و به نظرشان رسیده که باید سرشان را پایین انداخته و تکان نخورند. و چیزی ننویسند، سپس با رئیس جلسه صحبت کردیم، قدری با آنها گفتگو کرد تا اینکه متوجه شدند، باید به سؤالات جواب بدهند. اما به این طرف و آن طرف نگاه نکنند.

۵- **ترس از اتومبیل:** باز هم نقل می‌کرد که گاهی اوقات به بعضی از دهات که کوره راهی داشت و می‌شد با لندرو به آنجا رفت با ماشین سفر می‌کردیم، اما پسر یا دخترانی که در دشت‌ها مشغول چراندن گوسفندان بودند، تا اینکه ماشین را می‌دیدند گله و رمه را رها کرده به کوه می‌زدند و فرار می‌کردند. خیلی از دیدن ماشین وحشت می‌کردند بعدها وقتی ماشین را دیدند و قدری ترشان ریخت، بدور ماشین جمع می‌شدند و شروع به تحقیق و تفحص می‌کردند که این وسیله چه چیزی می‌خورد؟ یا مثلاً آب هم می‌خواهد یا نان؟ و امثال این سؤالات.

۶- **مدرسه خرپشت:** معلمی به اداره آمد از معلمان عشایر درخواست کمک می‌کرد، آقای رحمانی او را به اتاقم آورد و به معلم گفت حرفت را برای آقای رئیس بگو، معلم بیچاره تعریف کرد که: در روستای خرپشت از مناطق دوردست مدرسه‌ای با پنج پایه را اداره می‌کنم. شب جمعه گذشته به روستای کنار دست رفتم تا با دوتا معلم دیگر دیدار کنم. فردا عصر برگشتم. تمام وسایلم را دزد بُرده بود. هیچی ندارم، یک گلیم ۲ تا پتو، مقداری لوازم خوارک پزی و یکی دو دست لباس و... الان حتی یک کت ندارم بپوشم؛ آقای رحمانی مشکل او را با کمک اداره حلّ و فصل کرد. مدتی بعد به مناطق عشایری سری زدم به روستای خرپشت رسیدم، آقای رحمانی که همراهم بود مرا به آن مدرسه برد، از مدرسه چه بنویسم؟، مدرسه که نبود دوتا اتاق گلی با سقف‌های چوبی، مخروبه‌ای به اسم مدرسه، اگر به کسی و جایی اهانت نشود، آنجا بیشتر به یک طویله احشام شبیه بود تا مدرسه، عکسی از آن گرفتم که اگر پیدا کردم به کتاب اضافه می‌کنم تا خواننده با دیدن آن خود قضاوت کند. پس از این سفر و با تأسف فراوان به فکر ساختن تعدادی مدرسه در آن مناطق افتادم اما چون جاده ماشین‌رو نداشت هیچ پیمانکاری برای ساخت مدرسه به آنجا نمی‌رفت و قضایای بعدی که در بخش دیگری به آن خواهیم پرداخت.

۷- **سر تنگ برزه:** در یکی از بازدیدهایی که از منطقه عشایری داشتم بعد از ظهری ۱۷۷ بود از روستایی به قصد روستای سر تنگ برزه باتفاق راهنمای تعلیماتی حرکت کردم. کوهستان‌های مرتفع و دره‌های عمیق و باریک راه‌های این مسیر تماماً مالرو بودند. خطی کج و معوج به عرض تقریبی ۰/۵ متر که در اثر رفت‌وآمد آدم‌ها و قاطر‌ها مسیری مالرو درست شده بود. با پرتگاه‌های خطرناک. بعضی جاها برای ایجاد همین راه مالرو تعداد تیرچوبی گذاشته بودند که بتوان از روی آن عبور کرد. اندک غفلتی نتیجه سقوط در درّه را داشت. راهنما مرا به جایی در پایین دره برد،

مشتی استخوان در هم شکسته از اسکلت یک قاطر را نشان داد و اضافه کرد این لاشه قاطری است که چندی پیش سقوط کرده، این قاطر را یکی از معلمان از روستائیان قرض گرفته تا لوازم خودش و مدرسه را از مرکز بخش به روستای محل کارش ببرد و قاطر از صخره‌ها سقوط کرده و کشته شده و قضایایی دارد که در دست حل و فصل است. که به آن اشاره شد.

در همان سفر از جاده سخت و پرتگاه‌های خطرناک گذشتیم به دره‌ای باریک و جاده نسبتاً صاف میان آن رسیدیم، دره‌ای طولانی بود. ادامه راه دادیم دیگر خطر سقوط وجود نداشت، در حین راه وقتی ملاحظه کردم که راهنما از اوقات دیگر سریع‌تر حرکت می‌کند، گفتم: عجله داری؟ خسته شدم بهتر است آرام‌تر برویم. گفت: نه. اگر سریع‌تر برویم زودتر به آبادی می‌رسیم و می‌توانیم قبل از تعطیل شدن مدرسه از دانش‌آموزان و وضع درسی آنها پرس و سؤالی بکنیم، من هم به این دلیل قانع شدم و با سر قدم‌های بلند دره را طی کردیم و به فضایی باز رسیدیم. کم‌کم روستا نمایان شد راهنما گفت حالا می‌خواهی کمی استراحت کنیم، گفتم خوبه، اگه بمانیم که مدرسه تعطیل می‌شود، گفت نه آقای خلیلی من مطلبی را به شما نگفتم و می‌خواستم که هرچه زودتر از این دره خطرناک خارج شویم، گفتم برای چه خطرناک، گفت: والله، روستائیان و معلمان گفته‌اند که در این دره چند بار خرس دیده شده و بعضی اوقات هم به روستائیان و احشامشان که از این دره در حال عبور بوده‌اند حمله و عده‌ای را لت و پار کرده، من ترسیدم نکنه ما هم دچار این مشکل بشویم ببخشید اگر شما را خسته کردم، چاره‌ای نبود. کمی استراحت کردیم. و به روستا وارد شدیم، مدرسه در ارتفاعات بالاتر از روستا بود و تا خانه‌های مردم مقداری فاصله داشت، یک مدرسه دو سه کلاسه از سنگ و سیمان و با سقف‌های چوبی، یک اتاق آن مختص نشیمن معلمان و دو اتاق به عنوان کلاس درس بدون میز و نیمکت با تعداد حلب ۲۰ لیتری نفت که دانش‌آموزان روی آن می‌نشستند و تخته سیاهی رنگ و رو رفته و مشت‌های کتاب و دفتر مندرس در گوشه و کنار کلاس‌ها و بعضی لوازم کمک آموزشی. اما نمای روبروی ساختمان چشم‌اندازی زیبا و دوست‌داشتنی داشت، آسمانی آبی، کوه‌های بلند، دره‌های سرسبز و عمیق، چشمه‌سارها، آب‌های جاری و البته در گوشه و کنار مردمان روستا به همراه احشامشان در حال رفت‌وآمد... بوی عطر گل و گیاه فضا را پوشانده بود و منظره زیبا و دلفریبی بود. خصوصاً اینکه گوسفندان به همراه صاحبانشان به ده باز می‌گشتند، بره بزغاله‌ها با سر و صدا در

پی یافتن مادرشان بودند.

به مدرسه وارد شدیم، هیچکس در کلاس‌ها نبود، پسر بچه‌ای ما را دید. سلام کرد، پرسیدیم پس شاگردان کجا هستند، گفت: (ای آقا، بچون و آقا معلم رد نه به کوه، سی شکار کبک).

به اتاق ملعمان وارد شدیم، فرش مندرسی کف اتاق پهن بود و یکی دو رختخواب و قدری لوازم زندگی در گوشه‌ای دیگر در زیر و روی یک میز چوبی قرار داشت. و چند تا میخ به دیوارها کوبیده و لباس ملعمان به آن آویخته بود. دور تا دور کلاس عکس‌های بعضی از شخصیت‌ها و مناظر بر روی دیوارهای سنگی و گلی به طرز ناشیانه‌ای چسبانده شده بود. چراغی نفت‌سوز برای روشنایی و یک بخاری چوب‌سوز نیز در وسط اتاق قرار داشت. کمی لوازم اتاق را برانداز کردم و دوباره به کلاس‌ها برگشتم. امکانات مدرسه در حدّ صفر بود، میز و نیمکت درست و حسابی نداشت، دیوارها پوششی از گچ یا حداقل کاه‌گل نداشتند، تیر سقف‌ها با دودی که از بخاری‌های چوب‌سوز به آنها می‌رسید رنگ‌آمیزی شده بودند. درب کلاس‌ها نیز چندان جزم و جفت نبودند و شیشه هم نداشتند، حیاط مدرسه هم مساحتی حدود ۱۰۰ مترمربع داشت که صاف شده بود، در کنار مدرسه مشتی هیزم بود که هرروز بچه‌ها برای بخاری می‌آوردند. دستشویی در فاصله ۵۰ متر آنطرف‌تر تنها محل قضای حاجت معلم و محصلان بود که باید عرض کنم، این هم نعمتی بود، چون در بسیاری از روستاهای مناطق عشایری حتی خانه‌ها هم توالت نداشتند. یا اینکه در کوچه‌ها یکی دو سه توالت عمومی ساخته شده بود و این بی‌توجهی یکی از بدترین خصایص مردمان بعضی از آن روستاها بود. که گفتن آن چندش‌آور است و کسی باید به آن مناطق سفر کند تا حقیقت برایش روشن شود. یکی از دغدغه‌های همه و توصیه‌های مکرر به ملعمان ساختن دو سه باب دستشویی در هر مدرسه بود که البته بعضی از ملعمان به این کار اقدام می‌کردند.

اطراف مدرسه تپه ماهور بود و گل‌های بهاری وحشی همه فضا را پوشانده بودند. و جبران کمبودهای دیگر را به دوش کشیده بودند. مقداری در میان سبزه‌ها در هوای عصرگاهان بهاری استراحت کردیم، و ساعتی را در اطراف پرسه زدیم و آبی به سر و روی خود زدیم. کم‌کم معلم و بچه‌ها که حدود هفت هشت نفر می‌شدند از ارتفاعات نمایان شدند، سلام و احوالپرسی شروع شد، سلام‌های پی در پی بچه‌ها.

مقدار زیادی علف‌های کوهی چیده بودند، که بعضاً با پختن آنها یا به صورت خام، نان خورش مردمان آن دیار محسوب می‌شد و یکی از نعمت‌های خدادادی برای بهار آنهاست. معلم نیز دست خالی نبود، علاوه بر سفره‌ای علف کوهی تعداد زیادی تخم کبک را نیز در ظرفی به همراه خود داشت، بچه‌ها خداحافظی کرده و مرخص شدند و البته معلم به دور از چشم ما چیزی را در گوش یکی از آنها زمزمه کرد، به اتفاق رفتیم و روی فرش دراز کشیدیم، از فرط خستگی راه با روشن کردن بخاری و گرم شدن اتاق چنان خوابی رفتم که هرگز لذت آن را فراموش نمی‌کنم، پس از بیدار شدن، معلم چای داغی را که آماده کرده بود تعارف کرد. چراغ نفتی را نیز روشن کرده بود، گاهی یکی از بچه‌ها بیرون از اتاق معلم را صدا می‌زد و معلم به نزد او می‌رفت و با ظرفی بر می‌گشت. کنجکاوی نمی‌کردم و سؤالی هم نبود، اما قضیه روشن بود که معلم مدرسه چیزی برای خوردن و آنهم پذیرایی از ما در بساط نداشت. لاجرم یا باید ما را به مهمانی یکی از اهالی می‌برد یا بچه‌ها باید از خانه خود مقداری نان، ماست، تخم مرغ و غیره برای حفظ آبروی او و شام شبش می‌آوردند، شب را در کنار معلم به گفتگوها از دانش‌آموزان و درس و کلاس پرداختیم و البته کمبودهای مدرسه و نیازهای اساسی معلم که همیشه بیت‌الغزل و درد دل معلمان مناطق محروم بود.

پاسی از شب گذشت، گاهی به بیرون از مدرسه آمده از هوای بهاری استفاده می‌کردیم. در بیرون از ساختمان مدرسه تکه گلیمی را پهن کردیم نماز خواندیم و قدری نشستیم، بالاخره معلم مدرسه غذاهای متنوعی برایمان آماده و دعوت به شام کرد، باتفاق راهنمای تعلیماتی به سر سفره نشستیم، لختی نیمرو از تخم کبک غذای اصلی بود، دو سه کاسه ماست و مقداری از علف‌های پخته و مقداری پنیر، با نان‌هایی بزرگ و نازک خیلی خوشمزه. پس از صرف غذا، خواب راحتی رفتیم. یکی از رسوم پسندیده عشایر خفتن آنها در اول شب و بیدار شدن آنها قبل از اذان صبح است که تا روشن شدن هوا غالب کارهای خود را در این زمان انجام می‌دهند، شیر گوسفندان را می‌دوشند، به پختن نان و جوشاندن شیر می‌پردازند و با روشن شدن هوا بره بزغال‌ها را از رمه جدا کرده و گوسفندان را به صحرا می‌فرستند و البته غالب این کارها را زنان انجام می‌دهند. با شنیدن این سر و صداها از خواب بیدار شدیم. پس از نماز و صرف صبحانه هنوز آفتاب در نیامده بود که سر و صدای بچه‌های مدرسه از بیرون به گوش می‌رسید که همگی برای درس به مدرسه آمده

بودند. با وجودی که امکانات زیادی نداشتند اما فوق العاده باهوش بودند و درس‌ها را خوب فرا گرفته و جواب‌هایی قاطع به سؤالات می‌دادند و به روش آموزش عشایری پس از صدا زدن آنها برای پرسش، «خود و ایل و طایفه خود را با صدای بلند معرفی می‌کردند و سپس با اندکی مکث خطاب به معلم می‌گفتند بفرما.» از کلاس و درس و اطلاعات دانش‌آموزان رضایتی حاصل کردیم اما افسوس که درد همیشگی محرومیت و نبود امکانات برای محصل و معلم همچنان بر روح و جسم من سنگینی می‌کرد.

۸- رئیس آموزش و پرورش: بد نیست خاطره‌ای از یکی از رؤسای آموزش و پرورش را در رابطه با محرومیت روستاها و معلمین روستایی مانند روستای یاد شده را بنویسیم، او می‌گفت که: در اداره مسئولین چندبار به من گفتند که راهنمایان تعلیماتی گزارش کرده‌اند که فلان معلم در روستای..... افکار کمونیستی دارد و ممکن است ایده‌های خود را به دانش‌آموزان منتقل کند، باید فکری در این مورد شود. روزی که به روستاها رفت بودم به روستایی که معلم فوق در آن فعالیت می‌کرد گذر کردم، از مدرسه بازدید شد سپس محل زندگی آن معلم را سراغ گرفتم. در نزدیکی مدرسه در اتاق یکی از روستاییان اجاره‌نشین بود، به اتاقش سری زدم، کل لوازم و وسایل این معلم که در روستایی دور افتاده چند سالی زندگی می‌کرد به چیزی نمی‌ارزید، گلیم پاره‌ای در کف اتاق، چراغ نفتی، دو سه پتوی مندرس و مقداری لوازم خوراک پزی فکسنی، اما تعداد زیادی کتاب‌های غیر درسی در کنار اتاق با مضامین مختلف و غالباً از نویسندگان روس و غیره و دور تا دور اتاق را عکس‌های از شخصیت‌هایی مانند: چوتسه، چوئن لای، مارکس، انگلس، مائو، لینن، استالین و بعضی نویسندگان روس مشاهده می‌شد.

کمی به لوازم و اثاثیه معلم نگاه کردم و تمام طول راه را در مدت برگشت به این فکر بودم که معلمی فقیر، با حقوقی ناچیز، در روستایی دور افتاده، مجرد، با معلومات و مطالعه و تحصیل کرده، در حال دست و پنجه نرم کردن با فقر آیا می‌تواند به غیر از این فکر کند؟ آیا می‌تواند به جز به افکار اشتراکی و شعارهای تساوی گرایانه کمونیست‌ها به چیز دیگری بیندیشد؟ این طبیعت کار است که فردی با اوصاف فوق احساس می‌کند که راه نجات او و روستاییان فقیر جز پیروی از نظام کمونیست که برابری و مساوات را تبلیغ می‌کنند راهی درست است و باید در آن گام نهاد. و البته دیدیم که آن گفته‌ها و نوشته‌ها و وعده وعیده‌های کمونیست‌ها پس از شصت سال با شکست مواجه شد، آیا وظیفه ما در قبال این معلم و امثال او برای

اینکه در چنین دام‌هایی نیفتند چیست؟

۹- روستای مولیش: روزی باتفاق راهنمای تعلیماتی ماهرو، آقای مالکنژاد برای

سرکشی به مدارس آن منطقه حرکت و از : سه ، چهار روستا و مدارس و معلمان و دانش‌آموزان بازدید کردیم. نزدیک ظهر بود که به روستایی بنام **مولیش** رسیدیم. روستایی بر روی تپه‌ها و در محیطی وسیع قرار داشت. آسمان آبی بی‌انتهای آن و کوه‌های اطراف منظره خوش آب و رنگی نظر هر بیننده‌ای را جلب می‌کرد. هوایی خوش و زمینی سرسبز و درختان بلوط، روستا ظاهراً مدرسه‌ای نداشت و دانش‌آموزان در فضای باز درس می‌خواندند، در زمینی مسطح که تعدادی سنگ در اطراف محل تحصیل دانش‌آموزان به طور طبیعی یک چهار دیواری را پدید آورده بودند، ۲ معلم عشایری با تعداد کمتر از ۲۰ نفر دانش‌آموز مشغول فعالیت بودند. به محض رسیدن ما روستائیان اطراف که مشغول چرای احشام ما بودند به نزدیک مدرسه آمدند و اطراف ما نشستند. دانش‌آموزی بنام «**محمد پروان**» را پای تخته سیاه بردیم او اول خود و ایل و تیره خود را با صدای بلند معرفی کرد لباس‌هایی کهنه و رنگ و رو رفته داشت با کالش‌هایی لاستیکی کهنه و پاره، چشمانش از امید و شادابی برق می‌زد، خیلی خوش‌سیما بود، پس از معرفی با صدای رسا گفت بفرما، راهنمای تعلیماتی یکی دو عدد برای جمع و تفریق را برای او خواند او عمل جمع و تفریق را به خوبی انجام داد سپس دو سه خط املا به او گفتیم که از عهده آن بخوبی برآمد. عکسی از او و مدرسه گرفتم ، مدرسه‌ای بر روی تپه ای مسطح با چند قطعه سنگ در اطراف آن، تخته سیاهی و مقداری گچ، چند طفل معصوم و مصمم کتاب و دفتر خود را روی زمین و سبزه‌ها پهن کرده بود و گوش به درس معلم دوخته بودند. در اطراف این مدرسه چند گوساله و قاطر نیز در علف‌ها می‌چریدند و چند نفر از اهالی روستا نیز کمی دورتر از مدرسه به گفتگوی ما با دانش‌آموزان به دقت گوش می‌دادند. پس از فراغت از کار مدرسه یکی از روستائیان که قدی فوق‌العاده بلند داشت ما را به صرف چایی به خانه‌اش دعوت کرد (حاجیعلی) با اصرار زیاد به خانه‌اش رفتیم.

حیاط بزرگی داشت و سه چهار نفر دختر و زن مشغول بافتن قطعات چادر سیاه بودند، میخ‌هایی بر روی زمین در حیاط کوبیده بودند و نخ‌هایی را که از موی بز تهیه کرده بودند به میخ‌ها آویخته بودند که تارهای قطعه در حال بافت را تشکیل می‌داد و مشغول بافتن بود آن بودند. هر یک با دیدن ما فقط با سلامی استقبال کردند و مجدداً مشغول کار شدند، به اتاق آنها رفتیم. زنی چای برایمان آورد قدری گفتگو کردیم در جیب‌های لباس

حاجیعلی مقدار زیاد کاغذهای لوله شده و تا شده جلب نظر می کرد، پرسیدیم این کاغذها برای چیست؟ گفت ای آقا ما مستضعفیم این شکایت های اهالی است و درخواست های آنها از مسئولین که باید به الیگودرز، خرم آباد و نهایتاً تهران ببرم شاید کمکی به این مردم بشود، با پرس و جویی که از راهنما کردم معلوم شد که کار حاجیعلی چرخیدن در دهات است و گرفتن شکایات آنها و البته بردن به شهر و به سمع و نظر مسئولین رساندن، یکی از معلمان گفت اگر روزی حاجیعلی با ما قهر کند مدرسه تعطیل می شود، پرسیدیم چرا؟ گفت: آخر این مرد سه چهار زن و ۱۰ پانزده تا بچه دارد که هفت هشت نفری از آنها دانش آموزان مدرسه اند و اگر روزی مدرسه را ترک کنند دیگر کسی باقی نمی ماند و لاجرم مدرسه تعطیل خواهد شد. سپس با حاجیعلی خداحافظی کردیم و به چادر یکی از عشایر که از آشنایان راهنمای تعلیماتی بود برای صرف ناهار رفتیم. وضع رقت باری داشتند و چیزی در بساط نبود. ناهاری را که ترتیب داده بودند صرف کردیم ولی خود آنها اصلاً به غذا دست نزدند تا ما دو سه نفر ناهار را صرف کردیم وضع مالی خوبی نداشتند. در بهار و تابستان که اندکی شیر در پستان گوسفندان بود، آنها غذای بخور و نمیری که بیشتر شامل لبنیات می شد داشتند، خدا می داند که زمستان ها چه چیزی در سفره دارند. امکانات منازل و چادرهای آنها در حد صفر بود، بسیار متأثر کننده. با صاحب چادر خداحافظی کردیم و راه را به سوی روستایی دیگر ادامه دادیم، بنابر اطلاعات جدید در این روستا در حال حاضر کمتر ۵۰ نفر باقی مانده اند.

۱۰- روستای مَرگَسَر: پس از مدت زیادی راهپیمایی به روستای بزرگتری در همان منطقه به نام مرگسر رسیدیم، یگراست به مدرسه رفتیم. معلم مدرسه مشغول تدریس بود، تعدادی محصل در مدرسه ای سه کلاسه مشغول بودند. سقف یکی از کلاس ها فرو ریخته بود، از نیمکت و میز خبری نبود چون راه برای آوردن میز و نیمکت نبود به سختی می شد چند میز و نیمکت به یکی از ایستگاه های راه آهن که نزدیک به آن ده بود آورد، سپس از روستائیان تقاضا و التماس کرد تا با قاطرهای خودشان آنها را از کوره راه ها به روستا حمل کنند، در تابستان و وقت تعطیلی مدرسه و کوچ، میز و نیمکت های مدرسه به امید خدا رها می شد، چیزی که در عکس گرفته شده از آن مدرسه قابل مشاهده است. پیت های بیست لیتری نفت است که هر دانش آموز یکی از آنها را به عنوان صندوق برای خودش از خانه به مدرسه می آورد و روی آن می نشست باضافه تابلو چوبی. مدتی را به صحبت با دانش آموزان گذراندیم و از وضع درس و مشق

آنها با اطلاع شدیم یک معلم کم داشتند و تنها معلم آنجا باید جور کمبود معلم را بکشد در حقیقت در پنج پایه تدریس کند که کار فوق‌العاده مشکلی است و معلمان کار کرده و با تجربه نیز به‌سختی از عهده آن بر می‌آیند.

معلم مدرسه مرا شناخت، او از هنرجویان سال‌های گذشته خودم در هنرستان دورود بود که دیپلم گرفته بود و به عنوان حق‌التدریس پذیرفته شده بود جوان خوبی بود، اما آموزش جامع و کامل را ندیده بود فقط در یکی دو دوره آموزشی شرکت کرده بود. عصر شد، مدرسه تعطیل و بچه‌ها به سرعت مدرسه را ترک کردند، راه زیادی پیموده بودیم، به سختی گرسنه بودیم، ظهر هم غذای چندانی نخورده بودیم. به اتفاق معلم سری کشیدیم مختصر لوازمی و مقداری کتاب و دفتر و لوازم آموزشی اداری در آنجا بود که به تازگی آورده بود، در ضمن بازدید به راهنمای تعلیماتی گفتم چیزی برای خوردن نیست، گفتم منم گرسنه‌ام اما. مطلب زود به فراموشی سپرده شد. معلم مدرسه که نام او را هم فراموش کرده‌ام از ما خواست که شب را در خانه یکی از مردم روستا که از ما دعوت کرده سپری کنیم، باتفاق در اطراف قدمی زدیم و به خانه یکی از اهالی رفتیم، از عصرانه هم هیچ خبری نشد. من هم متوجه قضیه شدم و دیگر دم نزدیم چون اوضاع معلم نگران‌کننده بود، خانه‌ای که به آن دعوت شدیم عبارت از اتاق خیلی بزرگی بود که اصطلاحاً به آن «لیر» گویند. قسمت اول آن مهمان‌خانه بود، قسمتی دیگر محل نشیمن اهل خانه، قسمت سوم محل پخت نان و تنور و لوازم خوراکی و آخرین قسمت آن محل نگهداری هیزم و پهن خشک شده حیوانات به عنوان سوخت زمستانی و البته در بیرون از لیر یا در زیر ساختمان آغل چهارپایان. شب را در آنجا سپری کردیم و با اهل روستا نیز که یکی‌یکی پس از اطلاع ورود ما آمده بودند دیدار کردیم همه از کمبود می‌نالیدند. سه چهار سالی بود که انقلاب شده بود و آنها انتظارات زیادی داشتند که برآورده نشده بود، از جاده ماشین‌رو و دکتر و دوا و آب و برق و سایر نیازهای اولیه خبری نبود. در تمام این روستا از مظاهر دولتی فقط مدرسه‌ای سه کلاسه از سنگ و چوب و یکی دو معلم با کمترین امکانات آموزشی فقط و فقط سهم آنها شده بود. از رساندن بیماران به شهر و زنان زائو تعاریفی می‌کردند که مو به بدن آدم سیخ می‌شد و البته دانش‌آموزانی با استعداد با لباس‌های مندرس و موهای سرشان که با قیچی اصلاح شده بود و حمام که اصلاً وجود نداشت و آنها فقط در تابستان موفق به آب‌تنی می‌شدند، کلاً وضع بسیار نامناسبی داشتند اما امیدوار بودند که انقلاب برای آنها کاری بکند.

صبح روز بعد برای بازدید از روستای دیگری حرکت کردیم در میان راه معلم راهنما که مردی متدین و دنیا دیده بود، گفت دیروز عصر از معلم مدرسه خواستیم که مختصر عصرانه‌ای برایمان بیاورد اما او در اتاقش فقط مقداری نان خشک پس مانده روزهای قبل و مقداری پیاز داشت و از این بابت خجالت کشید و گفت من چون آوردن غذا برایم مقدور نیست بیشتر اوقات مهمان روستائیانم که البته این هم یکی از گرفتاری‌های آموزش و پرورش بود و چاره‌ای نبود.

۱۱- **روستای نِسار رِیرو:** برای بازدید از مدارس منطقه ماهرو باتفاق راهنمای تعلیماتی به اسم (کرمعلی رضایی نسب) که از مردم همان روستاها بود رفته بودم. حدود ظهر بود که به روستایی به نام (نِسار رِیرو) رسیدیم منطقه سرسبز و زیبا و دشتی وسیع با زمینی پوشیده از علف‌های بهاری. چنان صاف و یکدست که گویی طبیعت آنجا را چمن‌کاری کرده بود و جای جای آن گاوها به چرا مشغول بودند اما قاطری رها و آزاد نبود، به گردن آنها طنابی بود و با میخی آنها محکم به زمین کوبیده بودند و محدودشان کرده بودند. مدرسه در میان این دشت و با فاصله کمی از روستا قرار داشت، بیرون مدرسه دانش‌آموزان در هم می‌لولیدند و سر و صدای زیادی شنیده می‌شد. معلم‌ها هم به داخل کلاس‌ها می‌رفتند و می‌آمدند و دنبال چیزی توی سقف اتاق‌ها می‌گشتند. با دیدن ما همگی خودشان را جمع و جور کردند، سلام و علیک شروع شد، معلم‌ها از دانش‌آموزان خواستند که به خانه‌هایشان بروند. به اتاق معلم‌ها دعوت شدیم، صحبت آغاز شد از علت سر و صدا سؤال کردیم گفتند چند دقیقه پیش در کلاس درس بودیم، سر و صدایی از داخل سقف کلاس به گوش رسید، دانش‌آموزی با صدای بلند فریاد زد آقا معلم مار مار. نگاه‌ها به سقف کلاس دوخته شد مار بسیار بزرگی در سقف اطاق بین تیرهای چوبی بود. بچه‌ها وحشت کردند، آنها را از کلاس خارج کردیم مدتی است که دنبالش می‌گردیم اما پیدا نمی‌شود با وجودی که بچه‌ها در این جا مار و عقرب و حیوانات درنده دیگر را زیاد دیده‌اند اما این یکی خیلی وحشتناک بود و همه ترسیده بودند، معلم اضافه کرد که وجود مار مهم نیست مسئله این است که دیگر هیچ دانش‌آموزی از ترس توی این اتاق نمی‌رود و کلاس دیگری هم نداریم. مجبوریم به هر شکلی شده او را پیدا کنیم و بکشیم، اگه نه که کلاس تعطیل می‌ماند. مدتی را با معلمان به گفتگو پرداختیم، کاری از ما ساخته نبود، بنا شد که آتش در کلاس روشن کنند و دود زیادی را به سقف بفرستند چون عقیده داشتند مار از بوی دود نفرت دارد و زود از لابلای

چوب‌های سقف خارج می‌شود. گفتگوی ما شاید حداکثر نیم ساعت طول کشید، ورود و سر و صدای بچه‌ها از بیرون از اتاق شنیده می‌شد، از معلم سؤال کردیم که چه خبره؟ گفت: بچه‌ها هستند به مدرسه برگشته‌اند، گفتیم هنوز ۱/۵ ساعت به شروع کلاس بعد از ظهر مانده چرا اینقدر زود آمده‌اند؟ معلم با ناراحتی می‌خواست چیزی را بگوید اما امتناع داشت، بالاخره به حرف آمد و گفت آقا: **بچه‌ها به محض رسیدن به خانه یک قرص نان بر می‌دارند آن را خرد کرده، توی جیب‌شان می‌ریزند و مجدداً به مدرسه بر می‌گردند.** و در بین راه تکه تکه می‌خورند، چون توی خونه‌هاشان از غذای ظهر و پخت و پز و اینجور چیزها خبری نیست، مردمی فقیرند، غذای بخور و نمیری دارند و آنهم حداکثر شیر و ماستی، بیشتر روزها ناهارشان «**نان پتی**» است، اما بچه‌هایی باهوش و علاقه‌مندند. بچه‌ها را به یکی دیگر از اتاق‌ها بردند، مدتی با آنها صحبت کردیم و درس پرسیدیم و گپی زدیم، یکی از دیگری باهوش‌تر و سرزنده‌تر. درس و مشق‌شان هم خوب بود اما وضع ظاهری و شکم گرسنه آنها آدم را رنج می‌داد، از فرط ناراحتی ترجیح دادم زودتر مدرسه را ترک کنم و شاهد نگاه‌های این بچه‌های محروم نباشم. از اینجا به دو روستای دیگر که گویا، سران علیا و سفلی باشد رفتیم. مدارس آنها نیز دست کمی از مدرسه قبلی نداشتند. کم و کاستی‌ها موج می‌زدند. باید فکری می‌شد. احتیاج به راه، مدرسه، بهداشتی و... بود. مردمی فقیر که مدتی از سال را در روستا و مابقی آنرا در کوه و کمردر حال کوچ و چرای احشام خود بودند. البته بازگشت دوباره به روستا در هنگام زمستان. شب را در خانه یکی از بستگان آقای رضائی نسب بیتوته کردیم. خانه ای با امکانات فوق العاده کم، از همه بدتر، هنگام شب وقتی سراغ توالت را گرفتیم، همه به یکدیگر نگاه می‌کردند. معلوم بود. توالتی در کار نیست. ناچار در تاریکی شب در صحرا و پشت تپه ماهور ها قضای حاجت کردیم. اما این مقوله دیگر بستگی به فقر و غنا ندارد. بی توجهی به نظافت و بهداشت و بی خیالی در این مورد از عادات بدِ عشایر است که به نسل های گذشته بر می‌گردد. زجر آور است فکرش هم انسان را آزار می‌دهد!!! خانه بدون توالت؟ زن و مرد دائماً در اطراف خانه خود شب و روز سرگردان باشند و از همه بدتر آلودگی های ناشی از آن. نسلهای زیادی در این کوه ها و دشتهای زندگی می‌کرده اند بدون اینکه به این مسائل توجه داشته باشند و اندکی رشد یافته باشند!!

رحمانی وارد درّه‌ای در پشت دریاچه گهرشدیم، این دره از غرب به شرق ادامه داشت. غرب آن راه‌آهن و شرق آن شول‌آباد مرکز بخش بود. از روستاهای متعددی چون: حَیّه و... بازدید کردیم نهایتاً عصرگاهان به روستایی درست در جنوب دریاچه گهر رسیدیم، اسم آن روستا شامکان بود، یکراست به مدرسه رفتیم اما جا خیس بود و بچه‌ای نبود، در مدرسه قفل بود. قدری کنار مدرسه استراحت کردیم پسر بچه‌ای ما را دید، دوید و سلام کرد. پرسیدیم، پس بچه‌ها و معلم کجا هستند؟ خیلی راحت گفت: «معلم رَد به شهر، مدرسه هم تعطیله» قدری نشستیم. در دفتر همراهم یادداشت کردم که چه زمانی به روستای شامکان و مدرسه تعطیل مراجعه کردم تا علت را جویا شوم.

معلم این مدرسه، یکی از معلمان نهضت سوادآموزی و اهل الیگودرز بود که به ناچار چون معلم نداشتیم او را انتخاب کرده بودیم، هم در مدرسه، درس می‌داد و هم عصرها کلاس نهضت داشت. اُمادر قبال هیچ‌کدام از آنها تعهدی نداشت، بعداً معلوم شد که گاه و بی‌گاه به دلخواه خودش مدرسه را تعطیل می‌کند و به شهر می‌آید. این گرفتاری آموزش و پرورش بود بعد از تعطیلی سازمان آموزش عشایری، معلم شهری در آنجا نمی‌توانست دوام بیاورد و همیشه دردرس ساز بود. اما معلمان عشایر همیشه سر کارشان بودند و کمتر از این گرفتاری‌ها پیش می‌آوردند. چند دقیقه بعد دانش‌آموز فوق با ظرفی پُر از دوغ و لیوانی برگشت و گفت آقا دوغ سی‌تون آورد. یک لیوان دوغ خوردیم و از پسرک تشکر کردیم، همینکه راه افتادیم پسرک نیز به خانه برگشت. یکی دو روستای دیگر داشتیم تا به شول‌آباد برسیم. هنگام غروب بود، قدری راه رفتیم ناگهان دیدیم که همان پسرک دوان دوان به دنبال‌مان آمد و هی صدا می‌زد، ایستادیم گفت: آقا معلم پدرم گفته بیاید به خونه ما، گفتیم، نه باید برویم، گفت: بابام گفته هرجوری هست برشان گردان، ناچار برای اینکه روی بچه را که راه زیادی را دویده بود زمین نذاریم باتفاق او برگشتیم. ما را به خانه‌شان هدایت کرد. مردی از داخل اتاق صدا می‌زد آقا معلم تشریف بیاورید او جارو در دست در حال رفتن اتاق بود و گرد و خاک عجیبی راه انداخته بود و دائم اصرار می‌کرد که بیایید تو. مدتی بیرون ماندیم تا گرد و خاک اتاق بیرون بیاد، مرد همین‌طور که به اتاق جارو می‌زد چیزی با خودش می‌گفت من متوجه نمی‌شدم، آقای رحمانی می‌خندید کم‌کم گرد و خاک تموم شد. با مرد دیدنی کردیم و سلام علیکی گرم و صمیمی. آقای رحمانی گفت چه اِگوئی، گفت: (گُره، سرِ شو، کجا خوایی

رئی، مِّن دَرَّةٍ پُر خرسِه ، خرس خورتون). داخل اتاق چشم چشم را نمی دید. فضا پر از گرد و خاک بود.

نشستیم، منقل آتشی آوردند و قوری و کتری، قدری گذشت وضو گرفتیم و مشغول نماز شدیم. همین که نماز تمام شد، رادیویی در کنار اتاق بود آن را روشن کردیم. اتفاقاً اخبار شروع شد، زمان جنگ بود همیشه اخبار را دنبال می کردیم، در آن روزها عراقی ها به قصر شیرین حمله کرده بودند، مردم از شهر فرار کرده بودند، عده ای که بی خبر بودند یا پای فرار نداشتند را اسیر کرده بودند، گوینده خبر مدتی را روی این مطلب تکیه کرد و سپس تفسیر خبر بود. حدود نیم ساعت طول کشید اخبار تمام شد، اما مردم میزبان که بدقت اخبار را گوش می داد پس از آن تمام تفسیر و خبر را در یک جمله کوتاه و پر معنا با لحنی معترضانه بیان کرد که خیلی خوشم آمد، گفت: «ای بابا چه اِگونه، چندتانی ز ریش اسپیدونسون که نتونسته بیدند فرار کنند، گرِ دَند، پَدر سگ های آل برده حالا اِگون، اسیرسون کردیم» پس از آن کمی گفتگو کردیم. مرد چای را روی قوری گذاشت، بیرون رفت و وضو گرفت و کنار منقل در اتاق مشغول نماز شد. ما هم نشسته بودیم، رکعت اول را تمام کرد، پس از رکوع رکعت دوم در حالیکه به سجده می رفت. قدری تأمل کرد، سینی را پیش کشید و دوتا چای از قوری ریخت، مقداری آب جوش هم روی آن گذاشت، سینی را به طرف ما هُل داد و به سجده رفت، خیلی دیدنی و جالب بود. به نمازش ادامه داد. هنوز این خاطره جالب را پس از سال ها فراموش نمی کنم.

پس از فراغت از نماز تا پاسی از شب صحبت کرد. معلوم بود آدم دانا و بینایی است. اما سواد نداشت. وقتی از وضع معلم سؤال کردم گفت:

«ای آقا چه معلمی؟ چه درسی؟ ایان ایچو و رُوند، پیلان گیرند و ریزند به تِلِه خوسون، درس کجا؟ مشق کجا؟ چایی تونو بخورید». گفتیم: قضیه خرس چی بود؟ گفت: اینجا ما خرس زیاد داریم آنها چند بار با بچه هایی که می روند بزغاله و بره ها (بیون) را بچروند درگیر شده اند. بچه ای داریم که یک دستسو خرس کند و از این تعریف ها که واقعاً ما را ترساند. شب را به صبح رساندیم. فردا هم از معلم خبری نبود، پس از بازگشت نامه ای به معلم نوشتیم و غیت او را و کسر حقوق و توضیح و از این قبیل چیزها؛ اما نبود معلم عشایری هم سنخ با مردم

آنجا این مشکلات را داشت و بایستی فکری برای تأمین معلم بکنیم که البته کردیم و خیلی بعد جواب داد. آن وقتی که روستائیان رفته رفته روستاها را تخلیه کردند و به شهرها آمدند!!

ب - منطقه ماهرو:

دره‌های زز و ماهرو (سردسیر و گرمسیر) در میان سلسله جبال زاگرس از کنار از راه آهن سراسری شروع و به شرق و درست در جنوب الیگودرز و هم مرز با استان اصفهان ختم می‌شوند. در آن سال‌ها بهترین مسیر برای بازدید از مدارس و روستاها این بود که با اتومبیل به دورود می‌رفتم، سپس با قطار محلی که روزها در مسیر ازنا تا اندیمشک در تردد بود مسافرت می‌کردم. و در ایستگاه رو بروی دره های فوق الذکر پیاده می‌شدم. روزی برای بازدید از روستاهای منطقه ماهرو به دورود و از آنجا با قطار محلی به ایستگاه چم‌سنگ رفتیم. در آنجا پیاده شدیم. باتفاق آقای مالک‌نژاد رهنمای آن منطقه که به ایستگاه قطار آمده بود حرکت کردیم، این معلم دلسوز و زحمت‌کش، مردی موقر و جا افتاده، مورد احترام معلمان و مردمان آن منطقه بود. از من و نماینده زز و ماهرو استقبال کرد، باتفاق از روستاهای اول دره شروع کردیم روستاهای برآفتاب که گویا سه روستای همنام بودند. از مدارس و دانش آموزان آن دیدن کردیم، بعد از آن به روستای محل سکونت آقای مالک‌نژاد رفتیم که نام آن را فراموش کرده‌ام، شب را در منزل او بیتوته کردیم و صبح پس از صرف صبحانه با دو رأس اسب و یک رأس قاطر برای رفتن به روستاهای دیگر حرکت کردیم، دره فوق‌العاده سرسبز و خرمی است و جاهای زیبا و دیدنی فراوانی دارد. اوایل بهار بود و چشمه‌سارهای فراوانی در مسیر تردد ما به چشم می‌خورد. آقای ملک‌نژاد تفنگ برنئوی نیز همراه آورد. به تعدادی روستا سرکشی کردیم که الآن نام آنها را فراموش کرده‌ام ولی بنا به گفته او تاکنون هیچ مسئولی گذرش به این کوه و دره‌ها نیفتاده بود.

مدارس کوچک و از سنگ ساخته شده و سقف‌های چوبی داشتند اما نسبتاً وضع مناسبی داشتند هرچند کمبود کلاس و معلم مشاهده می‌شد، معلم روستاها غالباً معلمان عشایری بودند که از شیراز اعزام می‌شدند و جزء تربیت‌شدگان دانشسرای عشایری آباریک شیراز که توسط مرحوم محمدخان بهمن بیگی ایجاد شده بود تشکیل می‌دادند، که وصف ایشان و این حرکت فرهنگی بزرگ و بی نظیر در جای دیگر خواهد آمد. آقای مالک‌نژاد مرا به منطقه وسیعی که اطراف آن را کوه‌های مرتفع فرا گرفته و کوه بلند و مخروطی زیبایی داشت بُرد، اسم آن کوه «مالو» بود.

اینجا محل تلاقی و دیدار عشایری بود که از جنوب و شرق به این مناطق می‌آمدند و چند روزی را در فصل کوچ در آنجا چادر می‌زدند و می‌ماندند. آداب و رسومی از آن‌ها را که آقای مالک نژاد نقل کرد که خیلی دلچسب و قابل تأمل بود. ایشان گفتند: عشایر نقاط مختلف در فصل کوچ پس از رسیدن به این منطقه فرود می‌آیند، چادرها را برپا می‌کنند و چند روزی به دید و بازدید یکدیگر می‌روند، چون یکسال است که همدیگر را ندیده‌اند از اتفاقات ایل یکدیگر باخبر می‌شوند و جالب است که: آنها برای مردگان یکسال گذشته از نو در اینجا مراسم فاتحه‌خوانی بر پا می‌کنند و به صورت دسته جمعی در آن شرکت می‌کنند، همچنین جشن و پایکوبی برای عروس و دامادهای یکساله گذشته ترتیب می‌دهند. اطلاعات من در این زمینه ناقص است اما او می‌گفت: که عده‌ای از عشایر از «سادات آل فداله» هستند که همه ساله در اینجا جمع می‌شوند و اجداد آنها «امامزاده‌های ۱- سید ابراهیم ۲- سید محمد ۳- سید احمد»، معروف به سه امام در روستای پیرامام دفن هستند و نوادگان امام موسی کاظم(ع) اند که در بخش مربوط به امامزاده‌های الیگودرز آمده است. اما اصل مطلب، در این پهنه وسیع چنار بسیار بزرگی وجود دارد که اصل آن خشکیده ولی دورادور تنه اصلی تعداد زیادی چنار از همان ریشه روئیده‌اند. ساقه درخت اولیه به قدری بزرگ بوده که اکنون جای آن محوطه وسیعی را تشکیل می‌دهد و البته چشمه‌سارها و گیاهان و گل‌های زیادی که سرتاسر این پهنه وسیع را گلستان کرده‌اند. مدتی را در کنار این چنار زیبا استراحت کردیم و سپس عازم روستاهای دیگر شدیم. دره ماهرو گرمسیر است و زودتر از دره زز بوته‌ها و گیاهان آن رویش خود را آغاز می‌کنند و زمین سرسبز و آسمان آبی آن دیدنی و محل گردشگری مناسبی است.

ج- بازدید مدیرکل از منطقه هولور:

روزی برای بازدید از مدارس به منطقه (هولور) که در جنوب شهر دورود قرار دارد و الحق و الانصاف منطقه خوش آب و هوا و زیباییست رفتیم. منطقه در سمت شرق راه‌آهن است، دره‌ای وسیع که اطراف آن را کوه‌های بلند فرا گرفته. در میان این دره رودخانه‌ای که آب آن به نظر سبز می‌رسد و از آب شدن برف‌های اشتران‌کوه و زیر دست دریاچه گهر سرچشمه می‌گیرد و با آب رودخانه‌های دورود مخلوط شده، رود دز را تشکیل داده و به حوزه سد دز در شمال خوزستان می‌ریزد، درختان تنومند اطراف این رودخانه فضایی روح‌افزا پدید آورده. در این دره که تقریباً مدور و در چهار

طرف آن کوه‌ها و تپه‌های سرسبز قرار دارد، در این دره تعداد سه چهار روستا بیشتر وجود ندارد. یکی از معروف‌ترین آنها **روستای پیرعبداله** است، با امامزاده‌ای به همین نام که مورد اعتبار اهالی منطقه و الوار آن ناحیه است. اهالی معتقدند: زنی که نازا باشد هرگاه در کنار این امامزاده طلب فرزند کند دعایش مستجاب می‌شود، روستای دیگری در شمال دره واقع شده که آن هم قبر امامزاده‌ای را در خود جای داده است. روبروی امامزاده و در مسیر درّه درختان کهنسال چنار موجود است که بیشتر آنها خم شده‌اند. مردم این روستا در اوایل بهار و در موقع کوچ اثاثیه اضافه خود را که غیر ضروری می‌دانند، خصوصاً قالی و رختخواب و... را در چادرهایی پیچیده و در تنه درختان با طناب محکم می‌بندند، هر درخت لوازم و اثاثیه چند خانواده را در خود جای می‌دهد. در آبادی کسی باقی نمی‌ماند جز یک نفر که خادم امامزاده است. در گذری که به آنجا داشتیم با حضور **آقای حسین ایزدی مدیرکل آموزش و پرورش و آقای هارتونیان، مهندس گروه نوسازی** از این روستا دیدن کردیم برای من همه چیز جالب و دیدنی بود. زمین سبز و آسمان آبی، هوا مطبوع و بی‌نظیر، متولی امامزاده روستا مردی بلند قد بود که یک دست داشت. قدری با او صحبت کردیم. مدیر کل پرسید دستت چطور شده؟ خیلی خلاصه با لهجه لری سلیس گفت: **(مار زِس، خوس، وُث)**، «مار به دستم نیش زد. دستم از کار افتاد و سپس قطع شد» مهندس هارتونیان دور و بر نگاه می‌کرد، راه می‌رفت و افسوس می‌خورد. گفتم چی شده؟ گفت: حیف دوربینم را نیاورده‌ام. آب روان سبز رنگ زلال در میان رودخانه موج می‌زد، صدای دلنواز پرندگان به گوش می‌رسید در این روستاها دو مدرسه توسط خودمان ساخته شده بود و آقای هارتونیان برای بازدید از آنها و تأییدشان آمده بود، که مصادف شد با بازدید مدیر کل از الیگودرز که البته ایشان هم میل سفر با ما کردند والحق از این سفر یکروزه لذت بردند. اما مختصر ترس و لرزی بر اندام این دو نفر افتاد که چرا از دورود تا این روستا که حدود ۳۰ کیلومتر است باید از جاده‌ای خاکی و باریک عبور کرد که سمت راست آن

را کوه‌های بلند و درسمت چپ آن دره‌ای عمیق و هولناک وجود داشت، چندین متر پایین‌تر از این جاده، راه‌آهن کشیده شده بود و چند متر پایین‌تر از راه‌آهن دره‌ای عمیق که رودخانه‌های دورود در ته آن جریان داشتند. نشستن در لندور و نگاه کردن به دره و رودخانه از داخل آن برای دو نفر آدمی که تاکنون از این راه عبور نکرده بودند البته ترسناک و رُعب‌آور بود، آنها خود را به سمت راست لندور می‌کشاندند، رنگ از رویشان پریده بود، آرزوی رسیدن هرچه زودتر را می‌کردند یا شاید هم

پشیمان شده بودند و چاره‌ای نداشتند. فراموش نشود، در چندین روستای دیگر در مناطق عشایری نیز مدرسی ساخته بودیم که لازم بود آقای هارتونیان از آنها بازدید کند و ساخت و استحکام آنها را برای اخذ هزینه تأیید کند اما چون با او به الیگودرز برگشتیم وقتی عزم بازگشت به خرم‌آباد را داشت مرا صدا زد و گفت: اسناد همه این مدارس را با خود به خرم‌آباد بیاور تا آنجا تأیید و امضاء کنیم، گفتم: چرا؟ اگر یکی دو روز دیگر با ما بیاید همه مدارس را از نزدیک خواهید دید و لزومی ندارد که اسناد را به خرم‌آباد بیاورم، گفتم: نه آقای خلیلی درست است که به منطقه زیبا و دوست داشتنی رفتیم ولی من زن و بچه دارم دیگه به اینجور روستاها با این راه‌های خطرناک نمی‌یام، مثل اینکه قصد داری بچه‌هام را یتیم کنی! نه؟ قدری با هم شوخی کردیم. چند روز بعد اسناد و مدارک مدارس را با خود به خرم‌آباد بردم، پس از انجام کارهای اداری، اوایل شب بود که به اتفاق مسئول خدمات به منزل او سری زدیم، مهندس از خانه بیرون آمده اسناد را گرفت و زیر نور کم سوی تیر چراغ برق کوچه ساعتی نشست و تمام اسناد را امضا کرد، و نفس راحتی کشید، خودش را از شر درّه‌های خطرناک و جاده‌های کوهستانی نجات داد، با وجودی که او یک ارمنی وظیفه‌شناس بود و تا ساختمانی را از نزدیک بازدید نمی‌کرد و مقاومتش را نمی‌پذیرفت از امضاء اسناد امتناع می‌ورزید. اما در آن روز چنان ترسیده بود که اسناد مدارس را گرفت و آنها را ندیده امضاء و تأیید کرد.

د- خانم ها ، گرد آفرید فریدونی و....:

در میان معلمان عشایری که از شیراز راهی لرستان شده بودند تعدادی خانم هم وجود داشتند که به اتفاق همسرانشان در این مناطق مشغول تدریس بودند. روزی از دورود به نیم ایستگاه چم‌چیت رسیدیم، در روستای چم‌چیت به مدرسه رفتیم جلال و شکوهی داشت. منظره بی‌ظیری جلوی مدرسه بود که قلم از توصیف آن عاجز است، مدرسه روبروی رودخانه و دشت و کوه بود و از همه مهم‌تر **خانم معلمی که کودک خردسالش را در آغوش گرفته بود و در کلاس درس مانند شیر نر مشغول تدریس دانش‌آموزان بود.** او یکی از عشایر دست پرورده محمدخان بهمن بیگی و از تیره عشایر دشمن زیادی فارس و نام و نشان (گردآفرید فریدونی) بود و الحق که گردآفرید شاهنامه بود، از کلاسش بازدید کردیم، شوهرش نیز در کلاس مجاور مشغول تدریس تعداد دیگری از دانش‌آموزان بود، لذت بردیم بازدید از آن همه مناظر زیبا، دو امامزده، سه روستا، دیدار با معلمان و دانش‌آموزان، و بازگشت

به دورود، هنوز از خاطرات فراموش نشدنی من است.

در کتاب مدیر کل افسانه‌ای که پیرامون فعالیت‌های مدیریت کل آموزش عشایری ایران در فرازی از سخت‌کوشی و همت خانم معلم عشایری از استان فارس که در یکی از محروم‌ترین نقاط استان لرستان تدریس می‌کرده چنین می‌نگارد: «خانم معلم عشایری با همسر خویش در یکی از محروم‌ترین نقاط لرستان تدریس می‌کرد، دست غدار روزگار شوی او را گرفت و او را تنها گذاشت با این حال، وی در برابر پیشنهاد مسئولین تعلیمات عشایری حاضر به ترک محل خدمت و بازگشت به فارس نشد و گفت: می‌خواهم کار ناتمام همسر را تمام کنم و چنین کرد.^۱

ه- رفتار نامناسب با دانش آموزان :

یکی از روزها در دفترم مشغول کار بودم که در باز شد و مردی از عشایر مناطق دوردست به همراه پسر بچه ۱۰-۱۲ ساله‌ای وارد اتاق شدند، مرد سلام کرد و بدون هیچ مقدمه‌ای در را بست و شلوار دانش‌آموز را تا سر زانوهایش پایین کشیده و گفت آقای رئیس (گر ایمانو سکن!! سردار، چه پس کرده!!) ملاحظه کردم یکی از بیضه‌های دانش‌آموز بیچاره متورم و به اندازه بادمجانی شده بود، گفتم: خوبه شلوار بچه را بالا بکش، گفت: (نه، تو رو خدا، خوب سه گن، کار سرداره، معلم مدرسه).

مسئول مربوطه را صدا زدم، مشخص شد که یکی از معلمان، دانش‌آموز خاطی را کتک زده و او را به شکل آزار دهنده‌ای مجروح کرده. دانش‌آموز را به بیمارستان بردند و مدتی تحت درمان بود. معلم را صدا کردند و از او بازخواست شد، مرد عشایر درصدد شکایت و انتقام برآمده بود و معلم انکار می‌کرد. البته پس از مدتی معلوم شد که مرد درست می‌گفت و معلم مدرسه دانش‌آموزی را که تکلیف انجام نداده بود به سختی کتک زده و آن بلا را سرش آورده بود که، البته مجازات شد. اما این مورد اول و مخصوص این معلم نبود. بلکه گه‌گاه از این جور تنبیهات رواج داشت. علت را هم می‌توان در کمبود معلم خوب و دوردستی روستاها و مسائل دیگر جستجو کرد که، البته این وضع روز به روز رو به سامان می‌رفت. کم‌کم راه و مدرسه ساخته شد و امکانات دیگری برای روستاها فراهم آمد. اما مهاجرت به شهرهای بزرگ و کوچک

شروع گردید و تمام زحمات به هدر رفت.

و- بخشدار و دکتر هندی:

در ابتدای انقلاب تعدادی از نیروهای آموزش و پرورش به طرق مختلف جذب وزارت کشور و ارگانهای تازه تاسیس گردیدند. این مسئله کمبود ها و مشکلاتی را بوجود آورد. تا اینکه بعد از سه چهار سال که از انقلاب گذشت وزیر آموزش و پرورش طی بخشنامه ای همه آنها را فرا خواند. او با وزارت کشور و ارگانها نیز مشاجراتی داشت. تا جائیکه این نیروها را به قطع حقوق و اخراج تهدید کرد. نهایتاً اکثر قریب به اتفاق آنان به آموزش و پرورش بازگشتند. از اداره الیگودرز نیز عده ای در وزارت کشور بعنوان بخشدار و غیره فعالیت داشتند. این افراد عموماً انقلابی و زحمت کش بودند و در مناطق سخت و صعب العبور مسئولیت داشتند. وزارت کشور نیز آنها را مجانا در اختیار داشت، لذا حاضر به از دست دادن آنها نبود. یکی از این افراد در یکی از بخش های محروم لرستان بخشدار بود. او فردی فعال و گره گشا بود و علاوه بر رسیدگی به امور بخشداری به مدارس ما نیز سر می زد و با معلمان علقه و الفتی داشت. گاهی به اداره می آمد و با اداره در حل و فصل بعضی مسائل همفکری میکرد. یکی از فعالیتهای ایشان خالی از لطف نیست که توسط دوستان نقل شده و خلاصه آن بشرح زیر است. البته صحت و سقم آن را بعهدہ راوی میگذارم. این بخشدار با پزشکی هندی که در مرکز بخش خدمت می کرد دوست صمیمی شده بود و رفت و آمد داشت. و از ناحیه این دوستی خدمات پزشکی بیشتری را به عشایر می رساند. روزی بخشدار از پزشک خواسته بود که به دین اسلام مشرف شود و مدتی او را ارشاد کرده، تا اینکه پس از چندی دکتر راضی به این کار گردیده بود.

ز - مشکلات جنگ:

مهرماه ۱۳۵۹ جنگ ایران و عراق شروع شد، مسئولیت هنرستان دورود را عهده دار بودم. نوبت اول از ساعت ۷/۳۰ تا ۱۴/۳۰ دایر بود، مجدداً از ساعت ۳ بعدازظهر تا ۹ شب نوبت دوم کلاس درس داشتیم، هنرجویان این نوبت عموماً بزرگسالان بودند که در مؤسساتی مانند: راه آهن، مخابرات، کارخانه سیمان، صنایع نظامی و... کارمند بودند و بزرگسال که شرایط تحصیل در نوبت اول را نداشتند. اداره کل آموزش و پرورش در بخشنامه ای خواستار تعطیلی نوبت دوم شد به این دلیل که شب هنگام باید

چراغ های هنرستان و کارخانه سیمان خاموش شوند تا امکان بمباران آنها توسط هواپیماهای عراقی مقدور نباشد. بخشنامه به هنرستان رسید، جلسه ای گرفتیم، کار مشکلی بود، عده ای حدود ۱۲۰ نفر هنرجو باید ترک تحصیل می کردند، یا به نوبت اول می آمدند. ترک تحصیل برای آنها سخت بود چون احتیاج به گرفتن مدرک و ارتقاء شغلی داشتند، ضمناً به علت سن بالا و شاغل بودن نیز قانوناً نمی توانستند در نوبت اول ادامه تحصیل بدهند، چاره ای نبود بخشنامه به تکتک آنها ابلاغ شد اما گوش شنوا وجود نداشت.

روز اول و دوم اعتراضات آرام بود و روز سوم با مشاجره و حمله فیزیکی شیشه های کلاس و کارگاه را شکستند. به اداره کل گزارش کردیم، از هنرستان بازدید کردند، اما آنها بر تعطیلی نوبت دوم اصرار داشتند، مرغ یک پا داشت. درگیری و اعصاب خردکنی ادامه داشت، چند روزی مدرسه متشنج بود تا اینکه یکی یکی متقاعد شدند اما با ناراحتی، به آنها وعده ختم جنگ و شروع مجدد نوبت دوم را می دادیم اما باور نمی کردند. نهایتاً، پس از حدود یک ماه مشکلات تمام شد اما گاه و بیگاه ترکش مخالفت ها و دردسرها به من اصابت می کرد. شکایات شروع شد و تحصن در اداره و اداره کل عرصه را بر همه تنگ کرد، نهایتاً نوبت دوم تعطیل شد.

هواپیماهای عراقی هم گاه و بیگاه در آسمان پیدا می شدند و قصد بمباران داشتند. نهایتاً هم در سال های بعد هنرستان و قسمتی از کارخانه را بمباران کردند، باغبان هنرستان شهید شد، قسمتی از ساختمان تخریب گردید ولی خوشبختانه این حمله در شب اتفاق افتاده بود و به هنرجویان آسیبی نرسانده بود.

دو سال بعد به الیگودرز منتقل شدم ابتدا به تأسیس هنرستانی در آن شهر اقدام کردم و مدتی بعد مسئولیت آموزش و پرورش را به عهده ام گذاشتند. پس از مدتی در یکی از بازدیدها از مناطق عشایری و مدارس آن به دورود رفتم و با قطار وارد ایستگاه چم سنگر یا ایستگاه دیگری شدم. موقع عصر بود، آفتاب غروب کرد و هوا تاریک شد. به اتفاق راهنما وارد یکی از روستاهای کنار راه آهن شدیم. پسر بچه ای را دیدیم، آدرس منزل معلم را گرفتیم، راهنمایمان کرد. یکی از معلمان عشایری بود از دیدنمان خوشحال شد، شب را در منزل او به سر بردیم و صبح هنگام به یکی از دره های کوهستانی وارد شدیم و به بازدید از مدارس و معلمان پرداختیم. در بازگشت از دره دیگری مجدداً خود را به راه آهن رساندیم، پیش از ظهر بود، قصد سوار شدن

به قطار و آمدن به دورود را کردیم به ایستگاهی رسیدیم، به اتاق سوزن‌بان رفتیم. پس از سلام و احوال‌پرسی گفت: حدود ۱۰ دقیقه دیگر قطار وارد اینجا می‌شود، آن را متوقف می‌کنم تا شما سوار شده به دورود بروید، بیرون از دفتر سوزن‌بان قدم می‌زدیم. قطار وارد ایستگاه شد، ولی توقف نکرد. راهنما پیش سوزن‌بان رفت و گفت پس چرا دستور توقف ندادی، گفت من تازه متوجه شدم فردی که همراه شماست، آقای خلیلی که مدیر سابق هنرستان دورود بود. او سه سال پیش نوبت دوم هنرستان را منحل کرد و من که از هنرجویان بودم ناچار شدم تحصیل را رها کنم. حالا به تلافی آن قطار را نگه نداشتیم و شما هم هرکاری که می‌توانید بکنید. راهنما پیش من آمد و با ناراحتی قضیه را تعریف کرد. ناچار شدیم پای پیاده در مسیر راه‌آهن و از داخل تونل‌های تاریک و نمناک که آب هم از سقف آنها روی سرمان می‌ریخت به سمت دورود حرکت کنیم، حدود ۲۰ کیلومتر را با این اوضاع پیاده طی کردیم تا به ایستگاه بعدی رسیدیم. پیش سوزن‌بان رفتیم از او درخواست کمک کردیم، اما او الحمدلله از هنرجویان هنرستان نبود، وقتی متوجه مسئولیت ما شد با کمال احترام ما را پذیرفت و چایی برایمان آورد، قدری خوش و بش کردیم، قطار وارد ایستگاه شد با عزت و احترام سوار شدیم، اینجا بود که یادم به شعر فرزانه طوس افتاد که در دنیا همیشه تا بوده و هست «گهی پشت زین و گهی زین به پشت» این رسم روزگار است، به دورود رسیدیم و عازم الیگودرز شدیم.

در سفرهایی که به نقاط محروم می‌کردم بعضی اوقات همراهانم از اتفاقاتی که در مناطق مأموریت‌شان رخ داده مطالبی شنیدنی برایم تعریف می‌کردند، این گفتار باعث می‌شد که از خستگی راه کاسته شود و سرگرم هم باشیم. یکی دوتا از آنها را برایتان نقل می‌کنم:

ح- بخش پایی (سپید دشت) :

۱- نماینده آموزش و پرورش: «زز و ماهرو» تعریف می‌کرد که یک روز به ایستگاه سپید دشت، مرکز بخش پایی رفتیم. (این ایستگاه از ایستگاه‌های معروف راه‌آهن است معماران و مهندسين سازنده راه‌آهن برای گرفتن شیب تندی که حاصل از پایین آمدن ارتفاعات و سرازیر شدن به سمت دشت‌های خورستان است. مسیر راه آهن را از بدنه تپه‌های دور شهر چرخانده و شیب آن را بطور ملایم کم کرده‌اند تا قطار سالم به دشت‌ها برسد. سپید دشت به ویرجینیای لرستان معروف و محل

خرید و فروش اسب و قاطر می‌باشد. جایی است برای داد و ستد بین لرستان و دزفول). او ادامه داد. به سپید دشت آمدم تا به مناطق عشایری بروم، سری به منزل آقای هاشمی زدم.

«مرحوم سید محمد رضا هاشمی(ره)، روحانی اهل الیگودرز و امام جمعه آن بخش بود، مردی سلیم النفس و خوش‌مشرّب و بذله‌گو، خط بسیار زیبایی هم داشت روزی برایم نامه‌ای نوشته بود که افسوس آن را اکنون ندارم تا زینت این نوشتار کنم، گاه‌گاهی آن نامه را بر می‌داشتم و می‌خواندم و از آن انشاء و خط زیبای آن لذت می‌بردم. آقای هاشمی در همان سال‌ها از طرف مردم الیگودرز به مجلس شورای اسلامی راه یافت، چند جلسه در معیت ایشان در زمان نمایندگی شان به روستاها رفتیم. همه‌جا از گفتار و رفتار خوب ایشان استفاده کردم و لذت بردم، چندسال بعد به رحمت خدا پیوست. روحش شاد». نماینده آموزش و پرورش ادامه داد: به منزل ایشان وارد شدم، سر و صدای عجیبی بود. تعدادی از عشایر باتفاق یکی دو زن در اتاق بیرونی آقای هاشمی حضور داشتند تا خدمت ایشان برسند، زن و شوهری آنجا بودند، زن چندی قبل به زیارت امام رضا رفته بود، در غیاب او شوهرش با زن دیگری ازدواج کرده بود، بازگشت زن با نزاع و سر و صدا توأم شده بود. شکایت پیش آقای هاشمی آورده بودند، گاهی زن و شوهر مشاجره می‌کردند و گاهی به همدیگر می‌پريدند، تا درب اتاق آقای هاشمی باز می‌شد مرتب سر جای خود می‌نشستند پس از بسته شدن درب دوباره دعوا شروع می‌شد، خیلی دیدنی بود. مرد استدلال می‌کرد که گرفتن زن دوم که اشکال شرعی ندارد، زن می‌گفت آخه باید با اجازه من اینکار را کرده باشی، مرد از حدیث و قرآن برای زن سخن می‌گفت، رو به حاضران می‌کرد و می‌گفت:

«ز سوره نساء، خَندِمِه سی‌ش، مرد، سه چهار زن تره پیره، امّا تو گوسس که نمی‌رد»

خلاصه مشاجره به اتاق آقای هاشمی راه پیدا کرد و دیگه نفهمیدم آقای هاشمی چگونه از پس این قضیه برآمد، سپس با آقای هاشمی خداحافظی و راهی مدارس روستاها شدم.

۲- متولی امامزاده: همچنین نقل کرد که در سفری دیگر باز برای دیدار با

آقای هاشمی به منزلش رفتم، این بار دعوا و مشاجره دیگری در جریان بود که شنیدنی است. مردی که متولی یکی از امامزاده‌ها در روستاهای آن منطقه بود با شخصی درگیر شده بود و با چاقو گوش طرف را بریده بود، پس از واقعه به حضور آقای هاشمی شکایت آورده بودند، مرد گوش بریده خود را در کاغذی گذاشته به حضور آقای هاشمی آورده بود، باز هم در اتاق بیرونی آقای هاشمی چند نفر از خویشان دو طرف حضور داشتند. دعوا و زد و خورد در جریان بود، قدری در اتاق نشستم، گوش بریده و سر باندپیچی مرد را ملاحظه کردم، این بار قصد کردم که پای قضاوت آقای هاشمی بمانم، شاکی و متشاکی و گوش بریده را پاسداران محافظ آقای هاشمی به اتاق او بردند، من هم داخل شدم. محکمه تشکیل شد، پس از سر و صدای زیاد و پرس و سؤال‌ها که بیش از دو ساعت به طول کشید و هر بار طرفین به قصد کتک زدن همدیگر بلند می‌شدند و پاسدارها آنها را جدا می‌کردند، نهایتاً آقای هاشمی پرس و جوهای زیادی کرد و شکایات و شهادت‌ها را ملاحظه کرد، خطاب به متشاکی گفت با توجه به صراحت آیه شریفه قرآن چون گوش این مرد را بریده‌ای باید یکی از گوش‌هایت بریده شود. مرد نگران شد اول انکار می‌کرد و چون شهود آنجا بودند و همگی شهادت دادند، جایی برای انکار باقی نبود.

بالاخره آقای هاشمی گفت رأی اینست که شنیدید: شما را تحویل ژاندارمری می‌دهم تا ماموران در آنجا گوش شما را ببرند. مرد به تکاپو افتاد و زمزمه و ولوله بین آنها شروع شد، آقای هاشمی هم در حال مطالعه گزارشات ژاندارمری و شهود و دیگر مسائل بود. شنیدم فردی که گوش دیگری را بریده بود به او و کسانی گفت اگر گوش مرا نبرند یک قاطر میدهم، آنها اصرار داشتند که نه یک قاطر کمه، خلاصه درست یادم نیست اما مثل اینکه مرد متخلف حاضر شد که دو قاطر به شخص گوش بریده بدهد، مشروط بر اینکه گوشش بریده نشود. حوصله‌ام سر رفت با آقای هاشمی خداحافظی کردم و به روستاها رفتم و از اینکه بالاخره چگونه مسأله فیصله پیدا کرد خبری ندارم.

ط - معلمان عشایری فارس:

معلمان عشایری آن نقاط در دانشسرای عشایری شیراز و از تربیت شدگان مرحوم محمدبهمن بیگی بودند که از طریق آن اداره کل به تمام مناطق عشایری ایران اعزام می‌شدند، در آن زمان قریب ۱۵۰ نفر از این معلمان از استان فارس و کهگیلویه در

این منطقه بودند گفته می‌شد بیشتر آنها از ایل دشمن زیاری‌اند و از قشقائیان ترک زبان استان فارس، پیشترین نام فامیل آنها دهقان و فریدونی بود، چند نفر از این معلمان نیز زن بودند که به همراه شوهرانشان در این خطه به کار تدریس و تعلیم و تربیت مشغول بودند. همه نوع آموزش دیده در بین آنها بود، بعضی کلاس ششم ابتدایی را تمام کرده و یکسال دوره دانشسرا را گذرانده و به استخدام درآمده بودند، گروهی سوم راهنمایی را تمام کرده و یک دوره یکساله دانشسرا را طی کرده بودند و عده‌ای نیز دارای فوق دیپلم از دانشسرای فوق‌الذکر بودند. بجز این افراد عده‌ای معلم عشایری نیز در بین آنها بود که از همین مناطق (لرستان) بودند که در شیراز دوره‌های مذکور را در دانشسرا سپری کرده بودند. علت سازگاری آنها با محیط‌های عشایری کوچ و نیم‌کوچ را باید در عشایر بودن خود آنها دانست که انس و الفتی با این نوع زندگی و کوچ و زندگی در چادر را تجربه کرده و به آن خو گرفته بودند.

تعلیمات آنها در مدرسه نیز سبک و سیاق خاص خود را داشت که در بخش مربوط به آموزش عشایری ذکر خواهم کرد. این معلمان ضمن داشتن محسنات زیاد و سازگاری با عشایر لرستان بعضاً در درس‌هایی نیز می‌آفریدند. البته غالب آنها معلمانی سختکوش و مثمر به ثمر بودند و در جاهایی خدمت می‌کردند که از عهده معلمان بزرگ شده در شهرها بر نمی‌آمد، گذشته از آن چون محل سکونت و زندگی و پدر و مادر آنها در فارس بود جایی جز روستا و ایل و مدرسه خود نداشتند و هرگاه محل خدمت خود را ترک کرده به شهر می‌آمدند جایی برای ماندن و دوستی برای رفتن به منزل او را نداشتند و این امر باعث شده بود که آنان در همان محل خدمت خود مستقر شوند و تمام مدت سال را در آنجا باشند. کمتر بازدیدی را سراغ داشتم که یکی از این معلم‌ها در محل کار خود نباشند اما هر کجا که معلم شهری اعزام شده بود راهنمایان گه‌گاه گزارشاتی از غیبت آنها را می‌فرستادند. یکی از این معلمان که نام فامیلی دهقان داشت و معلم خوب و سخنوری نیز بود در منطقه زو و ماهرو تدریس می‌کرد، خیلی از معلمان آنجا او را رهبر و لیدر خود می‌دانستند و او گه‌گاه برای مسئله‌ای کوچک غائله‌ای بزرگ می‌آفرید، اکنون یکی از مشکلاتی را که او برای ما آفرید باتوجه به اینکه زوایای آن را بخاطر ندارم بازگو می‌کنم.

ی- بخش شول آباد:

۱- در مدرسه مرکز بخش شول آباد که نسبتاً بزرگ و تعداد دانش آموزان نیز زیاد بودند و به ضمیمه آن نیز مدرسه راهنمایی هم داشتیم. این معلم و تعدادی دیگر مشغول تدریس بودند. او مدیر آموزگار مدرسه هم بود. معلمان روزها را به کار تدریس اشتغال داشتند و شب هنگام با اعضای یکی دو ارگان دیگر از جمله بسیج و کارکنان بهداری دور هم جمع می شدند. وقتی بین او و یکی از افراد این دو ارگان خصومتی پیش آمده و به نزاعی تبدیل شده بود، از او شکایت کرده بودند، پاسگاه او را احضار و بازجویی کرده بود و برای رسیدگی به شکایت و نزاعی که میان آنها به وجود آمده بود پرونده‌ای تشکیل داده به همراه دو سرباز او را عازم دادگاه الیگودرز کرده بود، در بین راه او به تحریک معلمان روستاهای دیگر پرداخته بود و برای امتناع از رفتن به دادگاه از آنها کمک خواسته بود، معلمان نیز به کمک روستائیان و محصلان خود نزاعی پیش را آورده بودند و یکی از سربازان ژندارمیری را کتک زده بودند. سرباز به پاسگاه برگشته بود و ماقع را شرح داده و شکایتی نوشته بود، رئیس پاسگاه پرونده ای را تنظیم کرده بود و به همراه مأموران دیگری معلم مذکور را به ضرب و زور به شهر فرستاده بود. دادستان الیگودرز به محض دیدن معلم و مطالعه پرونده و اخطار او رأی به تراشیدن سر و بازداشت او کرده بود و خبر را نیز کتباً به اداره آموزش و پرورش نوشته بود. دادستان الیگودرز فردی بود به نام آقای بلادی و رئیس دادگستری مرحوم گودرزی و از اهالی الیگودرز، پس از تلفن و مذاکره مرا از تخلف‌های معلم و شکایت‌ها و کتک‌زدن مأموران دولت خبر داد، این نیز بر رفتاری‌های اداره افزوده شد و مدت زمانی را برای رضایت گرفتن از شاکیان و حل و فصل مسأله صرف کردیم و ناچار شدیم که هر جوری هست پس از پایان سال او را از این منطقه منتقل کنیم چون دیگر ماندن او به صلاح آموزش و پرورش نبود.

۲۰۰ ک- سقوط قاطر:

روزی یکی از مردان عشایر بخش فوق به اتاقم آمد، مردی میان سال و هیکل مند بود با چهره‌ای که نصف آن سفید و نیم دیگر قرمز رنگ بود، خشمگین و ناراحت. با صدای بلند بدون مقدمه به شکایت معلمی که نام او را در خاطر ندارم، پرداخت. گفت: «آی آقا تو چه جور رئیسی هستی» آقا معلم قاطر را گرفته و اثاث خود را بار کرده و در کوه کتل رهاس کرده، قاطر از بالای کوه پرت شده، سقط کرده.

چشمانش اشکبار بود و قرار و آرامی نداشت، ناراحت بود و فریاد می‌زد، بلند می‌شد قدری راه می‌رفت می‌نشست، خلاصه یک صحنه عجیب و غریبی درست کرده بود. گاه با حسرت و آه می‌گفت: «آقا باید پیل قاطر را بنئید. کمی مکث می‌کرد و گفت: آی آقا: نمی‌دونی قاطر مُو یک بی به منطقه، یک یک بید، ز دزفولی ها از سپیددشت خریده بیدمِس، چنو قاطری به منطقه نبی، آی آقا به قریونت، نمی‌دونی چه قاطری بی، ز کوه رد به دامون درّه، چنو قاطری هیچکس ناشت» یک طرف صورتش خیس عرق شده بود. رفقا هم نگاه می‌کردند و گاهی پوزخندی می‌زدند، خلاصه به هر شکلی که می‌خواستیم او را آرام کنیم نمی‌شد. شکایت بلند بالایی از معلم نوشته بود و به دادگاه داده بود، در آنجا نیز همین سناریو را اجرا کرده بود. او معلم را هم به اجبار با خود آورده بود. سر و صدای غریبی بود هرکس سؤال و جوابی می‌کرد، بدخواهان به مسأله دامن می‌زدند، بعضی دلسوزی می‌کردند، هرکس رأی صادر می‌کرد، یکی معلم، یکی اداره، یکی نماینده اداره را متهم می‌کرد، مدتی صحبت کردیم و قول دادیم که خسارت او را بپردازیم. نامه دادستان رسید و پشت سر آن آقای بلادی تلفن کرد و گفت: آقای خلیلی، این مسأله را حل کنید. و الا ناچارم معلم را بازداشت کنم. تا محاکمه و برایش رأی صادر شود. دو سه روزی است که صاحب قاطر دادگاه را روی سرش گذاشته چاره‌ای جز رضایت او نیست. رأی دادگاه هم معلوم بود (پرداخت خسارت قاطر). برای همه ما مسأله هم جالب بود، هم نگران کننده، از این بابت که این روستایی فقیر هست و نیستش همین قاطر بود، از طرفی معلم بی‌احتیاطی کرده بود و دنبال قاطر را نگرفته. نماینده بخش هم می‌گفت که معلم لوازم مدرسه را بار قاطر نکرده بود، وسایل خودش بوده. معلم را احضار کردند و یکی دو روز کار اداره و وقت تعدادی به حلّ و فصل این مسأله گذشت، از مسئل حسابداری خواستم که فکری بکند او هم می‌گفت ماده و برنامه‌ای در بودجه برای خسارت قاطر نداریم، مبلغ هم در آن زمان بالا بود، چهل تا پنجاه هزار تومن حداقل آن بود به هر شکلی شد روستایی را متقاعد کردیم که ۲۰۱ خسارت را پرداخت خواهیم کرد. معلم آزاد شد، از حسابداری مبلغی علی‌الحساب به صاحب مال پرداختیم و رضایت گرفتیم، بنا شد از شندرقاز حقوق معلم ماهیانه کسر کنیم. با هزار جور ترفند مسأله حل شد. اما هنوز وجه آن را نمی‌دوستیم از کجا بدهیم، در دلم آشوب بود، نگران بودم، نمی‌دونستم حق با کیست، معلم مسئوله؟؟ چگونه دلم می‌آمد از حقوق او کسر کنم. چندی گذشت، در سمینار سالانه آموزش و پرورش در تهران شرکت داشتیم. روزی آقای ایرج شگرفت نخعی معاون مالی وزیر

در جمع رؤسای مناطق سراسر کشور حاضر شد، به سؤالات و مشکلات حاد مناطق پاسخ می‌داد و راه حلّ ارائه می‌کرد یادش بخیر اگر زنده است خدا حفظش کند و اگر فوت کرده خدا رحمتش کند. ابتدا بنا شد هر کس مشکل منطقه خود را حضوراً پشت میکروفن بیان کند، اما کمی بعد به علت متقاضیان زیاد بنا شد هر کسی یکی از گرفتاری‌هایش را نوشته تحویل آقای نخعی بدهد و او در جمع حاضران طرح و جواب بدهد، موقوف سقوط قاطر را در نامه‌ای نوشتم، موقع خواندن نامه من رسید. نخعی آن را خواند حاضرین تاکنون چنین مشکلی را در مناطق‌شان نداشتند همه خندیدند. آقای نخعی که آدم دنیا دیده و کار کشته‌ای بود کمی مکث کرد و گفت: آقایان نخندید، گریه دارد، گفت: رفقا خنده ندارد مشکل بزرگی است در مناطق عشایری این مسأله بارها اتفاق افتاده، آموزش و فروش وجهی برای پرداخت این‌گونه خسارات ندارد اما در نیروی ژاندارمری و ارتش هست، آنها گروهانی به نام گروهان دواب دارند که تمام هزینه‌های اسب و قاطرها را از آن می‌پردازند ولی ما چنین چیزی نداریم، بعد خطاب به من گفت: آقا جان برو از سرانه دانش‌آموزان یا ماده ۱۶ امور تربیتی خسارت را پرداخت کن. که دوباره خنده حاضرین، جلسه را برای مدتی متشنج کرد، آخر خسارت قاطر از ماده ۱۶ آن هم سرانه دانش‌آموزان وصله نجسبی نیست؟ کار فیصله پیدا کرد. و من هم نفس راحتی کشیدم. چندی بعد به منطقه رفتم استخوان‌های شکسته قاطر را در ته درّه مشاهده کردم.

فصل هشتم



منطقه ذلقی

در مسیر جاده شاهپور آباد به سمتِ آبشار آب سفید و امامزاده محمد حسن پس از گذشتن از منطقه پیشکوه به منطقه پشتکوه می‌رسیم. ابتدای آن از تنگ نمک شروع می‌شود و تا لالی خورستان ادامه می‌یابد. دره‌ای وسیع با درختان بلوط و روستاهای متعدد به همراه رودخانه‌ای پُر آب، شرق این منطقه پشتکوه موگویی از استان اصفهان و جنوب آن به استان خوزستان محدود، از شمال و غرب جزء استان لرستان و از توابع شهرستان الیگودرز به حساب می‌آید. هوای آن از پیشکوه گرم‌تر و هرچه به جنوب پیش برویم به گرمای آن اضافه می‌شود، ابتدای آن روستای توتکان و بزنوید است و دیگر روستاهای آن عبارتند از: **مُره، مبارک‌آباد، کیش، دستگرد و دره اشکفت، پز و لیروک و...**

روستای توتکان که شاید به علت داشتن درختان کهنسال توت به این نام شهرت یافته باشد، اولین روستا است که پس از آن به زمین‌هایی که توسط روستائیان و ده‌نشینان نیم کوچ نشین و با لوازم اولیه تسطیح شده اند می‌رسیم. در این منطقه **کشت برنج** رایج است و در اطراف مزارع آن علاوه بر درختان **بلوط** به درختان **عَناب** بر می‌خوریم. همچنین در مبارک‌آباد مزارع برنج و درختان **انار** وجود دارد، تعدادی درختانی سبز و زیبا همه در آن حوالی را برای اولین بار مشاهده کردم، که گفتند: درخت **زیتون** است. مردمان آن از الوار بختیاری و ایل بزرگ ذلقی هستند.

ب- روستای سار آباد:

روزی برای بازدید مدارس دور دست به روستایی به نام **سارآباد** نزدیک شدم، روستایی بالای تپه‌ها که دره بزرگی در مقابل آن با آب‌های سرگردان خودنمایی می‌کرد. همیشه در مسیر عبور از شهر به روستاهای دور دست به افرادی از آن مناطق که در حال رفت‌وآمد هستند برخورد می‌کردیم، اینها غالباً سؤال و جواب می‌کردند و کسب اطلاع که شما که هستید و کجا می‌روید؟ خلاصه کلام اینکه هرگاه مسئولین از شهر خارج می‌شدند، قبل از رسیدن به مناطق دور دست، خبر ورودشان به سرعت به روستاها و معلمان رسیده بود. وقتی به سارآباد رسیدم یک راست به سمت مدرسه رفتم، مدرسه عبارت از اتاق بزرگی بود که روستاییان در اختیار آموزش و پرورش گذاشته بودند. با فضای مسطحی در جلو آن و چشم‌انداز زیبایی از دره پایین‌دست آبادی. معلمان غالباً در روزهای آفتابی دانش‌آموزان را در حیاط این مدرسه درس می‌دادند، وقتی به مدرسه نزدیک شدم معلم مدرسه به پیشواز آمد. چون بنابر همان مطلب فوق از آمدن ما مطلع بود، سلام و علیکی کردیم و چند قدمی به سمت مدرسه برداشتیم، گفتم مدرسه کجاست؟ گفتند: همین اتاق و فضای روبروی آن، قصد ورود به آن را کردم. تعدادی کفش لاستیکی پاره پوره در بیرون اتاق بود. صدای لوله بچه‌ها به گوش می‌رسید، اما برای وارد شدن به آن اصلاً کسی یا چیزی قابل رویت نبود، چون پنجره‌ای نداشت و گرد و خاک شدیدی هم فضای کلاس را پر کرده بود. به اتاق قدم گذاشتیم کم‌کم یکی یکی بچه‌ها دیده شدند، همگی روی تکه پاره‌های فرش و موکتی که با خود آورده بودند و بی شباهت به

مکاتب سنتی قدیمی نبود نشسته بودند، آنها قبل از رسیدن من به مدرسه کلاس را یک جاروی درست و حسابی زده بودند و گرد و خاک عجیبی را به هوا فرستاده بودند، توان ماندن در کلاس با آن گرد و خاک را نداشتم. معلم خیلی خجالت زده شد و از بچه‌ها خواست که به بیرون از مدرسه بیایند. بچه‌ها که تعدادشان حدود ده دوازده نفر بودند سریعاً به حیاط مدرسه آمدند و روی زمین نشستند. کتاب و قلم را در جلوی خود قرار داده مشغول تمرین نوشتن شدند. ما هم در کنار آنها روی زمین نشستیم و از یک‌یک آنها درس پرسیدیم. باز هم بچه‌های تیز و باهوشی دیدیم و درس و مشق آنها هم ستودنی بود. اما محرومیت و فقر از سر و روی آنها می‌بارید، لباس‌های مندرس، موهای ژولیده، کفش‌های لاستیکی فرسوده که هر بیننده‌ای را متأثر می‌کند. از مدرسه، میز و نیمکت، لوازم کمک آموزشی، وسیله گرما هیچ اثری نبود، کل تعلیم و تربیت در دو چیز خلاصه می‌شد؛ معلم + تعدادی دانش‌آموز فقیر، اما چه دانش‌آموزانی هر کدام دنیایی را می‌شد در چشمانشان مشاهده کرد و هر کدام می‌توانستند در آینده کسی باشند. اما هیچ امکانی برای رشد آنها وجود نداشت، این بچه‌ها غالباً یعنی حدود ۹۰٪ شان با اتمام تحصیلات ابتدایی ترک مدرسه می‌کردند و به دامداری و بعضاً کشاورزی به ایل و مال می‌رفتند و مانند والدین‌شان در عسرت و فقر زندگی را سپری می‌کردند. گاهی هم از هر آبادی یکی دو نفرشان اگر خویشاوندی را در شهر داشتند که پذیرای‌شان باشد، می‌توانستند برای تحصیل در دوره راهنمایی و دبیرستان به حمایت و همراهی او چشم بدوزند، این مطلب را وقتی متوجه شدم که به تأسیس دانشسرای عشایری در الیگودرز اقدام کردم. در آن زمان با کمک تمام مسئولین آموزشی و راهنمایان تعلیماتی در بیش از ۳۰۰ آبادی به سختی توانستیم ۶۰ نفر دانش‌آموز که کلاس سوم راهنمایی را تمام کرده باشند پیدا کنیم و با سلام و صلوات و تقاضا و خواهش از اولیاءشان آنها را به دانشسرا بیاوریم تا بلکه برای آینده بتوانیم معلمانی برای آن روستاها تربیت کنیم که در بخش مربوط به تأسیس دانشسرا به آن خواهیم پرداخت.

ج - پشتکوه:

آذر یا دی ماه بود. هوا سرد و در شرف باریدن برف و باران. مسئول حسابداری اداره پیش من آمد، گفت عرض کوچک ولی مهمی دارم، صحبت کردیم، گفت یکی از ارگان‌ها برای پرداخت بدهی‌ها و حقوق کارکنان خود به مبلغ قابل توجهی پول نیاز دارد. یکی از کارکنان حسابداری که در آن ارگان نیز فعالیت می‌کند از وجود

اعتبار در اداره مطلع است. آنها نامه‌ای نوشته و درخواست پول کرده‌اند تا پس از رفع گرفتاری و رسیدن اعتبار آن را عودت دهند، اما انجام این بده بستان نامشخص است شاید ۱۰ روز دیگر و شاید هم تا پایان سال پولی برای آنها نرسد، کاری است غیر قانونی اما اگر نپردازیم مورد فشار و تهمت و غیر ذالک قرار می‌گیریم، من دیروز تا حالا فکر می‌کردم که چگونه از دادن پول امتناع کنم. اگر پول را سریع پس بدهند مشکلی نیست. اما اگر اعتباری برایشان نرسید، کاری را که کرده‌ایم غیر قانونی و نابخشودنی است و من و شما زیر سؤال می‌رویم، نامه را و مبلغ درخواستی را ملاحظه کردم. مبلغ بالا بود، امکان ریسک وجود نداشت از طرفی نمی‌خواستیم مشکلی بین ما و آنها پیش بیاید، باید چاره‌ای می‌اندیشیدیم، فکری کردم و گفتم نظر شما چیست؟ گفت:

اگر شما دو سه روزی در اداره نباشید مسأله فیصله پیدا می‌کند. کسی که دستور پرداخت بدهد و چک امضاء کند نیست و آخر برج پول موجود صرف حقوق کارکنان خودمان و اسناد پرداخت نشده می‌شود. آنوقت دیگر پولی در بساط نمی‌ماند، گفتم: یعنی از اداره برم؟ گفت: مسافرت کن. وضع را فوق‌العاده اضطراری دیدم چاره‌ای نبود راننده‌ای را صدا زدم گفتم می‌خواهیم برویم پشتکوه ذلقی، معلم‌ها مشکلی دارند رفع و رجوع کنیم، راننده گفت مشکلی نیست اما حالا وقت پشتکوه رفتن نیست در پیشکوه برف اومده، گذشته از آن من به پادرد مبتلا هستم و دکتر و دوا می‌کنم و سرما خیلی برام بد است اما چاره‌ای نیست، گفتم: من به منزل می‌روم تو ماشین را آماده کن و در منزل مرا سوار کن، با حسابدار و معاونم خداحافظی کردم و برای معاونم قضیه را بازگو کردم. راهنمای تعلیماتی منطقه را هم خبر کردم پیش از ظهر بود و هوا سرد و ابری، سریع خودم را به خانه رساندم و آماده شدم. یک ساعتی نگذشته بود که راننده زنگ زد، خودم را به ماشین رساندم. راننده زنجیر چرخ فراهم کرده یکی دو پتو و مقداری نان و پنیر برداشته بود. گفت: حاجی رئیس. سوار شدم، سر راه راهنمای تعلیماتی منطقه را هم سوار کردیم. به سرعت و بدون اینکه کسی ما را ببیند از شهر خارج شدیم. هرچه به سمت پیشکوه می‌رفتیم هوا سرد و سردتر می‌شد. باران باریده بود. از یکی دو روستا و مدارس بازدید کردیم. ناهار در یکی از مدارس صرف و به حرکت ادامه دادیم.

وقتی به مرز پشتکوه (کتف نمک و برد زرد) رسیدیم برف نسبتاً زیادی باریده بود. با زنجیر چرخ و به سختی از گردنه عبور کردیم، وارد منطقه پشتکوه ذلقی

شدیم. هوا کم‌کم عوض شد. درختان برگ داشتند بعضی میوه بلوط‌ها را تکانده بودند و بعضی هنوز بر درختان بودند. نفس راحتی کشیدیم، دیگر کسی دستش به من نمی‌رسید. تلفن همراه هم نبود که کسی رد مرا پیدا کند، به پیش رفتیم از برف خبری نبود، هوا رو به گرمی می‌رفت، چندان درخت دیدم پرسیدند می‌دانی این درخت‌ها چیست؟ جواب منفی بود، چون تا کنون درخت زیتون ندیده بودم یا توجه نکرده بودم، پیش رفتیم تا به توتکان رسیدیم آنجا هوا گرم بود ولی باران باریده بود. پرس و جو کردیم، گفتند: از توتکان به بعد جاده خراب شده و امکان رفتن لندروور وجود ندارد، راننده هم از درد پا رنج می‌برد. عصر بود به روستا وارد شدیم. دو سه نفر معلم آنجا بودند با آنها دیداری کوتاه داشتیم به همراه دو سه نفر از بسیجیان مستقر در **توتکان** در مدرسه دور هم جمع شده بودند، دانش‌آموزان رفته بودند، قدری ماندیم و نفسی تازه کردیم. بازدید از دانش‌آموزان به برگشتن از منطقه موکول شد.

د- روستاهای کیش:

به همراه بهرام سرلک برای عزیمت به روستاهای دیگر حرکت کردیم باران نم‌نم می‌آمد، هوا رو به تاریکی می‌رفت. بهرام گفت تا روستای کیش فاصله زیادی نیست البته او بچه راهپیمایی و کوه بود، ده بیست کیلومتر خوراک اولیه اش بود، بی‌مه‌بابا شروع به رفتن کردیم، قدری از سنگینی باری که ممکن بود بر دوشم گذاشته شود و راه پس و پیش هم نداشته باشم کاسته شد. در دشت و کوه نفس راحتی کشیدم. هوای مطبوعی بود، کم‌کم تاریک شد، از سمت چپ دره‌ای وسیع شروع به حرکت کردیم در ته درّه رودخانه خروشان در جریان بود که اکنون سدّ رودبار بر روی آن در حال ساخت است. از دامنه تپه‌های سرسبز عبور می‌کردیم.

آسمان ابری بود و کمی باران می‌ریخت گه‌گاه صدای رعد شنیده می‌شد و برق آن یکباره دره را نورانی می‌کرد. صدایی جز صدای سگ‌های آبادی‌هایی که چندتایی و نزدیک به هم بودند شنیده نمی‌شد، در روستاها برق نبود به سختی نور چراغی از روزنه اتاق خانه‌ها به چشم می‌خورد، از دور شبیهی پیدا شد، مردی بلند قامت با یک چوب دستی ضخیم، به رسم خودشان صدا زد. بهرام جواب داد پرسید: کُج رئید؟ بهرام گفت: به مدرسه روستای کیش، از الیگودرز آمده‌ایم، مرد در کنار ما ایستاد وبا تعجب، پرسید: **تو ایی بارون، خطرناکه، خرس خورَتون،** سپس گفت: گرز

هم که ندارید، پیا خطر داره، اندکی مکث کرد و گفت: مو همراهتان ایام تا آبادی، گفتیم: مشکلی نیست، گفت: نه شما مهمان ایمانید. او برای حمایت و امنیت ما از عقب راه افتاد، حدود نیم ساعتی ما را همراهی کرد تا به روستای کیش علیا رسیدیم. سپس خداحافظی کرد و برگشت. وارد روستا شدیم، توله سگ سیاه رنگ فوق‌العاده کوچکی سدّ راه شد و چنان جار و جنجالی راه انداخت که دیدنی بود. در جا ماندیم، مدتی گذشت. دالوئی با شنیدن سر و صدای سگ از خانه بیرون آمد. بهرام گفت سگ را صدا کن، پیرزن با تندی گفت: مر آدم که صداس کنم، پس از پرس‌وجو و اطمینان سگ را چخ کرد و خانه محل معلمان را به ما نشان داد. به خانه رسیدیم با صدای بهرام آنها از خانه بیرون آمدند، قدری سلام و علیک و تعارف و ما را به خانه بزرگ آبادی بردند. وارد خانه‌ای شدیم با یک اتاق بزرگ به همان سبکی که می‌دانیم. سه قسمتی که بخشی برای نشستن، بخشی برای لوازم زندگی و نان پختن و کرسی و بخشی لوازم و مایحتاج خوراکی و سوخت، صاحب‌خانه بیرون آمد با خوشحالی، استقبال شایانی از ما کرد، من از این محبت، و این استقبال گرم حقیقتاً به شوق و شعف و در عجب بودم، قدری با معلمان و راهنما سخن گفت که من بیشتر معنی گفتگوهای آنها را می‌فهمیدم، وقتی فهمید که رئیس اداره‌ام تازه تعارف و سلام و روبوسی شروع شد. و با عزت و احترام مرا به بالای اتاق خود برد، چراغی معمولی داشت، نشستیم دو سه تا بچه و زن و دختر همه پس از مطلع شدن از حضور یک مهمان غریبه به دیدار آمدند و احترام کردند و من شرمنده شدم، مرد میزبان چراغ توری خود را آورد و روشن کرد، کم‌کم زوایای اتاق پیدا شدند، همه‌چیز جای خود بود وضع مرتبی داشت، نشستیم به سرعت چای آوردند، تنها غذا و میوه و پذیرایی که این بندگان خدا داشتند همین چایی بود که البته برای مهمان نه یکی دو تا، تا طاقت خوردنش را داشت استکانش را لبالب می‌کردند.

قدری با معلم‌ها صحبت کردیم، ناراحت بودند چون سقف کلاس‌هایشان سوراخ و آب باران به داخل آن آمده بود و محصلان ناراحت و سرگردان و زمین‌های بیرون هم نمناک، اما چاره‌ای نبوده، می‌گفتند: یکی دو روز است که کم‌وبیش باران می‌آید، تا بتوانیم بیرون از مدرسه زیر درختان تدریس می‌کنیم، کمی بعد رعد و برق زیاد شد. صدای غرش آسمان در درّه می‌پیچید من که حقیقتاً ترسیده بودم، چنین صدای رعدی و برقی که تمام فضای دره را مثل روز روشن می‌کرد تا کنون ندیده بودم، طولی نکشید که دو سه نفر از مردان روستا به جمع ما پیوستند و نشستند

از هر دری سخن می‌گفتند، مرد خانه بچه‌ای بزرگ را در میان اتاق پهن کرد و یکی دو گونی بلوط را روی آن ریخت و با دو سه نفر دیگر که تازه رسیده بودند هر یک کاردی کوچک در دست و شروع به پوست کندن بلوط‌ها و جدا کردن مغز آنها شدند، ما هم تماشا می‌کردیم، حالا آنها معلم بودند و ما شاگرد و از سیر تا پياز چیدن بلوط، مغز آن، پوست کندن لایه بین مغز و پوست، خیس کردن، در جوی آب روان، خشکاندن، آرد کردن و مخلوط کردن با آرد گندم را شرح دادند و گفتند که این، **تنها قوت لایموت ما و پدرانمان و مردم زلکی از دیرباز تاکنون بوده است** و البته با گندمی دیم که در دشت‌ها به عمل می‌آوریم. سپس از کشت برنج در اطراف رودخانه سخن به میان آمد. کشت برنج در آنجا رایج شده است، اما زمین مسطح زیادی وجود ندارد، از وسایل مکانیزه هم خبری نیست، در اطراف رودخانه با لوازم اولیه قدری برنج کشت می‌کنند، فردای آن روز از مزارع برنج دیدن کردیم. درختان کهنسال عناب در مرز کرت‌های برنج بود، شب به درازا کشید، نه بلوط‌ها تمامی داشت و نه خواب در چشمان میربان و هم روستائیان کسی که قصد استراحت و خواب داشت فقط من بودم و معلم و راهنما، نهایتاً با عذرخواهی از آنها رختخواب پهن شد و به خواب عمیقی فرو رفتیم، صبح روز بعد به مدرسه رفتیم کف کلاس‌ها مملو از آب باران بود. بچه‌ها را در بیرون از مدرسه بر روی تلی نشانند و درس و مشق و در حقیقت زندگی آغاز شد، پس از بازدیدی یک ساعته با تأسف و تألم مدرسه و میربان و بچه‌ها را به قصد روستای دیگری ترک کردیم.

ه- روستای مَرّه:

صبح حرکت کردیم. به یکی دو روستای دیگر رفتیم. همه مثل هم بودند، خرابی مدرسه‌ها، کمبودها و سایر مسائلی که تکرار در نوشتن آنها انسان را مکدر و کسل می‌کند، در مسیر اصلی جاده خاکی، از غرب رودخانه به راه افتادیم. هوایی مطبوع و دلکش داشت. جای جای جاده بعثت سیلاب‌هایی که از دره سرازیر شده بودند، گل و لای را با خود در جاده ریخته و امکان حرکت اتومبیل نبود. روستاها نزدیک به هم و در دو طرف رودخانه قرار داشتند، منظره عجیب، ناراحت کننده و نادری جلوی رویمان سبز شد. قاطری رم کرده بود و به سمت گل و لای ریخته شده بر روی تپه دویده بود و تا سینه در گل فرو رفته بود، امکان بیرون آوردنش نبود، برای کمک به قاطر خودمان هم در گل فرو می‌رفتیم. قدری فعالیت کردیم ولی ممکن نشد، روستائیان بعد از رفتن ما این زبان بسته را که مانند صاحبانش به گرفتاری‌های روزمره دچار

بودند با مشقت زیاد از زیر گل بیرون آورده بودند، زیرا داشتن یک رأس قاطر برای روستائیان نیم کوچ آن مناطق به منزله داشتن اتومبیلی بود و سقط شدن او ضرر و زیان هنگفتی را بر ایشان در پی داشت.

و- کدخدا خمکار (روستای دره اشکفت):

دره اشکفت، روستایی در سمت راست همان جاده در میان دره‌ای وسیع، پیش از ظهر بود به روستا رسیدیم کدخدا خمکار بزرگ این آبادی بلکه تمام آبادی‌های پشتکوه، که مرد مسن و دنیا دیده و عالمی بود در جلوی روستا منتظر ما بود، چون خبر آمدن ما به روستایش را قبلاً دریافت کرده بود، تمام معلمان را می‌شناخت در شهر الیگودرز هم فرد شناخته شده‌ای بود، حلّ و فصل مسائل کار اصلی و حرفه او بود، همه به او احترام می‌گذاشتند و او را گپ خود می‌دانستند. دست و روبروسی کردیم، خیلی خوشحال شد بی‌درنگ ما را به خانه خود در اتاقی تر و تمیز که در طبقه دوم خانه قرار داشت بُرد، از قبل وسایل پذیرایی فراهم کرده بود، آنچه در توان داشت عبارت بود از: منقل آتش، قوری و کتری، چای و قند و چندتا استکان نعلبکی، همین مدتی گپ زدیم. شکایت و گلایه از بعضی افراد که در لباس انقلابی پیدا شده بودند می‌کرد، دلش پر خون بود، گفت مرا طاغوتی خطاب می‌کنند، روزی با آنها مشاجره کردم برایم اسلحه کشیدند. ناامید بود می‌گفت عمریست که به حل و فصل و دعاوی مردم این دره وسیع با روستاهای فراوان رسیدگی می‌کنم از احدی چشمداشتی ندارم، رضای خدا و مردم برایم مطرح است، پس از انقلاب سکه یک پول شده‌ام، بعضی کسانی که از شهر به اینجا می‌آیند یا وقتی که به شهر می‌روم با زخم زبان و القاب ناشایسته روح و روانم را آزار می‌دهند، خانه‌نشین شده‌ام چندین مورد از کمک‌هایش به مأموران دولت قبل از انقلاب و بعد انقلاب را بر شمرده، خانه‌اش مأمّن و پناهگاه گرفتاران بود و عناصر دولتی نیز هرگاه به آن خطه می‌رفتند خانه کدخدا خمکار محل فرود و پناهگاهشان بود. همه مردم دهات از رفتار او به نیکی یاد می‌کردند و خاطرش را محترم می‌شمردند. اما پیرمرد با صورتی آفتاب خورده و پر چین و چروک به شدت آزاده خاطر بود. مدتی در خدمتش بودیم، تعریف‌های زیادی می‌کرد می‌گفت: همین چند روز پیش بیماری مرموزی در روستاهای جلوتر شیوع یافته بود، پس از رفت‌وآمدهای زیاد به شهر و بردن یکی دو بیمار بنا شد که دو پرستار و یک پزشک برای واکسینه کردن و معالجه و جلوگیری از شیوع این بیماری با روستاهای آنجا گسیل شوند، پس از شکایت‌های زیاد و رفت‌وآمدهای مکرر

و دیدن بزرگان شهر بالاخره پس از مدت مدیدی ۲ پرستار زن و یک پزشک مرد با یک فروند هلیکوپتر و قدری دارو و آمپول از خرم‌آباد به روستاهای این خطه آمدند، سه چهار روزی به چند آبادی سر زدند و به مداوای بیماران پرداختند. روستاها از ما خیلی دور نبودند (پز و لیروک و...)

در پایان برنامه و مداوای مردم این سه نفر یکی دو روز منتظر هلیکوپتر می‌شوند اما خبری نمی‌شود، ناچار قصد عزیمت از آن روستا را به دره اشکفت می‌کنند تا بتوانند با اتومبیلی رهگذر از این جاده خود را به شهر برسانند، مردم پز و لیروک، لُری را که مدعی بلد بودن راه را می‌کرده به عنوان راهنما همراهشان می‌کنند، هر یک از آن سه نفر را بر قاطری سوار می‌کنند و تحویل لُری می‌دهند، لُری هم علی‌رغم ادعایش راه را گم می‌کند، بطوری که آنها را سوار قاطر یک روز تمام در کوه و کتل‌ها سرگردان می‌کند، سپس با راهنمایی رهگذران به اینجا رسیدند، به خانه من آمدند، پزشک که نام مرا می‌شناخت به محض رسیدن، با خشم و ناراحتی گفت: کدخدا طویله داری؟ گفتم: بله آقای دکتر، گفت: این لُری پدر سوخته را بگیر بکن تو طویله و ببندش سر آخور، دیدم خیلی عصبانیست جلو رفتم. کمک کردم از قاطر پیاده شدند، گفتم: مگه چی شده؟ گفت: این فرد مدعی بوده که جاده را خوب بلده و یک روز است که ما را سرگردان کرده، حال و احوال این خانم‌ها را ببین. من نگاهی به دو پرستار انداختم هر دو گریه می‌کردند و گشاد گشاد راه می‌رفتند، گفتم: خانم‌ها چی شده؟ گفتند: ما تاکنون قاطر سوار نشده بودیم. اکنون یک روز است که سوار قاطر بوده‌ایم، پاهامان زخم و خون‌آلود شده و قادر به راه رفتن نیستیم. از همه‌شان عذرخواهی کردم و قدری با لُری دعوا کردم و قاطر‌ها و لُری را برگرداندم. دکتر و پرستارها را به اتاق بردم. گفتم اول خودتان را مداوا کنید تا بعد برسیم به مداوای مردم این روستا، پرستارها وضع اسفباری داشتند و آنطور که می‌گفتند ران‌هایشان خون‌آلود شده بود. خلاصه به جای اینکه مردم روستا را درمان کنند، به مداوای خودشان مشغول شدند. از بختِ بدِ من کدخدای طاغوتی باید پرستار دکتر و همدستانش شوم. دو سه روزی در خانه ما ماندند، هر کاری می‌توانستم انجام دادم تا بهبود حاصل کردند، سپس اتومبیلی به زحمت پیدا کردم و آنها را راهی شهر کردم، این هم روزگار ما روستائیان است.

ز - بردِ گولو:

مشکلات و مسائل باور نکردنی، خنده‌دار و بعضاً چیزهایی که گفتن و نوشتن آن باعث خنده یا تأثر می‌شود. یکی از آنها سرقت گاه و بیگاه «بردِ گولو»ی مدارس بود. خانه‌های روستایی هر کدام یک غلطک سنگی داشتند که پس از باریدن باران و خیس شدن کاهگل‌های سقف روستائیان به بالای بام می‌رفتند و این غلطک سنگی را که دسته‌ای از چوب، طناب یا میله آهنی داشت چندین بار بر سطح بام می‌کشیدند تا کاهگل‌ها اندکی فشرده شود و از سقف‌ها آب باران نفوذ نکند، مدارس هم غالباً بردگولو داشتند، خیلی وقت‌ها یکی از مطالبی که در گزارشات راهنماها به اداره می‌آمد گم‌شدن بردگولوی مدرسه یا دزدیده شدن آن بود، خیلی معلم باید دقت می‌کرد که این اتفاق نیفتد، همچنین در بعضی مدارس که میز و نیمکت نبود هر دانش‌آموز یک قوطی حلبی ۲۰ لیتری نفت را از خانه می‌آورد و روی آن می‌نشست و غالباً کشمکش بین بچه‌ها پیش می‌آمد چرا که صبح وقتی به مدرسه می‌آمدند یکی دوتا از ۲۰ لیتری‌ها به سرقت رفته بود، چیزهای پیش پا افتاده که در مدارس شهر و پایتخت‌نشین‌ها حتی خوابش را هم نمی‌دیدند. غالباً برای پیداشدن برد گولو و حلبی‌های نفتی کُلی وقت معلم و کلاس گرفته می‌شد.

ح - روستای دستگرد:

هنوز روستاهای زیادی را داشتیم که بازدید کنیم ولی وقت کم بود، ناچار شدیم فقط از یک مدرسه دیگر که در روستای دستگرد بود بازدید کنیم و برگردیم، در مسیر خود و پس از خداحافظی با کدخدا خُمکار به راه افتادیم. از دور در کنار جاده کانتینر فلزی بزرگی مشاهده می‌شد، نزدیک شدیم، راهنما گفت این مدرسه دستگرد است بازمانده‌ای از شرکتی که دکل‌های برق را نصب می‌کرده، کانتینر اهدا شده بود به روستا برای مدرسه، شاید دلشان سوخته بود، شاید هم دیگر به دردشان نمی‌خورد و بردنش صرف نمی‌کرده، همیشه برای وسائل مستعمل کسانی هستند که نیازمندشان باشند. مدرسه و آموزش و پرورش که تنها نهاد کشوری در این روستا بود از همه وضعش بدتر بود، کانتینر مملو از محصل بود و معلمی که در حال تدریس، این کلاس به لانه زنبور بیشتر شبیه بود، تکه پاره گلیمی ته کانتینر پهن شده بود، بچه‌ها خاک‌مال و کثیف با سر و وضعی زننده روی کتاب و دفترشان خوابیده بودند و املاء می‌نوشتند. چندی را صدا زدیم درس و حساب‌شان خوب بود

و بچه‌های سر زنده‌ای بودند. دفتر گزارش را گرفتم و چند سطری از بازدید مدرسه نوشتم، در این اثناء زنی به مدرسه آمد و یگراست رفت داخل کانتینر و یکی یکی بچه‌ها را بازدید کرد، مدادهاشان را می‌دید بچه او هم همراهش بود و گریه می‌کرد، زن همین‌طور که مداد بچه‌ها را واری می‌کرد غرولند می‌کرد و چیزی به بچه‌ها می‌گفت من کمتر متوجه می‌شدم که چه چیزی به زبان می‌آورد، می‌گفت: «ببینم، پدرسگ‌های آل برده، مداد گر ایمانو کردیته به قبر بۆتون» معلم و راهنما می‌خندیدند، پرسیدم چی می‌خواد این زن؟ گفتند: هیچی مداد بچه‌اش رو بچه‌ها کش رفته‌اند، دنبالش می‌گردد، گفتار این زن آدم را به خنده می‌انداخت و هم به گریه!! فقر و بی‌چیزی نگران کننده بود. هیچ راه چاره‌ای نبود کسی برای ساختن مدرسه به آنجاها نمی‌آمد، خداحافظی کردیم قصد بازگشت و بازدید از روستای پشت سر را که نرفته بودیم کردیم.

ط - روستای مبارک آباد:

از این روستا حرکت کردیم، یکی از اهالی پس از خدا حافظی گفت: «دو قاطر بسون بدید و یک گر عاقلی هم دنبالسو کنید». دو قاطر به ما دادند سوار شدیم بچه پسری ده دوازده ساله را هم همراهمان کردند، پرسیدم چرا باید بچه عاقلی همراه ما باشد؟ حتماً دلیلی دارد که این‌طور سفارش می‌کنند، بهرام گفت یکی از سیئات بچه‌های این محل دواندن بیشتر از حد قاطر است، بچه‌های شیطان و تُخس قاتل قاطرها هستند، آنها سوار قاطر می‌شوند و با هم مسابقه می‌گذارند و آنقدر قاطر را می‌دوانند تا نهایتاً او را خسته و بیمار کنند یا از کوه و صخره پرتش کنند (یادم به ماشین سواری نوجوانان توی شهرها و تصادف‌های از این دست افتاد). از این جهت اهالی روستا اصرار داشتند که بچه حرف شنوئی را دنبال ما بفرستند، به روستای مبارک‌آباد رسیدیم.

۳۲

مبارک آباد، از روستاهای همان منطقه بود. عصر شد، سراغ معلمان را گرفتیم آنها را پیدا کردیم، قاطرها را به پسرک پس دادیم، با معلمان و عده‌ای از اهالی گپ و گفتی داشتیم، ما را به خانه‌ای دعوت کردند، خانه‌ها در دامنه تپه‌ای ساخته شده بودند، پشت بام خانه‌ای حیاط خانه بالا دستی بود و همین‌طور تا انتها. آبادی پلکانی بود. روی پشت بام رفتیم آسمان آبی فضای روبروی روستا با تک درختان بلوط شاداب منظره غریبی داشتند. خورشید کم‌کم به پشت کوه‌ها می‌رفت و

رودخانه خروشان در سمت چپ روستا در جریان بود، فرش پهن کرده بودند و چای آماده بود. دست و رویی شستیم و نشستیم، معلمان مشکلاتی داشتند در مورد حقوق و انتقال به شهرشان و غیره. مدتی با آنها جر و بحث شد، ناگاه دو نفر دیگر که جوان‌های ۲۰-۳۰ ساله‌ای بودند از راه رسیدند، سلام و علیکی کردیم، سر و وضع آنها نشان می‌داد که از اهالی روستا نیستند، آنها ما را می‌شناختند اما ما نه! صاحب خانه که متوجه شد پیش آمد و گفت این آقایان معلمان روستاهای پشت کوه موگوئی هستند که مربوط به استان اصفهان است و در سمت شرق روستا با فاصله‌ای زیاد قرار دارد، این‌ها برای رفتن به روستا عموماً از این راه عبور و مرور می‌کنند و مقداری پیاده طی مسیر می‌کنند تا به محل کارشان برسند. لازم به توضیح است که دره‌ای که در میان پیشکوه و پشتکوه قرار دارد مرز استان لرستان و اصفهان است، زمین‌های غرب این دره پیشکوه و پشتکوه ذلقیست و دره دیگری در شرق به طرف جنوب امتداد دارد که پشتکوه موگوئی در آن مسیر واقع شده است و روستاهای: مسیر و پشندگان و تعدادی روستای دیگری در آن دره وجود دارد که مربوط به استان اصفهان و از توابع فریدون‌شهر می‌باشند.

معلمان هم مانند ما مهمان این روستایی ساده‌دل و مهمان‌نواز مبارک‌آبادی شدند، شب بسیار خوبی بود، باد ملایمی می‌وزید. آسمان پر ستاره به زمین نزدیک و شاخه‌های درختان بلوط سر به آسمان می‌ساییدند، در اطرافمان چراغ‌هایی خانه‌ها را روشن می‌کرد، صدای‌های و هوی مردم و احشام به گوش می‌رسید از همه پر سر و صداتر صدای وغوغ سگ‌های ده بود که دسته جمعی همدیگر را دنبال می‌کردند، پشت بام خانه‌های به هم چسبیده پیست دو میدانی آنها بود، شام دم‌پخت برایمان آوردند برنج محصول همان‌جا با عطر و بوی باور نکردنی و روغن حیوانی شاید پس از دو سه روز اولین غذای مناسبی بود که صرف کردیم. عده‌ای از دهاتی‌ها یکی یکی به جمع پیوستند، روستایی بزرگ و نسبتاً مردمانی متمول داشت از ورود احشام به ده و سر و وضع آنها میشد حس کرد که از دیگر روستا وضع بهتری دارند چون برنج کاری هم داشتند، از بین همه روستاهایی که رفته بودیم این روستا قدری امکانات داشت و می‌شد اسم روستا بر آن گذاشت، لحاف و تشک فراوانی را آوردند، یکی از چیزهایی که در این روستاها فراوان است تشک و رختخواب است. که به تعداد زیاد در هر خانه‌ای وجود دارد. و زن‌ها مرتب آنها را در گوشه اتاق روی هم تا می‌کنند و چادر شبی هم روی آن می‌کشند تا در

موقع پذیرایی از مهمان دچار مشکل نشوند.

مردمان این منطقه از کوچ‌نشینی صرف‌نظر کرده‌اند. فقط در فصل بهار تا پاییز و آن هم بیشتر مردان و پسران به همراه احشام‌شان به ییلاقات می‌روند اما زن‌ها و بچه‌ها عموماً در روستا می‌مانند، این‌ها را نیم کوچ می‌گویند. رختخواب‌ها پهن شدند به وسعت یک تشک کشتی برای چهار نفر مهمان. شب گذشت و هنگام خواب، میزبان به داخل خانه رفت و گفت آقا معلم لحاف را روی صورت‌های خود بکشید، قدری تعجب کردیم، خداحافظ، چراغ خاموش، با دراز کشیدن ما و خاموش شدن چراغ، جولان سگ‌ها شروع شد. دسته جمعی دنبال هم با سر و صدا های عجیب و غریب و بی‌محابا و خیلی عادی از روی ما چهار نفر که خوابیده بودیم رد می‌شدند. مدتی بعد دوباره این دو میدانی صد تا دویست متر را تکرار می‌کردند، حالا فهمیدم که چرا میزبان گفت روی صورتتان را بپوشانید، چون سگ‌ها اصلاً رعایت معلم و رئیس و مهمان و غریب و خودی را نمی‌کردند و ممکن بود وقت عبور پنجه‌های آن‌ها در چشمان مان فرو رود، لحاف ضخیم بود و اگر روی صورت می‌کشیدیم نفسمان بند می‌آمد. ناچار اورگتیم را روی لحاف انداختیم و کلاه آنرا روی صورتم کشیدم، تا آنجایی که یادم میاد و بیدار بودم سگ‌ها سه چهار مرتبه از روی ما عبور کردند، منظره با حالی بود نه!! شب را در آن فضای دوست‌داشتنی سپری کردیم. صبح روز بعد با صدای گاو و گوسفندها بیدار شدیم، قبل از اذان صبح وقتی که زندگی در میان عشایر آغاز می‌شود. موقع پختن نان و روشن کردن آتش، دوشیدن گاو و گوسفند و جوشاندن شیر با بوی دود، شیر کز کرده، صدا های مخلوط در هم و برهم حیوانات که هر کدام مطالبه‌ای دارند، البته صدای به هم خوردن ظرف و ظروف زنان برای انجام کارها هم بود. در این فعالیت‌ها مردها عموماً کمتر دیده می‌شوند و این شیرزن عشایر است که همه این بار سنگین را با کمترین امکانات به دوش می‌کشد. هوا روشن شد نمازی خواندیم و از پشت بام به زیر آمده در اطراف قدم زدیم. فضای روبروی روستا بسیار دیدنی بود و هوایی فرح‌بخش و جنب و جوش زندگی با بوی حیات به مشام می‌رسید..

در موقع جمع کردن رختخواب در زیر تشکم عقرب سیاه بزرگی دیدم، اگر نیش زده بود حتماً کارم ساخته بود، اما او هم مثل عشایر غریب نواز بود، صبحانه خوردیم و برای بازدید از مدرسه حاضر شدیم. از صاحب خانه و عیالش تشکر کردیم و به آنها گفتیم که راستش را بخواهید سه روز بود که غذای درستی نخورده بودیم و این شام

و صبحانه شما جبران همه را کرد. انشالله بتوانیم جبران کنیم، اما این فقط تعارف بود. کی؟ کجا؟ معلوم نبود.

به مدرسه رفتیم، کدام مدرسه، مدرسه‌ای در کار نبود. بر فراز تپه‌ای در کنار بلوط بزرگی که گوساله‌ای را هم به آن بسته بودند و اندکی دورتر درختان انار خودنمایی می‌کردند. مشتی دانش آموز سر و ساده و بی‌آلایش روی علف‌ها مشغول نوشتن و تمرین مشق و درس خود بودند و معلمان هم بالای سر آنها، بر فراز قطعه سنگی یک تخته سیاه و چند قلم گچ هم وجود داشت. که بشود این محل و محدوده را مدرسه فرض کرد. بهرام از تعدادی محصلان سؤال کرد، معلمان نیز سه چهارتایی از آنها را پای تخته بردند خود را معرفی کردند، صدای نازک آنها در فضا طنین‌انداز شد، اسم و فامیل و طایفه و تیره خود را با صدای بلند به گوش ما و آخرین نقطه روستا رسانند. و در پایان لغت بفرما را چاشنی آن کردند، این روش تعلیم معلمان عشایر و از آموزه‌های معلم بزرگ ایل، مرحوم محمدخان بهم بیگی بود. معلمان گفتند قول ساختن مدرسه داده شده و روستائیان نیز همکاری لازم را خواهند کرد، اکنون مدرسه ما روز تعطیلی مشخصی ندارد، هر روز که هوا آفتابی و ملایم باشد، مدرسه باز است و هرگاه بارانی باشد مدرسه تعطیل، خداحافظی کردیم و به روستای مُره رفتیم که از چگونگی درس و کلاس آن چیزی در خاطرم نمانده یا شاید با دیگر روستاها آن را قاطی کرده‌ام چون این مطالب را قسمتی در دفتر یادداشت‌م از آن زمان‌ها که اکنون بیش از ۳۰ سال از آن می‌گذرد روی کاغذ می‌آورم.

ی- نقش زنان عشایر در زندگی:

از کارهای سخت و طاقت فرسا که در میان عشایر بر عهده زنان و دختر بچه‌های مظلوم است. جمع کردن هیزم برای سوخت و آوردن آب مورد نیاز خانه از چشمه سارها به وسیله مشک‌هاست و هر دو کار سخت و خسته‌کننده، اما تکرار و انتقال از زمان‌های گذشته به این زمان سختی و مشقت آن از یاد رفته برده است، هرچند این مرارت اثر خود را در چین و چروک صورت زنان نه چندان پیر به جای گذاشته اما کسی به این حرف‌ها توجه ندارد. یکی از دبیران خرم‌آباد نقل می‌کرد که یک کاوشگر غربی در گشت و گذار در مناطق بختیاری نهایتاً به این نتیجه رسید که: لباس مردان این نواحی خصوصاً عشایر از پشت پاره می‌شود. او پس از تفحص زیاد متوجه شد که نشستن و لم دادن آنها گاهی در تمام طول روز و کار نکردن لباس‌های

این مردان را به این حال و روز انداخته، شاید یکی از دلایلی که عشایر بیش از یک زن می‌گیرند نیز به همین ماجرا برگردد، چون به دختران و زنان جوان در اثر کارهای طاقت‌فرسا صدمات زیادی وارد می‌شود، آنها زودتر از موعد پیر و فرسوده می‌شوند و در حقیقت از سکه می‌افتند و لذا مردان با دیدن چهره‌های سیاه و چروکیده آنها هوس گرفتن زنی جوان‌تر، شاداب‌تر و زیباتر به سرشان می‌زنند و این متاع نیز که به ارزان‌ترین وجه به دست می‌آید، یا در حقیقت خریده می‌شود هوس آنها را چند برابر می‌کند. ازدواج یک دختر جوان با یک مرد پیر با شیربهائی معادل (یک رأس قاطر و دو رأس میش) وجه نازلی است و هرکسی را به این شوق وا می‌دارد که تا می‌تواند زن بگیرد، مجموعه این نوشتار حاصل بازدید من از این مناطق و مشاهده فعالیت‌های طاقت‌فرسای زنان بود و دیدن چهره‌های خسته و چروکیده آنها.

در سفری دیگر به یکی از روستاهای پشتکوه نزدیک شدیم. صفی از زنان و دختران را دیدم که مشک‌های آب را بر دوش کشیده و از سر بالایی فوق‌العاده‌ای می‌گذشتند، به همراهی آنها به روستا رفتم، نام آن را در نظر ندارم. راه زیادی را طی کرده و خسته و کوفته بودم که با مشاهده این رنج و محنت زنان قدری خستگی‌ام فراموش شد.

در آن روستا مدتی را در مدرسه سپری و درس و حساب دانش‌آموزان را واریسی کردیم، معلم مدرسه پس از تعطیل کلاس، ما را به خانه بزرگ روستا برد، خانه‌ای در ارتفاعات که روبروی آن فضایی وسیع و عاری از درخت بود. اما زمین‌ها کم و بیش سبز بودند. در ایوان بزرگی نشستیم سه نفر بودیم، صاحب خانه در آبادی نبود، پس از مدتی زن خانه مقداری نان که از آرد گندم و بلوط مخلوط شده تهیه شده بود و قدری ماست و پنیر برایمان به عنوان عصرانه آورد. از فرط گرسنگی نان‌های سفت بلوط را با پنیر خوردیم. بعد از آن یکی دو استکان چای هم نوشیدیم. در این اثنا بود که مرد خانه وارد شد، گفتگو و دیدار شروع شد، ناگهان او چشمش به نان‌ها افتاد، ۲۱۸
حالش منقلب گشت، بهانه‌ای آورد و از ما جدا شد. به داخل اتاق رفت و بنای ناسزا را با همسرش گذاشت به این دلیل که: چرا برای مهمان نان بلوط آورده‌ای و آبروی مرا بردی، سرافکنده شدم باید از همسایه‌ها که نان گندم داشتند قرض می‌گرفتی و مرا رسوا نمی‌کردی، معلم به بهانه‌ای او را صدا کرد و از مشاجره زن و مرد کاست و سبب شد که ماجرا خاتمه یابد، یکی از نان‌ها را در کیف دستی قرار دادیم. پس از خروج از ده آن را در کیسه نایلونی گذاشتیم که خشک نشود. پس از آمدن به شهر

آن را به عنوان سوغات برای بچه‌های خانه بردم، دو سه دختر بودند تا اینکه نان را ملاحظه کردند، پرس و جو شروع شد. بابا چرا رنگ نان خاکستری است؟ و ایرادات دیگر. سپس مقداری از آن را در دهان جویدند و بیرون کردند. انگار که چیز تلخ و شوری را خورده باشند و بقیه را به کناری انداختند، حتی یکی یک لقمه از آن را هم نخوردند، اما پس از صحبت با آنها گفتم: که نان مصرفی خیلی از مردمان کشورمان همین است. به دقت به حرف‌هایم گوش دادند، سؤالاتی کردند، تأسف و ناراحتی در قیافه‌های آن به خوبی احساس می‌شد.

ک- بَرَدِ شمشیر، سُمیه، بازارگه:

در منطقه پشتکوه ذلّی، گویا در نزدیکی مُرّه و مبارک آباد، در کنار رودخانه بزرگی که از میان این دره وسیع بسمت خوزستان در جریان است به قطعه سنگ بزرگی برخورد کردیم، که درست از بالا دو شقه شده و روی پای خود ایستاده بود. گویا با ضربه هولناکی آنرا دو نیم کرده اند. این سنگ به «بَرَدِ شمشیر» مشهور است و عشایر معتقدند که حضرت علی(ع) در سفری که به این ناحیه داشته، این سنگ را با یک ضربه شمشیر بدو نیم کرده است. دلیلی هم که می‌آورند. اینست که در کنار این سنگ بر روی تخته سنگ دیگری جای سُمِ اسبی نمایان است که اعتقاد دارند این هم جای پای اسب اوست و آنرا «سُمیه» می‌نامند. مردم این حوالی بعضاً در کنار این دو سنگ به نذر و نیاز می‌پردازند و حاجات خود را طلب می‌کنند. قدری دورتر از این دو سنگ محلی را نشان دادند که آنجا را «بازارگه» می‌گفتند و عقیده داشتند که در گذشته های دور اینجا محل داد و ستد و دارای سکنه و دکان و خانه بوده است. اله اعلم

روایتی از تاسیس دانشسرای تربیت معلم روستایی الیگودرز در دهه ۶۰

در اوایل دهه ۶۰ با اتخاذ یک تصمیم نابخردانه در وزارت آموزش و پرورش مبنی بر انحلال سازمان (اداره کل آموزش عشایر کشور) تعلیم و تربیت بسیاری از فرزندان روستاییان و عشایر کشور از جمله شهرستان پهناور الیگودرز دچار کمبود شدید معلم شد از این جهت که بیشتر معلمان مناطق عشایری و روستایی الیگودرز از استان فارس بودند و با تصمیم اشتباه وزارت باید از معلمی و الیگودرز حداضافی می کردند!

آقای فضل الله خلیلی نجف آبادی رئیس وقت آموزش و پرورش الیگودرز با درک مشکل اقدام به تشکیل جلسات و تبادل نظر فراوان با همکاران اداری کردند و تنها راه حل رفع کمبود معلم مناطق عشایری و روستاهای دور دست را تاسیس دانشسرای تربیت معلم در الیگودرز قلمداد نمودند براین مبنا مصمم و پیگیر مکاتبات و رفت و آمد های بسیار با اداره کل آ.پ آغاز گردید و مسئولان را متقاعد ساختند که این پروسه هر چند موانع زیادی دارد اما به هر حال باید انجام شود!

لذا ایشان عازم تهران می شود و با این که وقت ملاقات قبلی نداشتند به دفتر دکتر غلامعلی حداد عادل معاون وقت پژوهش و برنامه ریزی وزارت آ.پ می روند اما وقت ملاقات نمی دهند که با اعتراض و سرو صدای زیاد دکتر حداد عادل متوجه موضوع شده و بناچار آقای خلیلی وارد اتاق حداد عادل شده و مفصل با ایشان گفت و گو در واقع درد و دل می کند!

دکتر حداد عادل پس از شنیدن حرف ها و استدلال های رئیس آ.پ الیگودرز، نظر شخصی خود مبنی بر موافقت با تاسیس دانشسرا در الیگودرز را اعلام می کند و درخواست کتبی آقای خلیلی نجف آبادی را می گیرد سپس دستور می دهد یک گروه کارکشته از فیلمبرداران و عکاسان وزارت خانه به الیگودرز بروند و از مناطق روستایی و عشایری گزارشی مستند تهیه نمایند تا براساس گزارش های میدانی در شورای عالی آ.پ کشور مطرح شود تا بلکه بتوان نظر موافق اعضاء برای صدور مجوز دانشسرا را دریافت کرد.

گزارشگران با عزیمت به الیگودرز و حضور چندروزه در مناطق زز و ماهرو و ذلقی، ۵۰ ساعت فیلم و تعداد زیادی عکس تهیه کرده و به تهران مراجعت می کنند و اتفاقا در یکی از شبکه های سراسری تلویزیون بخشی از این گزارش تصویری گروه درباره مناطق دور دست الیگودرز پخش می شود که در صدور مجوز تاسیس دانشسرا موثر واقع می شود، به هر حال مجوز صادر می شود اما بدون دادن امکانات و حتی یک ریال اعتبار!

باز هم در آ.پ الیگودرز مجددا جلسات فوق العاده برای برداشتن موانع جدید شکل می گیرد و مقرر می شود از آقای شیخ مهدی کروی رئیس بنیاد شهید و نماینده وقت مردم تهران در مجلس برای رفع مشکلات مالی و تجهیزاتی کمک گرفته شود. سپس آقای خلیلی در تهران در پایان یکی از جلسات علنی مجلس نزد آقای کروی مشکل را بطور مفصل شرح می دهد که ایشان بلافاصله دستور تامین مایحتاج و بودجه دانشسرا را از بنیاد شهید صادر می نمایند.

دریافت تجهیزات و اعتبار نقدی که آقای کروی دادند موجی از خوشحالی آ.پ الیگودرز را فرا گرفت. سپس برای پذیرش دانش آموزان سال سوم راهنمایی پسر که متقاضی ورود به دبیرستان ها و هنرستان ها بودند اعلان عمومی شد و نهایتا تعداد ۶۰ نفر دانش آموز در آزمون ورودی قبول شده و سرعیا اقدام به پذیرش آنها می شود. مشکل بعدی تهیه مکان و فضای آموزشی و خوابگاهی بود. که همراهی آقای بهروز رضایی مدیر وقت دبیرستان خدمات با تحمل حرف و حدیث ها موجب شد آن دبیرستان جایش را به دانشسرای تربیت معلم بدهد. انصافا در این راه پر مشکل، نقش ارزنده آقای بهروز رضایی مدیر دبیرستان مذکور و درایت دیگر مدیران دبیرستان ها بسیار کارگشا بود.

با پشت سر نهادن یکایک موانع اکنون نهال دانشسرا به باغبانی شایسته نیاز داشت که باید تعیین می شد، از میان دهها گزینه برای مدیریت این مرکز، آقای حاج علی لونی معلمی متعهد با مقبولیت بالا انتخاب گردید، اما ایشان درخواست اداره را نپذیرفت گویا از مصائب بعدی پذیرش این مسئولیت آگاهی داشت!

در نهایت مدیریت دانشسرا با اسرار آقای خلیلی به ایشان محول گردید. در مراسم با شکوهی دانشسرا افتتاح می شود گرچه عده ای بدلیل این که برای انتخاب مدیر با آنها صحبت نشده از داخل و خارج جلسه قصد آزار و برهم زدن مراسم را داشته اند؟! علی ایحال با طی شدن هفت خوان، دانشسرا افتتاح میشود بطوری که تحسین همگان در داخل و خارج استان را برانگیخت و تازه برخی مناطق استان لرستان متوجه موضوع شده بودند و به فکر ایجاد چنین مرکزی در شهرهایشان می افتند.

آری دانشسرای تربیت معلم الیگودرز با سختکوشی های جناب فضل الله خلیلی نجف آبادی به عنوان یک مدیر غیر بومی و همکاران صادق و خوش فکرایشان در اداره آموزش و پرورش الیگودرز راه اندازی شد، مرکزی که در طول چندین سال فعالیت خود معلمانی توانمند و شایسته به نظام تعلیم و تربیت تقدیم کرد که هریک مایه مباهات بوده و هستند!

فصل نهم



اسناد و عکس ها

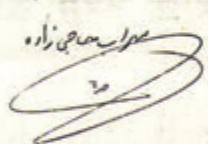
بسم الله الرحمن الرحيم

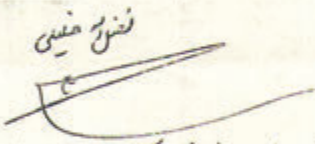
نماینده قسم در آتش پودش در امر خیر و برکت است اداری

اقرار: سرور سرمدار، با نظر که خاطر عاقل مستعد است آنجا که از طریق شخصی حقیقت بودی لوتان به این بیان -
 فضل: خلیل و سهراب حاجی زاده مسئول و معاون آتش پودش استخوان نسبت داده شد و با جود و پاکیزگی
 بعمل آورند باعث تضعیف بریت و آتش پودش شود استخوانه فرادند و قدب دولت کردن خدمت و زحمات
 و با اقرار و تمت به حیثیت اقباعی و شخصی این بیان نظر دارد نموده و به نابل آن آفات در بر عین و فنی خصوص و جمع
 از اوردن هیچ بر علیه ما شایسته برائی کرده و جویاری نموند با توجه به اینکه تضعیف مسئولین در رابط فنی خصوص و تعدیت
 و هم و به پاس تضعیف جمهوری اسلامی است. عطفی با توجه به جرات حق و رعایای که برد اوقات اینها
 نوشته شده و غرام حقیقت از روی تمام محرم زوار است برای رسیدگی مشهود است (که در واقع چندین حقیقت غرام
 پس از بر رسیدن و دقیق و هم جانب رسیدگی و اظهار نظر به حیثیت بدوی شعبه یک از دادگاه گردید که آن حقیقت نیز با
 بررسی بازمی که چهار مورد هم آفات وارده را دهم دانسته و اقدامات و پیگیری شده را از اختیارات مسئولین دانسته اند
 اکنون این سوال مطرح است که آیا باید کسی که مسئولی را پذیرفته تا توان دادند کار کنند و مورد هجوم تحت است
 و عداوت دشمن در میدان توپان و تحت آتش باشد و اگر اینهاست که نه الماراد و اگر نه چیزی از دست
 و در این میان اگر حقیقت آنجا که با جویاری و در پیروزی که داشته اند که در این میان است یا فر؛ خدا میداند
 و لذا برای اینکه حقیقت شکی وجود داشته باشد و آبرو و حیثیت افراد با یک دست همه آنها را بگیرد باید در میان افراد
 دست به دست و اقرار کنند و بسبب عفو و در کردن چهره از آنکه چهار نفر را بکشند میوند و استیلا شد و به آنجا
 تا طعمه بر خورد گردد زیرا وقتی آنها با اینهمه بر خیزد بسبب تضعیف مسئولین و شک کردن آنها و نتیجه در کاران
 میوند یا افراد درست طلبی هستند که نخواهند عفو را باشد تا خود ننهد و دست بکشند یا نغرضند و قصد
 ضربت بر جمهوری اسلامی را دارند. اکنون با توجه به اینکه هم عکایات و تحقیق که حقیقت بدوی لوتان است
 کرده و هم باقی؟ اینها است و اصرار دارند با توجه به اینکه جز افراد حقیقت بدوی لوتان نام قیاسی که برای کشور
 حقیقت بدوی لوتان و کلیه افراد که در نسبت دادن آن
 حقیقت یا قیاسی نمیانیم و لذا بر میسرید

آنجا که شهادت داشته اند تا که برده و چون این افراد با عفت تصنیف مدیریت داران و اندیش پرورش و است و ادب آنرا
 به این بنیان شده که به حیثیت اجتماعی ما صدمه وارد شده خرابی و رسیدگی و احاطه حیثیت و اجرای عدالت حیثیت و است
 این متغیران و اثر نون جایگزینی و احاطه خرد باشند و تحت پیگیری و نظارت قرار گیرند تا آنکه نه حیثیت بدوی متعصبان
 که خردمند و سنجیده به این پیوندها اند و در آن امر قرار دارند از آن بزرگوار است و عاقلیم که جدا شده و پیگیری
 و فاش و خدام را به جرم معرفی کنند تا دیگر افراد فرصت طلب در حدود کد طبع و تصنیف خد گستران به هم پیوسته باشند
 نتیجه هر آنکه این شده که اینها بنیان تصنیف نموده و در پی رسیدگی و بازگرداندن از دایره اداری آن که هر کس که مسئول ندارد
 نمی توان یک فرد مستعد و لایق به چنگ آورد و عفت آنرا در دست هر کس در دست مسئولی و قبول میکند با خدای
 قضا و قضای و غایت که اینها را در دایره کار و دنیا چاره کسی حاضر به قبول مسئولیت نمیشد و اداری این شیره و کدورت در راه
 این عده عداوت و خصمی را در بر خور داشت که خبر آن متوجه همه مردم و به هم زن بهر جا که در ادارات خود حاضر
 بهر حال انتقام داریم که مراد بیل محبت افزوده و رسیدگی شود.

بشکرت زادن

محراب حاجی زاده


فضل و حسی


روزگارت - حیث بدوی رسیدگی به مختلفات اداری شعبه یک مرکز جت اطلاع و پیگیری از این موضوع به سوابق برسیه
 مدیرکل محترم و در نظر است پیگیری شکایات وزارت آموزش پرورش جت اطلاع و اقدام مقتضی



هیئت بدوی رسیدگی به تخلفات اداری مرکز

وزیر: بالقصاص المستقیم
 رای شماره: ۱۲۰۳
 تاریخ: ۱۶/۴/۱۶ یک در تاریخ ۴ با حضور نفر
 جلسه هیئت بدوی مرکزی رسیدگی به تخلفات اداری شعبه
 عنوانی و نفر عضو علی البدل تشکیل دهنده اتهامی آقای محام / فضل الله خلیلی فرزند قربانعلی
 به شماره شناسنامه ۷۲۷ صادره لجف آباد متولد ۱۳۴۳ شماره مستخدم ۸-۶۵-۱۶۸۸۴ آخرین مددک
 تحصیلی لیسانس مکانیک عمومی دارای کرده ۸ پایه ۴ آخرین سمت معاون ناظر حفظ سمت رئیس آموزش و پرورش
 شهرستان / منطقه الیکودیز استان لرستان به وضعیت استخدامی شاغل بشرح زیر رسیدگی گردید.

موردش کار :

نماینده وزیر در امور هیئتهای رسیدگی به تخلفات اداری طی نامه ۴۵۲۰ ن الف - ۱۶/۱۲/۲۵
 ضمن ارسال پرونده های اتهامی آقایان فضل الله خلیلی و سهراب حاجی زاده رئیس و معاون اداره
 آموزش و پرورش الیکودیز خواستار رسیدگی شده و خاطر نشان نموده رسیدگی باین پرونده بعلمت مسائل
 منطقه بدستور مقام عالی وزارت در هیئت بدوی رسیدگی به تخلفات اداری استان لرستان متوقف شده است.
 هیئت پس از مطالعه دقیق محتویات پرونده اتهامی و قرائت دفاعیات فضل الله خلیلی
 خلیلی و ضمایم مربوط به آن با عنایت به نظرات یکی از اعضاء هیئت که جهت تحقیق به اداره آموزش و
 پرورش الیکودیز در روز هیئت بدوی رسیدگی به تخلفات اداری استان لرستان و اداره کل آموزش و پرورش لرستان
 مراجعه کرده بود مدارک را کپی دانسته و بشرح آتی مبادرت بصدور رای مینماید.
 رای هیئت :

چون موارد اتهام عمدتاً "از حدود اختیارات یک مسئول اجرائی بوده و با بررسی پاسخ های
 داده شده از سوی متهم تشخیص داده شد در حد روال معمولی امور انجام پذیرفته و هیچگونه غرض
 خاص و سهل انگاری از جانب آقای فضل الله خلیلی صورت نگرفته است ، لذا اعضاء به اتفاق طبق
 ماده ۲۴ آئیننامه اجرائی رای بر برائت نامبرده صادر مینمایند ، این رای قطعی و لازم الاجراست / ح

احمد آقا زمانی
 عضو اصلی
 سید ضیاء الدین کشمیری
 عضو اصلی
 حسین داود آبادی
 عضو اصلی

بسمه تعالی

تاریخ ۱۳۸۰/۱۰/۲۶ شماره پرونده ۸۵۲/۶۲ شماره دادنامه ۶۲-۶۲۶

برجس صادر کننده رأی - شعبه ۱۱ دیوان عدالت اداری

شماره شعبه - آقای فیاض پور حیدری مشاور شعبه - آقای محرم شتوهی

شاکلی - خانم - نبی‌نکی المکرمه - خیابان امام خمینی - پلاک ۱۳۳

لطف شتایت - هیئت بدوی بازسازی آموزش و پرورش لرستان

رونوشت برابر با اصل است
مدیر دفتر شعبه یازدهم
دیوان عدالت اداری

سوم شتایت - اعتراض بحکم آماده به خدمت و رأی هیئت بدوی

در شمار - شاکلی با تقدیم دادخواست و شتایت آن نسبت به حکم آماده به خدمت و رأی هیئت بدوی بازسازی

اظهارت نموده که پس از وصول دادخواست و ارجاع باین شعبه تحت کلاسۀ فوق در جریان تعلل لوایح قرار

گرفته پاسخ واصله حاکیست شاکلی با عنوان به وجود شما نیازی نیست پاکسازی شده بعداً " پرونده وی در -

هیئت بدوی بازسازی مطرح و به توضیح کتبی محتوم و در تاریخ ۶۲/۶/۱۳ به خدمت اعاده گردیده است.

پرونده با گزارش آقای مدیر دفتر شعبه واصل پس از رسیدگیهای لازم در تاریخ بالا شعبه یازدهم دیوان

عدالت اداری بتصدی ایشاء کننده زیر تشکیل پرونده تحت نظر قرار دارد با بررسی محتویات آن و ملاحظه

نموده تنی آقای شتوهی مشاور شعبه ختم رسیدگی اعلام بشود آتی مبادرت به صدور رأی مینماید :

« رأی دیوان »

بررسی محتوی پرونده نظر باینکه حکم آماده به خدمت شماره ۵۱/۳-۲۳۰۵۱/۸-۸ صادره در باره شاکلی

در شان از مهلت اجرائی لایحه پاکسازی بوده و با مقررات قانون استخدام کشوری نیز انطباق ندارد . شاکلی



جمهوری اسلامی ایران

شورای عالی قضایی

دیوان عدالت اداری

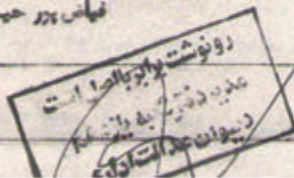
ایست

ص ۲ شماره دادنامه ۱۳-۱۲۱۱

حالت
 مشارالیه در این مورد وارد است و حکم فوق الذکر لغو و ابطال میگردد و با لغو حکم مذکور نامبرده در
 اشتغال تلقی و استحقاق دریافت حقوق و مزایای مربوط به زمان اشتغال را خواهد داشت و در مورد رأی
 هیئت بدوی بازسازی بشماره ۱۰۰۷-۱۳/۶/۱۳ با توجه باینکه اتهام سهیل انکاری یا تأخیر در
 اجرای وظایف محوله اعلام گردیده در حالیکه طبق مستندات پیرونده اتهام و برپایر گزارش گروه تحقیق دلیل
 کافی در خصوص اتهام فوق موجود نبوده و هیئت مذکور رعایت مفاد بخشنامه شماره ۸۶۵/۲-ن-۱۱/۱۲/۲
 محسنت وزیری را در صدور رأی ننموده است علیهذا عکایت شکایه در این قسمت هم وارد و رأی مورد اعتراض
 صحیح میگردد. این رأی با استناد ماده ۱۸ قانون دیوان عدالت اداری قطعی است.

رئیس شعبه ۱۱ دیوان عدالت اداری

فهاش پور حمیدی



شماره ۸۴۰۵

تاریخ ۲۸/۴/۶۷

پوست

بتسلان



وزارت آموزش و پرورش
سازمان پژوهش و برنامه ریزی آموزشی

به : اداره آموزش و پرورش منطقه الیگودرز

از : سازمان پژوهش و برنامه ریزی آموزشی

موضوع: تهیه گزارش مستند و مصور از منطقه

احتراما

بازگشت بنا به شماره یک سار مورخ ۱۳۶۲/۹/۹ مشمول محترم آن اداره در زمینه تهیه و تنظیم گزارش مفصل و مستند از منطقه عشایری الیگودرز بدینوسیله ضمن تشکر از توجه مسئولین آن اداره بدینوسیله با اطلاع میرساند که گروه فیلمبرداری دفتر پژوهش امور هنری و نمونه سازی این سازمان آمادگی خود را برای فیلمبرداری در اوایل سال آینده اعلام داشته است خواهشمند است کلیه برنامه ها و شرایط برای ضبط لازم میدانید از هم اکنون تعیین و به این سازمان ابلاغ فرمائید تا اقدام ضروری معمول گردد. / س

غلامعلی حداد عادل

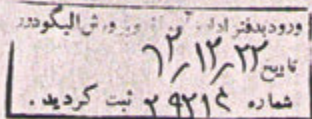
معاون وزیر و رئیس سازمان پژوهش

و برنامه ریزی آموزشی

۲۶/۴/۶۷

رونوشت :

برادر چینی فروشان عطف بشماره ۱۸۹۹/ه ن - ۱۳۶۲/۹/۲۴ جهت استحضار /



محمد علی زاهدی

بسم الله الرحمن الرحيم
در ازای اخذ و ثبت سند منطقه عشایری الیگودرز



وزارت آموزش و پرورش

اداره آموزش و پرورش

شهرستان الیگودرز

بسمه تعالی

شماره ۲۰۱

تاریخ ۱۳۶۴/۸/۵

پیوست

به : تعاون علی الهی والتقوی

از : اداره آموزش و پرورش شهرستان الیگودرز

موضوع : اداره کل آموزش و پرورش استان

بدینوسیله از زحمات و همکاری برادر محترم آقای حاج فضل اله

خلیلی رئیس اداره آموزش و پرورش الیگودرز در رابطه با تعلق و واگذاری

زمینهای متعلق به متقاضیان فرهنگی و فعالیت ایشان در این زمینه

کمال تشکر و امتنان را داریم و شایسته است که از وی تقدیر و سیاستگزاری

بحمل آید و السلام . با امید پیروزی رزندگان اسلام بر قوای کفر و

آرزوی طول عمر برای رهبر کبیر انقلاب اسلام

الیگودرز

هیئت مدیره تعاون



رونوشت آموزش و پرورش الیگودرز جهت اطلاع

اطلاع

شماره ۱۳۵۶

تاریخ ۸/۳/۶۳

پیوست



استانداری لرستان

فرمانداری شهرستان الیگودرز

« بحمد تعالی »

اداره آموزش و پرورش شهرستان الیگودرز - سلام علیکم

عطف بنامه شماره ۴۴۶۹/۱۲ - ۳۲ / ۲ / ۶۳ فرمود

واگذاری زمین به سپاه پاسداران انقلاب اسلامی ضمن

اظهار تشکر و قدردانی توفیق همه برادران و خدمت

به اسلام و مسلمین از خداوند مسئلت مینمایم %

فرماندار الیگودرز - محمد بهاروند

مسکی

لرطرف

گیرنده رونوشت

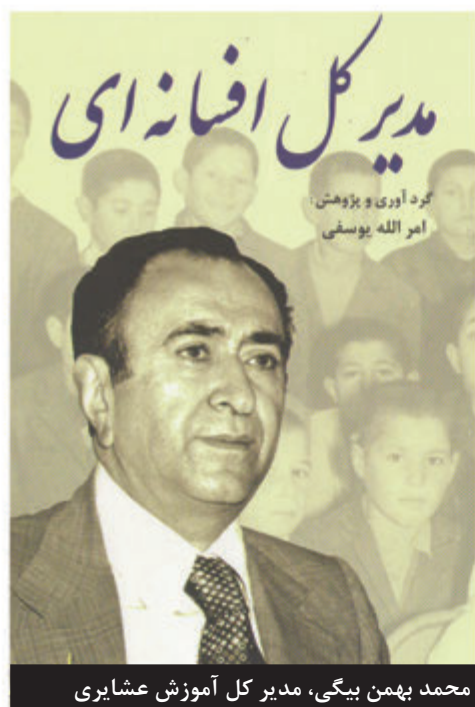
سپاه محترم پاسداران انقلاب اسلامی الیگودرز جهت اطلاع



روستای آثار_خلیلی، رحیمی



رز و ماهرو رحمانی و یکی از معلمان عشایر



محمد بهمن بیگی، مدیر کل آموزش عشایری



افتتاح دانشسرای الیگودرز، خلیلی





دره ماهی، خلیلی، سمیعان، جعفری، تاجمیری



روشن، رحمانی شول آباد



پشتکوه زلقی، مره، بهرام سرلک، خلیلی



کوچ سرتنگ برزه، رحمانی، فریدونی



پشتکوه، نادر تاجمیری راهنمای تعلیماتی



معاون آموزشی آقای قنبر روشن





دانش آموزان عشایر



مدرسه عشایری



منطقه زز_ رحمانی، معلمان عشایر



دانش آموزان عشایر زز و ماهرو



دانش آموزان عشایر



دختر بچه ایی در شول آباد



پشتکوه زلقی



پشتکوه زلقی، مبارک آباد، بهرام سرلک، خلیلی



پشتکوه زلقی، مره، بهرام سرلک، خلیلی



زز و ماهرو



سید دشت، عبد الرحیمی معلم مدرسه



سفید دشت



دانش آموزان و معلمان عشایر



مدرسه عشایر در هوای آزاد



مدرسه عشایری زز و ماهرو



مدرسه عشایر سال ۶۳



مدرسه عشایری و معلمان



مدرسه عشایری زز و ماهرو بهار ۶۳



دانش آموزان عشایر



مدرسه



مرگسر، مالک نژاد، رحمانی



روستای مرگسر، مالک نژاد



روستای سار آباد



مدرسه روستایی خرپشت





مبارک آباد، پشت کوه، جعفری



ماهر و خانه حاجی علی



ماهر و، مدرسه



عشایری، روستای مولیش، دانش آموز، محمد پروان



منطقه هولور خانم گرد آفرید فریدونی، معلم عشایر





دریاچه گهر



دریاچه گهر



پشتکوه ذلقی



تنگه زنگ



دامنه اشترانکوه



دره آب سفید



دره زز، حیه



دره زز



دره دایی، بهار ۶۴



پارک بیشه



اشترانکوه



سفید دشت



او اسپید



آبشار آب سفید سال ۶۴



شول آباد



شول آباد



طبیعت زز و گل‌های کاسه اشکنه









دره زز، حیه



دره زز



دره شیخان



راه آهن



راهنمای پیشکوه، نادر تاجداری



رحمانی، زز



رحمانی، نماینده آموزش و پرورش



زن عشایر در حال حمل هیزم



سادات آل فداله



سپید دشت



سرآب داریاب



سیاه چادر





گلکی، یکی از اهالی آثار شول آباد



مرغاب





تصاویری از قلعه باجول



تصاویری از قلعه باجول

منابع و مآخذ

الف - کتاب ها:

- ۱- ارسکین- ویلیام- ایران و بابر - ترجمه ذبیح اله منصوری- انتشارات زرین- چاپ اول - زمستان ۱۹۶۲م
- ۲- امام شوشتری- سید محمد علی- خاندان سادات گوشه
- ۳- بختیاری - قائد - تاریخ و فرهنگ بختیاری
- ۴- ارامنه ایران
- ۵- بهمن بیگی- بخارای من، ایل من- انتشارات نوید شیراز - چاپ پنجم - ۱۳۸۸
- ۶- = = به اجاقت فسم = = =
- ۷- = = عرف و عادت در ایلات و عشایر فارس = = =
- ۸- = = طلای شهمت = = =
- ۹- بجنوردی - کاظم - دوائر المعارف بزرگ اسلامی - انتشارات دوائر المعارف - چاپ اول
- ۱۰- تاریخ ماد
- ۱۱- تاریخ بختیاری ، ایل بختیاری
- ۱۲- دانشنامه تاریخ معماری ایران
- ۱۳- دلا واله- پیتر- سفر نامه- بنقل از جغرافیای تاریخی فریدن - میر محمدی
- ۱۴- رائین- اسماعیل- ایرنیاں ارمنی به نقل از تاریخ ارمنستان، صفویه، اقشاریه و زندیه
- ۱۵- صفا - ذبیح اله- حماسه سرائی در ایران- تهران - امیر کبیر- ۱۳۷۹
- ۱۶- کلانتری - محمد - سادات گوشه
- ۱۷- کسروی- احمد - شهریاران گمنام
- ۱۸- مهر یار- محمد- فرهنگ آبادی های استان اصفهان
- ۱۹- ملکمیان - لینا - تعاملات و تشابهات فرهنگی بین ایران و ارمنستان از دیر باز تاکنون- انتشارات نائیری- تهران - ۱۳۸۹
- ۲۰- فرهنگ جامع نام ها و آبادی های کهن اصفهان
- ۲۱- مستوفی- حمداله - تاریخ گزیده
- ۲۲- یوسفی- امراله- مدیرکل افسانه ای - انتشارات تخت جمشید - شیراز - ۱۳۸۸
- چاپ پنجم

ب- مجلات و مقالات :

- ۱- اختری - علی - مقاله- شخصیت گودرز
- ۲- دو هفته نامه - هویس- شماره ۱۲۸- مرداد ۹۱
- ۳- کیهان فرهنگی-شخصیت گودرز در شاهنامه-زهره موسوی -۱۳۷۹- شماره ۱۶۳
- ۴- همایش معلم بزرگ ایل- ببراس سلیمی کوچی

ج- سایت ها و وبلاگ ها:

- ۱- سایت- ایران نیوز
- ۲- = - ارک ایران
- ۳- = - پیشینه الیگودرز
- ۴- = - پارسی ویکی
- ۵- = - تک سرگرمی - استاد گرامی - سید کمال الدین رضوی
- ۶- = - جام جم الیگودرز - حسن شیخ پیری- گروه تاریخ الیگودرز - گذری به روستای پیر امام
- ۷- = - خورشید عالمتاب
- ۸- = - خبرگزاری ایمنّا
- ۹- = - روستاهای ایران - فهره
- ۱۰- = - سیری در ایران - وبلاگ دکتر محمد رضا یوسفی
- ۱۱- = - قلعه باجول - معرفی جاذبه های گردشگری
- ۱۲- = - لرستان - امیر صادقی ردشگری ایران/ تاریخ الیگودرز
- ۱۳- = - ویکی ازنا
- ۱۵- = - هیجار